

در برہنہ چھٹا شمار بارگاہ کبریہ کہ درین فن خلی اقران کتابست طب گلزار احمدیہ اعنی

اذا قاد عليه بطرافه اضر خوجا ن فنيقيد جاملوي ب و كمل اسكن در اجنه سحر بحية مخفية نه نام ي

مطبع دار الفکر
در خیابان مجتبی‌اواویر

۲۹۷۵۹
۳۸۶۲
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3862

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد ذاتیکہ مظاہر کوئی را آئینہ تجلیات حقیقت محمدیہ سانچہ و شکر مدعیہ شارق
عالم ناموس را از خورشید لاہوت حقیقت احمدیہ نافہ جلوہ عروس غیبہ ہوت
قامتہ نقاشیدہ و نشاد خدای اتحاد را پیرایہ عالم شہادت بخندہ آزل پرودہ است
جلوہ نخستین گنجینہ ذات او و ابتر زلیست از لایہ ہائے مدارج صفات او حال جمال
از نارسکہ نہلور او و مقام جلوہ است از تجلی کدہ نور او و قفائے بخت فقر حقیقی
و عواد الوجہ فی الدارین جوع بسوئے عدم صلی در بار گاہ فریض سکر انبساط آرد
و صحرای غیبت و زوال احساس عارف را عالم اسرار و غیبت آئینہ الیت از جلوہ
انوار او و قبض و بسط نرسکہ الیت از گلستان اسرار او تا خیالات بطون و آئینہ
ہائے ارواح کشیدہ مقامات لائینہ بر تینات رسیدہ آہی حرفے از شناسے

RECEIVED
۱۳۰۲

بے منتہائے تو بر زبان خویش نمی آرم بحال عجز و فراوانی از شنائی تو بر تویی بایم
 بیت آنجا که کمال کبریاے تو بود | عالم من از بحر عطاسے تو بود
 مار آپه حمد و شناسے تو بود | بهم حمد و شناسے تو سزاسے تو بود
 وقت مر رسوے که دریائی حقیقت قطره است از متوج شهودش و تجلی گاه قدرت
 ذره است از صیقل طرازی و عودش سپک کش ظهور است در مظاہر حقائق اسکانی
 و دانش جوهر است از گنجینه نهانی خلوت سردی نغمه است از اغنوی حقیقتش
 و نوا کی کن اشارت است از عشرتکه معرفتش نهال وجود آرائش بوستان کائنات
 و گل شهود او پیرایه گلزار تجلیات مشام کمالش شهادت گاه شاهد اطلاق و نهانگاه
 بازار ظهورش تجلی فروزش جواهر اشراق صیقل گری لمعات انظارش جوهر نامی شمیر
 امکانی و آینه خیزی اشعات تو جہانش خورشید بار مطلع اکوانی گوهر است که نیستان
 کن بجز نورش باریده و مشرقیت که آفتاب احدیة از منظرش درخشیده عالم اجمال
 خلوتگاه شادمان گشت و عالم تفصیل جلوت کده ظهور جمال آواز اکابر امتیانش و در
 هر صدی شخصی پدید آید که تجدید دین متین فرماید و گر ہی از احوال پر خست لیل
 عالم و عالمیان کشفایر نفوس آل اہلارش در مخزن گاه ملکوت چندان گوشه
 کلامه شکسته اند که یسائی نورانیان جبین سائی بارگاه شان نتوان گوید و ذرات
 اصحابش در تجلی گاه تقدیس آن قدر سرکشیده اند که دید روحانیان را بخاک پستی
 این بزرگواران جلاخواهد بخشید اما بعد فقیر حقیر وکیل احمد کند پوری
 نقشبندی مجددی عفا عنه ربہ بلطفه السرمی می گوید که بر مرایائی ضامرا و لوا البصار
 اشارات علم و کمال انداختی نخواهد بود که آفتاب فیضان مبدی فیاض تالمعین

سعاد و قلب انسانی گردیدہ ہر جوہر بمقتضای صفات لطیفی خویش در بازار کمال تابد
 آنرا کہ در نگارستان ازل نوینش داده اند از لمعات آن آفتاب عالم تاب و شید
 و کسے را کہ در شیاق التفانی کردہ اند از ضیائی مہر انجلای باطنش آفاق منور گردید
 مصداق این ذات تقدس آب کمالیت است اسباب سلطان طریقت بران حقیقت
 مہبط الوار الہی مورد برکات نامتناہی امام ربانی حضرت شیخ احمد ہمدانی
 مجدد ملت ثمانی علیہ الرحمۃ است کہ از ظہور انکشاف صبح شعور در آفتاب اسرار
 تقدیس لودہ و ہر جلّوہ انوار قدس کہ در دیدہ تکوین مخفی بود از آیۃ خویش و انوار

قصہ

<p>ز ہی خیال تو مرآت قدس نورانی لوا مع دل تو نور بار صبح وجود نگار صورت تو کار نامہ ایجاد خمیر پای تو آب و رنگ نور بستا دقایق تو ہم آواز لوح محفوظ است و میکہ نور خمیر تو لعلہ ریزان شد ہوا می مقدم تو صبح جنت فردوس نسیم گلشن فیض تو مایہ اشباح شہود از رخ تو راز دان لطفیکے ثبات کون ز تکوین تو بستا پایہ ز ہی جمال تو الماع آفتاب قدیم</p>	<p>نہی جمال تو مصباح نور یزدانی سوا طع رخ تو آفتاب عرفانی صریخ نامہ تو نقش بند اکوانے خمیر پاک تو مرآت لہ و برحقانی حقائق تو ہم آہنگ راز متذانی خرد چو دیدہ حقاش گشت ظلمانی و را می محل تو عند لب رضوانے شمیم گیسوئے خلق تو طبع روحانی وجود از دل تو محو سر و حدانے ابر شکوہ ز ظلم تو جوہر فانی نہی جلال تو شراق نور حرمی</p>
---	---

تکلم تو نواسنج از ترانه کن
 رموز لوحه غیبی عیان فیضش
 لموع نیز فیض تو لطف اشراق
 بآن خدای که در کارگاه لم یزل
 بلعه ریزی اشراق نیز ذهن عقول
 به سطح باطن و قعر محدب افلاک
 بعقل نقش طرازی که صفای خاک
 بصانعی که کشد بر لوح اصلاک
 بجوشش تلبیه محران بیت الله
 بگرمی لغات شرار سوزش عشق
 که ذات است ز مشکوه احمر مرسل
 مقام پاک تو او رنگ کعبه دیدار
 مقاصد تو تحیر در مزاج عقول
 بجایه فیض تو اشراق آفتاب کمال
 بجات تو که رموز کتاب محفوظ است
 به قدرت بهی که عقدای لایحل
 کسی را ز تویی می برد به عالم کون
 به شهابه بین بل من که نسخه عصیان
 به عیار سینه من

تبسم تو شکر خند صبح مکانی
 خطاب تو ریح آمد امسام ربانی
 سطوع اختر خلق تو لطف یزدانی
 گزید جود ذات شرف روحانی
 که کارگاه جهان رکنت نورانی
 که سقف گشته باوج خیام اکوانی
 کشید از قلم صنع نقش بلدانی
 شیون منقلب است طباع دلدانی
 بز بطنی عاکف ان لبنانی
 به شوخی ازلی جمال نورانی
 فروغ بخش دل کائنات امکانی
 مسیر قدس تو افلاک بزم یزدانی
 مطالب تو دقایق فروش یونانی
 فروغ روی تو خوشید نور سجانی
 بکرب طبع خرد خون دین کربانی
 خواص تو تحیر فروش لغاتی
 که گشت مرشسان موز قرآنی
 بود طبع الهی لوح پیشانی
 کتابداری بر نور خورشیدانی

دریغ
 در مینو در نورانی

ابن تیمیّه جعلی انکار این اجتماع وارد و می گوید که شیبیان بعد شافعی نبود مگر این انکار قابل
اعتقاد نیست زیرا که امام اسلام مثل قسری و ابن جوزی قابل اجتماع بوده اند چنانچه
ابن جوزی نقل کرده که امام احمد و شافعی بر شیبیان گذشتند امام احمد گفت که ازین راجحی
سوالی می کنم بینم چه جواب میدهند شافعی منع کرد امام احمد باز نیامد و پرسید که اگر شخصی
چار کعبه نماز بخواند و در سجده اربعه سهو کند پس کلام امر او را لازم می شود شیبیان گفت
بر مذہب من یا بر مذہب ایشان امام احمد گفت که این هر دو یک مذہب بوده اند شیبیان
گفت که نزد شما لازم است که دو رکعت نماز گذارد و سجده سهو کند و نزد من این شخصیت که قلب
خافل است بر دو واجب است که قلب خود را عقاب کند تا متعجب این غفلت نشود امام احمد
پرسید که اگر کسی مالک چهل گوشت گردید و بروی خیال گذشت پس چه کند شیبیان فرمود
که نزد شما برویک گوشت لازم آید و نزد من بنده با وجود مالک نینار مالک کلامی نمی شود
از استماع این کلام امام احمد از هوش رفت هر گاه به هوش آمد امام احمد و امام شافعی راه
خود گرفتند امام مجتهدین مثل شافعی و غیره برین معنی اعتراف دارند که علمای باطن را بر علمای
ظاهر فضل است **امروم** تابعین صنی الله عنهم چنانکه جمله علوم را از صحابه آموختند و فنون را
به تبع تابعین تعلیم کردند همچنین علم زهد و معامله و احوال و اجتهاد و عبادت احسن بصری
و مالک بن نینار و ثابت بنانی و طرف بن عبد الله و اولی قرقی و بیج بن خثیم و جهم
از امام زهد و عبادت و حفاظ طریق معالمت بودند حسن بصری امام الائمه بود و برو
علوم اختصاص مخصوص و محبت غالب بود و بر مذہب تصوف با شذلات و عبارات
شاهر بود و برای علم باطن و تصوف و نسک اصحاب خاص داشت مثل عبد الواحد بن زید
و مالک بن نینار و غیره بعد حسن بصری در علوم خصوص و محبت موجود و صفائی از کار علوم

امروز این وضع است که در این کتاب در این باب

[illegible]

مَنْ ذَكَرَ نِعْمَةَ اللَّهِ وَقَدِّمَ مِثْلَهُ لِنَسِي عَمَلَهُ وَمَنْ ذَكَرَ اللَّهَ
 بِرُكْنَتِ اسْتِقَالَةٍ وَنَسِيَ سَابِقَهُ أَوْ يَأْكُلُ غُلَّ عَوْدًا أَوْ يَشْرِكُ دَهْرًا كَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى
 نَسِي نَفْسَهُ وَخَوَانَهُ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ

یا ایها النفس عهد از پیش کنده ای اهل کتاب بیایید بر سر کلمه که سپان
 بینما و بینکم الا تعبدوا الا الله بعد محمد بن حسن موسوی در فقه اربعه

۱ و شمار بر است پیش کنید مگر خدا را تعالی ما * * *

که در حسن کلام و تصوف و تربت دید طولانی داشت درین وقت سری سقلمی و اسحاق
 لبان و حداد کبیر و ابو حمزه بغدادی و حارث بن اسد المجاسبی و احمد بن سروق

و ابو الحسن نوینی و ابن ابی الورد و نصر بن جابر و حسن المثنی و احمد بن عمرو بن ابی حاتم
 و شامخی و ابن حنیفه رحمهم الله بودند که هر یکی از ایشان در شمار تصوف آفاقی بودند

و بسبب صحت مذهب و حقائق تصوف قبولتی در خاص عام می داشتند و جمید
 بن محمد درین وقت از مریدین به مجالس حسن موسوی بود و بعد موسوی ابو حمزه

که از شاگردان حسن موسوی بود و موسوی ابو حمزه را استاد می گفت ابو حمزه مقبول
 معروف در تصوف بود و او را حلقه در جامع بود که در آن متصوفین جمع می شدند و

اهل این مذاهبات بگرد می آمدند و ابو حمزه را امام بن جنبل و رسالت باین طرز خطاب
 می کرد یا خَلِيفَةُ مَا تَقُولُ فِي مَسْئَلَةٍ كَذَا وَكَذَا اَكْمَال

تصوف و غرائب امور درین وقت بشر بن حارث و معروف کرخی و سری سقلمی
 و محمد بن منصور طوسی و حسن موسوی را بود و سرگاه ابو حمزه در جامع نشست و مجالس

او حارث بن اسد المجاسبی و احمد بن سروق و جمید بن محمد و غیره و محمد بن محمد

درین سال
 درین سال

جمع می شدند و تصوف در کمال بود و ابو حمزه در سبط علوم معارف از استاد
خود که حسن موحی بود قری بیش و شصت بعد وفات ابو حمزه ابو القاسم
حنید بن محمد در جامع بیانش نشست تمامی متصوفین و طایفه اتباعش در آمدند
کلامش اجماع و اعرف و احسن از کلام استاد و استادانش بود و بر
اقران خود گوئی سبقت بود معاصرین بر امامت و جلالت او در فن تصوف
نمی دانند درین وقت بر ضمیمه از دست فرقه طائیفه که قصه اش
طویل است جفی رفت تا آنکه گروهی از متصوفین مجوس گردیدند این سانچه در
۲۶۲ هجری بخری اتفاق افتاد درین فتنه محنتی عظیم بر صحاب بشیر بن الحارث
و معروف کرخی و سری سقطی و غیره افتاد چون فتنه فرو نشست حنید بن
محمد تدبیر و مهندزه کرده مذہب تصوف گردید بقیه مشایخ پر دانه وار
گردش جمع آمدند مثل ابی العباس بن سریق و اسماعیل بن کبراسکری و موسی الحفا
و ابی جعفر الحاکم و ابراهیم النہادی جعفر بن زہب و ابی محمد الحدریری و ابی
احمد قلانس و یعقوب الزیات و ابی العباس بن عطاء و غیر هم جمع شدند ایشان
افصح مشائخ در علم تصوف بودند و صفائی احوال متوحید و مواعید و موارد مشابه
و حضور کلام کردند و در علوم خود اشارت ننهادند تا بجز ایشان کسی دیگر
نه شناسد و حقائق تصوف از نا اهل محفوظ ماند این وقت سرری دنیا از ائمه متصوفین
و مشایخ کبری مہر بود و آفتاب علم تصوف بر دایره نصف النهار تابان بود
طایفین در اکتساب سیر و اخلاص و توکل و زہد و صبر و جہاد فی السبیل
و الحجت بہد یبلغ می کردند هر گاه بایشان در معرفت بتحائق تصوف مکتب تمام حاصل

واضع اینوز عین الدین بود

از سائل غزالی و آداب المیزین شیخ نجیب الدین سحروردی وقوت القلوب
 ابی طالب کی بعض مکتوبات جلد ثالث حضرت مجدد الف ثانی و دیگر آنکه ملوک
 امام شعرانی در یقوتیت و البحر ابرارین بیان را بحال ضاحت نگاشته چنانچه
 از شیخ محی الدین عینی نقل می کند اعلم ان اهل الله لم یضعو الاشاره
 التي اصابوها عليها فيما بينهم لانفسهم فانهم يعلمون
 الحق الصريح في ذلك وانما وضعوها منعاً لئلا خيل
 بينهم حتى لا يعرف ما فيه شفقة عليه ان يسمع شيئاً لم يصل
 اليه فيذكره على اهل الله فيعاقب بجره ما به فلا ينال الله
 بعد ذلك احد اطرافه نیست که هر که در زمره صوفیه نشسته مخفی می کشد این
 اصطلاحات خود بخود بداهت مکشوف می گردد حتی کانه الواضع لذلك الاصطلاح

مراد هر صفتی که در باب هر معانی را با یکدیگر اندر جریان امر خود عبارات است کما اینکه بحواله ان سنی
 آن ندانند و مراد از وضع آن عبارات دو چیز باشد یکی تفهیم و یکی تعلیل و تعلیل را بنویسند و یکی که
 سر او را که انکه اهل آن علم نباشند و اهل آن وضع است چنانکه اهل آن مخصوص اند به عبارات وضع خود چون فعل مضارع و مستقبل و
 و است و غیره و ناقص اینچنین اند و اول نحو مخصوص اند به عبارات موضوع خود چون فعل مضارع و مستقبل و
 و مضارع و ناقص و اینچنین اند و اول نحو مخصوص اند به عبارات موضوع خود چون فعل مضارع و مستقبل و
 مخصوص اند به عبارات موضوع خود چون فعل مضارع و مستقبل و ناقص و اینچنین اند و اول نحو مخصوص اند به عبارات موضوع خود چون فعل مضارع و مستقبل و
 و مضارع و ناقص و اینچنین اند و اول نحو مخصوص اند به عبارات موضوع خود چون فعل مضارع و مستقبل و ناقص و اینچنین اند و اول نحو مخصوص اند به عبارات موضوع خود چون فعل مضارع و مستقبل و

۱۵
 از شیخ محی الدین عینی نقل می کند اعلم ان اهل الله لم یضعو الاشاره التي اصابوها عليها فيما بينهم لانفسهم فانهم يعلمون الحق الصريح في ذلك وانما وضعوها منعاً لئلا خيل بينهم حتى لا يعرف ما فيه شفقة عليه ان يسمع شيئاً لم يصل اليه فيذكره على اهل الله فيعاقب بجره ما به فلا ينال الله بعد ذلك احد اطرافه نیست که هر که در زمره صوفیه نشسته مخفی می کشد این اصطلاحات خود بخود بداهت مکشوف می گردد حتی کانه الواضع لذلك الاصطلاح

بجای دیگر علوم مثل نحو و منطق و حکمت که بدون زحمت تعلیم و تعلم عبور بر اصطلاحات آن
امکان ندارد اگر اهل انکار از جاده حد برآیند و طریق اهل اهل برگرزینند
این انکار و حد و روش و همان اصطلاح بر زبان حال و قال ایشان جاری گردد
که بر زبان این طائفه جاری است آنچه این قوم می گویند همه از تعلیم الهی است
که بر قلوب شان از مبدء فیاض مطابق شریعت می ریزد حق جل شانزه فرماید
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ کما اینکه هرگز آفریده نشده در علم بظواهر حال
داشته اند در ایشان استعداد این معنی نیست که از مبدء فیاض الکتاب الوار
علوم نمایند فکر هر کس بقدر سمیت اوست **اشتباه** اگر علوم صوفیه مقصود
می بود پس ائمه مجتهدین درین باب توجه می کردند لیکن از ائمه مجتهدین هیچ یکی
در تصوف ساله نه نگاشته **اشتباه** ائمه مجتهدین به وجه التفات با شاعت
علم تصوف نکردند اقول امراض تلووب در زمین ائمه شائع شده بود تا ضرورت
بیان طرق علاج داعی باشد چون ریا و حد و کبر و عجب و غل و حقد ظاهر شد
درین باب رسائل مستقله مدون کرده شد و دوم ائمه مجتهدین با عظیم متوجه بودند
از آن فرصتی نیافتند تا بامر دیگر متوجه شوند همچون جمع اوله شیعیان
و بیان ناسخ و منسوخ و تفصل و مجمل و تهیید قواعد نامردم بآن متوجه شوند اگر قواعد شریعتیه
که آنرا مجتهدین محمد کردند نمی بود کس عمال طاهره و باطنه را نمی شناخت
پس اشتغال ائمه مجتهدین باین سوا اهم بود به نسبت تالیف سائل بعلم تصوف **اشتباه**
صوفیه بظاهر کتاب و سنت چرا متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نه بود
اشتباه چون صوفیه صافیه تحصیل علم باطن پرور شدند لهذا توجه این طائفه

استبانه اگر علوم صوفیه مقصودی بود پس ائمه مجتهدین که از
صوفیه جدا بودند و از ائمه مجتهدین جدا بودند

در سفر خویش بر لب آب رسید که کشتی نداشت در خاطرش گزشت که فی
 کشتی چون گزرم در حال ای در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر
 و بار گشت و اینجاست رست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است
 با عرض از غیر دوست و ترک دادن بحیب ترک و اخذ ضد اند و اقبال و عرض
 مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بران عمتا کرد و از
 مکر عرض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا یذم مع الاعراض طایف
 با عرض هرگز نبود در مکتوب و هم مذکور است در معجزه اظهار شرط است
 و در کرامت کتمان شرط است و دیگر آنکه بدانند که این معجزات است پیش از
 آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیایان بدانند که این کرامات است و از فتن کرامات خبر
 ندارند پیش از آمدن کرامات خبر دهند و این بیان اصل است که ولی راجع
 ولایت ثابت نگردد تا خوشیستن را کمترین همه خلق ندانند چون خوشیستن را چندین
 اوراد دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد از آمدن و رفتن کرامت چه
 خبر دارد و گفتند هر که از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون
 دعوی کرامت کند از دوست بخود دوست خواست پس این نفی ولایت باشد
 نه ثبوت ولایت باز در همان مکتوب می فرماید اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه
 و جمله اصل سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی تا قضا عادت مانند معجزه انبیا
 و کرامات اولیا پدید آید بر دست کافر و کس را اندر کذب و شک نیفتد
 و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که دس را اندر ان بیان
 یسبح بیماری نمود و آب از پس دس ببالا رسید و چون او بایستاد آب

معجزات است از کرامت
 نفی مخالفت و اقبال
 با سواد و اقبال
 و کرامات و اقبال
 از معجزه انی و مصلحات
 و شیخ اکبر ۱۲

بایستاد و چون او برفت آب برفت هیچ عاقل با اینجاست شبیه نیفتد در آنکه او و نحو
 خدائی می کرد زیرا که همه مصلحت متفق و مقررند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خستنده
 و رونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر او بسیار
 پدید آمد هیچ عاقل ابر کذب و عمو و او شک بنود و شبهه نیفاد و
 زیرا که اگر چنین چیز از خلاف عادت که بر او پدید آمد که را شبیه خواهد گفتند
 هزار چیز ظاهر که بر او پدید آمده است شاید است بر کذبانی و آن شبیه را
 دفع کند و مانند این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مرصاد قنانت
 خبر داده است که اندر آخر الزمان و جال خواهد آمد سخوی خدائی خواهد کرد و گو
 انگیزه تکی بر دست و ویکه بر چپ و می رود این که هر که بر دست او
 بجا نگاه فریم بود و آنکه بر چپ و بود و جگاه عذاب بود و گوید این بهشت و آن
 و دوزخ هر که بمن ایمان بسیار داد و اندرین بهشت اندازم و هر که بمن ایمان نیاورد
 اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بهت و ویکه را بر این اندوخته را برین آید
 این همه که یاد کردیم مانند مجرزه و کرامات است و حق تعالی همه دشمنان را بهر
 از بهر آنکه اینجاست شبیه نیفتد که هر که هست و اندک هر که بر خورشید خدائی نبود و او
 خدای نبود و خورنده و خستنده خدای نبود پس این استدراج و مکر نبود و معنی استدراج
 آن بود که ایشان هر چند بے حرمتی کنند ایشان را با آسانی و برادر آید و تا
 بے حرمتی و تمردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مرد آب روان
 نکرده و ادعوی خدائی باز گشته و معنی مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک آرد
 و عز نماید فل آرد و هر ی نماید و سلال آرد با عدل این صفت باشد یعنی هر که دشمن را

چیز ازین معنی بدین همه استدرج و مکر باشد پس این سه گونه اند انبیا را و هندی
اولیا را و هندی و اعدا را و هندی اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و
اعدار اکر و استدرج باشد باز در همین مکتوب تحریر می فرمایند تا یکی از مشایخ
چندین گفته است رحمه الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از بنان این طائفه
که اناست تا کافران را بابت تعلق بود اعدایا شدند چون از بت روی گردانند
و بت را کنند اولیا گردند همچنین بت عارفان که اناست اگر با کرامات سکون گیرند
گردند و اگر از کرامات اعراض نمایند و بت را کنند مقرب و کثوف گردند

هرگز نشود که بت بگزیده من	مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی	آن ذوق در استخوان بوسید من

و این سرانست که در مکتوب تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عرض از غیر
دوست و ترک مادی و حبیب و ترک و اخذ هر دو صند اند چون بکرامات اقبال کرد
و کرامات دید و بکرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
و آبقاء لقلو لایة مع الاعراض عن الحبیب و الاقبال الی غیر الحبیب
نقل است که وقتی سلطان العارفين خواجہ بایزید بطای را و سیرابی پیش آمد که
بکشتی باید گزشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گزرم در حال بدید که دریا
آب راه پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکر المکر و باز گشت و گفت

من بگرمائی قیامت خون خرم برآورد	جوی شیر از ناگوشنه بر کوشر بود
و دیگر برین معنی اشارت کرده است	
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد	یا با کسی دیگر آشنا خواهم شد

در کمال دوستی
تأیید و توثیق دوستی
کرد و لایزال باقی ماند

وَهُوَ ذَلِكَ چون بخیال مردم میان این الفاظ فرق هست و خلقی و صورتی با که
ندارد اما بر قائل انا لله الله بعتت کشاید بگر از اندک تامل آشکارا گردد که انا
ولی الله گفتن باکی ندارد و الله تعالی هر مومن را ولی گفته می فرماید **وَلِلّٰهِ الْاَمْنُ**
پس هرگاه الله تعالی ولی مومنان باشد مومنان ولی باری تعالی باشند پس در انا
ولی الله گفتن باکی نخواهد بود شیخ علی شافعی ریب شیخ ابی الموهب می گوید که چون
شافعی به ثنائی نفس خود لب می کشادند از شیخ ابی الموهب که مریدش بودم
می گفتم که به فقیر کی روا بود که زبان خود را به ثنائی کشاید تا آنکه بعت می رسیدم که
بعد فوز آن مقام شافعی ثنائی خود می کردند پس دیدم که بعد رسیدن آن مقام
بر فقیر واجب است مخ خود کردن و شکر قلبی درین مقام کافی نمی باشد بلکه
بر اظهارش مجبور می شود تا عام و خاص بر آن اطلاع یابند امام شعرانی در **الطیغ**
می نگارد **فَاَيَاكَ يَا اَخِي اَنْ تَبَادِرَ الْاَوْكَارَ عَلَى اَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ**
اِذَا مَدَحَ نَفْسَهُ وَتَحَمَّلَهُ عَلَى الْاَعْرَاضِ النَّفْسَانِيَّةِ بَعْدَ اِطْلَاعِكَ
عَلَى هَذِهِ الْاَدِلَّةِ وَالنَّقُولِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا وَعَلَيْكَ اَنْ تَحْتَمِلَهُمْ
علی احسن المحامیل یعنی اگر کسی از عرفا مدح سر می کند بر آن انکار نشاید و بر غرض
نفسانی محمول نباید کرد بلکه آن را بر حسن محامل حمل باید کرد و بیشتری از علماء اعلام
منقب و مدائح خود در کتب و رسائل تحریر کرده اند چنانچه نام نامی شان مذکور میشود
شیخ امام فقیه محدث عبد الغفار الفارسی علامه عماد کاتب اصفهانی شیخ امام مقرئ
الفقیه یا قوت المحوی شیخ علامه لسان الدین بن الخطیب شیخ ابو عبید الله القرشی
شیخ ابو الزبج المالکی شیخ صفی الدین بن ابی منصور شیخ ابوشامه شیخ حافظ

۹۰
من ولی الله است

سلام
عازم نون ارب بود
تا به این نکلان بچشم
بکمال بسط و کبر و کرم
بجزای اصفهان بگویند
در کتب و کتب و کتب
کرد ۱۳

تقی الدین فارسی شیخ ابوجان حافظ بن حجر شیخ جلال الدین سیوطی
عبد الوہاب شعرانی وغیرہم در لطائف المنن مذکورست و کان الحسن
البصری یقول فی قولہ تعالیٰ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّہٖ لَکَنُودٌ اَی
بعْدَ الْمَصَائِبِ الَّتِیْ یُصِیْبُہٗ وَ یَنْسِیَ التَّحَدُّثَ بِالنِّعَمِ یعنی حسن بصری ر
در تفسیر آیه کہ ترجمہ اش نیست بہ تحقیق انسان برائے رب خود ناشناس
ست می فرمود کہ صورتش نیست کہ چون از انسان مصیبت دور شود و رنج
ب راحت مبدل گردد و روی آسائش بنید و او متحد نعمت را فراموش کند
و روی ابُو نعیم فی الحلیۃ عن و ہب بن مُنْبِہٍ اَنَّهُ سُئِلَ عَنْ سَبَبِ
سَلْبِ بُلْعَامَ بِاعْوَرِ بَعْدَ تِلْكَ الْاٰیَاتِ وَاَلْکَرَامَاتِ فَقَالَ اِنَّ بَعْضَ
الرَّسُلِیَّاءِ سَالَ رَبَّہٗ عَنْ سَبَبِ ذٰلِكَ فَاَوْحٰی اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَیْہِ اَنَّهُ لَمْ یَشْکُرْنِیْ
یَوْمَ مَاقُطَّ عَلٰی مَا اَعْطٰیْہٖ وَلَوْ شَکَرْنِیْ عَلٰی ذٰلِكَ مَرَّةً وَ اَحَدَةً لَّمَّا
سَلَبْنٰہُ نِعْمَتِیْ وَلَکِنْ جَعَلْنِیْ بِذٰلِكَ قَضَائِیْ وَ تَمَّتْ فِیْہِ اِرَادَتِیْ وَ مَشِیَّتِیْ
یعنی از وہب بن منبہ سوال کردہ شد کہ بعد این چنین آیات و کرامات از
بلعم با عور چرا نعمت سلب کردہ شد گفت کہ بعض اہلبیاء علیہم السلام
حق تعالیٰ جل شانہ از سبب سوال کردند و وحی آمد کہ او گاہے شکر نعمائی
الہی نہ کرد اگر یکبار شکر می کرد از سلب نعمت من نہی شد منشاء قضا و قدر
ہمین بود ہر گاہ سبب عدم متحد بنعمۃ اللہ محنت سابقہ را بنگاہ مردم از
خطرہ قدس دور افکندہ شود پس چراست حدیث نہ کند بہجتہ الاسرار از ذکر
نمائے حضرت غوث الاعظم مالا مال است روزے بعد از نماز کے کثیر فرمودہ

۱۵

در اخبار الاخبار در
ذکر شیخ علی بن ابرہہ
است کہ در ذوق موت
گفتند کہ من تعلیم و تہذیب
سکرات موت لازم
مقام طبیعت است ہر گاہ
در دم در جانت پس اگر
بر من شدت سکرات
موت پیدا اعتقاد
کم کنید م نہ

يَا عَزِيزُ أَنْتَ وَاحِدٌ فِي السَّمَاءِ وَأَنَا وَاحِدٌ فِي الْأَرْضِ يَعْنِي تَوَرَّاسُ
يَكُنْ هَسْتِي وَمِنْ دَرِزِينَ دَرِزِ مَوْتِ بِهْ اَوْلَادِ خود فرموده بَنِي وَبَنِيكُمْ
وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بَعْدَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا تَقْيِسُونِي بِأَحَدٍ
وَلَا تَقْيِسُونِي عَلَى أَحَدٍ أَيْعْنِي دِيانِ مَوْشَا وخلق فرق بِيانِ آسمان و
زَمِنْ سَتِ مَارِ بَرَكْسِي وَكْسِي رَا بَرِ قِيَاسِ نَكْنِيدِ رُوزِ فرموده مَا مِنْ نَبِيٍّ
خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا وَلِيٍّ إِلَّا قَدْ حَضَرَ مَجْلِسِي هَذَا الْأَحْيَاءُ بِأَبْدَانِهِمْ
وَالْأَمْوَاتُ بِأَرْوَاحِهِمْ يَعْنِي تَامِ انبِيَاءِ وَاُولِيَاءِ مَجْلِسِ حَاضِرِ شَدِيدِ
زنده بذات خود و مرده بارواح خویش رُوزِ ارشاد فرموده وَكُلُّ
رَجُلٍ الْحَقُّ أَنْ يَصِلَ إِلَى الْقَدَرِ الْمَسْكُومِ إِلَّا أَنَا وَصَلْتُ إِلَيْهِ وَفَتِحَ لِي
فِيهِ رُوزٌ نَدْفًا وَتُحِبُّ فِيهَا وَتَاكَرَعْتُ إِقْدَارَ الْحَقِّ بِالْحَقِّ فَالْحَقُّ
هُوَ الْمَنَازِعُ لِلْقَدَرِ لَا الْمَوَافِقُ لَهُ يَعْنِي دَسْتُورِ تَامِي اُولِيَاءِ اَسْلِيلِ سَتِ
که چون بقدر رسند خود را باز دارند مگر من که بقدر رسیدم و بر آن روزی
کشاید پس در آدم در آن کوشیدم اقدار حق را مرد و نهانست که نیاز
بافدر کنند آنکه با قدر موافق باشد درین مقام و تا شبیه عویص ارمی شود
اَوَّلِ خِلَافِ قِضَاءِ بَرَمِ چون واقع شود جَوَاشِ انبیت که حضرت مجدد در
مکتوب دوسم و نهم از جلد اول که بلا طاهر قدسی صدور یافته چنان
سحریه فرموده اند که قضای معلق بر دو گونه است قضایست که تعلیق او در لوح
محفوظ طاهر ساخته اند و ملائکه را بران اطلاع داده و قضایست که تعلیق او نزد خداست
جل شان و پس در لوح محفوظ صورت قضای برهم دارد این قسم اخیر از قضائے

در پیجده
در پیجده
در پیجده

هم شده است حضرت خواجہ محمد پارسا رحمہ اللہ تعالیٰ در صل الخطاب می فرماید
 باید دانست کہ چنین گفتہ اند کہ توسل در عبارات و تجویزات و کلمات بطریق
 مخصوص اہل معرفت را بیشتر در بعض حالات استغرق فناء و سکر حال و انس
 اولاً رَوَّاقاً اَشَدَّ وَاوْفٰی وَوَصَفَ الْمُسْتَافِیْنَ مِنَ الْمُحِبُّوْطِ ۵

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ
وَالصَّبْرُ بِزَعْمِهِ عَلَى مَقْدَارِ إِذْلَالِهِ
وَقَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ الْحَبِيبِ لَا يَجُاسِبُ وَالْعَدُوُّ لَا يُحِبُّ لَهُ وَلَا
يُحِبُّ اللَّهُ هَذَا التَّوَكُّعُ مِنَ الْإِذْلَالِ إِلَّا لِمَنْ أَقَامَهُ مَقَامَ الْأُنْسِ وَلَا
يُحْسِنُ ذِلَّتِ الْآلَمِينَ أَنْ يَجْعَلَ سَبَبَ ضَعْفِ تَحَرُّرِ مَرُودِهِ شَدِيدِ قِيَاسِ
بِهِ حَضْرَتِ غوثِ پاکِ این رایان نفروود و کیفیت اولال که در مرض موت
خود فرموده و در نهجۃ الاسرار مذکورست پیش ازین بیان کرده شد شنیدنی
است که تزکیه نفس و اظهار نعمت در صورت با هم التباس دارند لیکن در حقیقت متضاد
اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آن را بخالق فراموش نماید آن
تزکیه نفسست حق تعالی میفرماید لَا تَزَكُوكُمْ أَنْفُسُكُمْ یعنی نفس خود را به پاک
نمکنید این چنین تزکیه بکبر و مذمومست و اگر آن نسبت بخدائی تعالی کند
و خود را فی نفسه نشمارد و انصاف خود بوجه رعایت بحول قوت الهی بآن
کمالات دانسته شکر الهی بجا آورد آن را اظهار نعمت گویند این معنی هر چند در نظر
محقق التباس دارد لیکن نزد خدا تعالی التباس ندارد و اللَّهُ يَكْلُمُ الْفُسْطِ
مِنْ الْمُصْلِحِ حق تعالی می داند مفسد را به از مصلح از اولیاء الله که از ذل نفس
پاک اند تصور نیست مگر اظهار نعمت پس این امر اگر از انقیاد بر او عراض نشاید که

حسن ظن با موری بهست و درین شبه نیست که او لیوا را در بحالت احتضار از او رے بینند
که بلا خطه آن کیفیت وصل دنیاوی را که مناظر عبادت می دانستند بیج انکارند و این
معنی را بزبان حال و قال آرند پس ضرورت که برای وی محلی صحیح برآورده شود
تا صورت منقصدت بکار او ایاء الهی گردد و حضرت سید آدم بنوری در حلاصه المعانی
می طراز که حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی در آخر حوۃ خود نزدیک با احتضار
در آخر وقت در مناجات خود فرموده اند **اللّٰهُمَّ مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَن غَفْلَةٍ وَ**
مَا أَخَذْتُ مِنْكَ إِلَّا عَن قِلَّةٍ چون معلوم است که ذکر و صلوات ظل و اصل
عبارت از شهود و حضور آنهاست نمازشان در حالت کائنات و راه است
خواه اصل ظل شد خواه اصل زیرا که اصل مرتبه خود را در اصل نفس
ذات می داند و اگر چنین نباشد انبلی آرام بود و در دانش خود هم صاحب تکمیل نبود
پس حضرت شیخ بایزید در آن وقت آخر حضورهای سابق خود را که شهومی
بوده باشند اگر مجهول کیفیت باشند هم غفلت دانست که حضور اصل مطلوب
نبود فلذا جرم از واجب تعالی خود را غافل گفت که گفت **مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَن غَفْلَةٍ**

امیر ششم شطرنج و ریخت حرکت را گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت تحرک
وی چون آب آغلبه است و در زیر گنجد گویند شَطْحُ الْمَاءِ فِي التَّهْرِ فَرَكْتُ اسرار
و اجدین را گویند چون با ایشان قوت گیر و بجیشی که بریزد از انامی استعدا
ایشان بمیاه معارف و اسرار آبی عبارتست که عقل از ادراک آن عاجز باشد کذا
فِي الطَّائِفِ رَكُوبٌ مِّنْ نَّكَارٍ وَّاعْلَمُوا أَنَّ الشَّطْحَ مِنْ حِجَّةٍ مَا أَصْرًا وَاِبْرَاهِ

[illegible]

حرام زیاده تر نخواهد رسید پس بعد از تلافی گناه استغفار کرده می شود تا و قنیکه کار از
 از تکاب بگروه برآید از تکاب حرام جائز نیست درین مقام چند اقوال شطح بگاشته
 می شود الو کایة افضل من النبوة تو جهات دار و اول آنکه
 عموم ولایت از نبوت افضل باشد زیرا که ولایت نسبت مع الاستغفار
 از حضرت تقدس تعالی است پس در آن رویی باشد و نبوت اخبار بخلق
 و افاضت برکت بر ایشان است که در آن رویی باشد و رویی فضل است از
 رویی پس ولایت افضل باشد از نبوت این کلام منافی شریع نیست زیرا که
 یا لانفاق ابیاد فضل اند از اولیای چه نبوت قهی مراتب نزد بشر است و این
 بهر آنکه در میان نبوت و ولایت از ان نیست هر وجهی که دلیلی پیدا دلا محاله نبی را
 حاصل است و نبوت صرف رویی نیست که توهم مفضولیت نبوت از ولایت
 اگر چه بلکه نبوت رویی است و هم رویی ظاهرش باطن است و طبعش با حق
 پس اینها جامع و شامل هر دو نیست مذکور اند چه ولایت جزو نبوت است و نبوت
 کل وجود نبوت در آن وجود ولایت غیر ممکن که الک کل اعظم من الجوز
 پس نبوت افضل باشد از ولایت و هم آنکه ولایت افضل است بعد از نبوت
 درین فقره من نبی بعد است چنانکه در اظهر من جوع گویم که این وجهی خلا
 تواند ادب است زیرا که در فقره الو کایة افضل من النبوة من تفضیلیه است
 و تفضیلیه یعنی بعد نبی باشد پس چگونه استعاضاتش معنی بعد جائز خواهد بود و هم آنکه
 ولایت نبی افضل از نبوت تشریفی رسالت است همین است مسلک شیخ
 محی الدین بن عربی را ولایت عام است مروجه موجودات کامله را تا آنکه هر سخن درین

ولایت افضل است از نبوت
 و این وجهی است

و این وجهی است



ہرچہ گوید آن پری گفتہ بود
چون پری را این دم و قالون بود
ادی خود فرستہ پری خود او شدہ
چون بہ خود آید نند اندیک لغت
پس خداوندی پری و آدمی
شیر گیر از شیر کے ترسد بگو
شیر گیر از خون فرو شیر خورد
در سخن پرداز از راز حسن
بادہ را چون بود این شورشور
گر ترا از تو بکل خالی کند
گرچہ قرآن از لب پیغمبرست
چون ہمائی بی خودی پرداز کرد
عقل را سیل تخیل درر بود
نیت اندرجہ ام الا خدا
آن مریدان جملہ در ہم آمدند
ہر یکی چون ملحدان در گرد کوہ
ہر کہ اندر شیخ تیغ می خلید
وانکہ اورا زخم اندر سینہ زد
یک اثرنی بر تن آن زوفنون

زین سکر نہ زان سرے گفتہ بود
کردگار آن پری خود چون بود
ترک بی الہام نازی گوشہ
چون پری راست این لاشفت
از پری کی باشدش آخر کمی
شرح راہ از کور کے پرسد بگو
تو بگوئی او نکرد آن بادہ کرد
تو بگوئی با گفت ست آن سخن
نور حق ز نسبت آن فرنگ در نور
تو شوی لیست او سخن عالی کند
ہر کہ گوید حق نہ گفت او کافرست
آن سخن را بایزید آسمان کرد
زان قوی تر گفت کا دل گفتہ بود
پند جوئی در زمین و در سما
تیغہا بر جسم پاکش می زدند
کار دمی زد پیر خود را بی ستوہ
بازگونہ او تن خود می درید
سینہ اش بگفت شد مرده ابد
وان مریدان جستہ و غرقاب خون

کسی کہ اورا بست
شراب و توہم و باطل
مصلحت و توشہ و کیک
کیفیت و بلبل و زاجا
در تہذیب و خود داری و تہذیب
نام کی است و تہذیب
کہ تہذیب و تہذیب و تہذیب
رازی با لای آن حق
شہر و خود و تہذیب و تہذیب

بسته

کرای

<p> هر که او سوی گلویش زخم برد و آنکه آگه بود زان صاحبقران نیم دانش دست او را بسته کرد روز کشتن آن مردمان گماشته پیش او آمد سزایان مردوزن این تن تو گرتن مردم بدست با خودی یا بخودی دو چارزد اسی زده بر بخودان تو ذوالفقار زانکه نی خود فانی ست اینست نقش او فانی و او شد آئینه گر کنی نف سوی رو کنی خود کنی در به بینی روی زشت آنهم توئی او نه اینست و نه آن او ساد است چون رسید اینجا سخن لب در لب لب به بند از چه فصاحت و شاد برب بامی تو اوست مدام هر زمانه که شوی تو کامران هر زمان خود را برسان باش تو </p>	<p> خلق خود بدربنده وید و نزار مرد دل نداشت که ز نذر زخم گران جان به برد الا که او رسته کرد نوحها از جان شان بر گماشته که دو عالم درج در یک پیرهن چون تن مردم ز خنجر کشیده با خود اندر دیده خود خار زد بر تن خود میزنی آن پوست دار تا ابد در بینی او ساکن است غیر نقش روئی غیر آن جایی نه در زنی بر آئینه بر خود زنی در به بینی عیسی مریم توئی نقش تو در پیش تو بهناه است چون رسید اینجا قلم در هم شکست دم مزین و الله اعلم بالرشاد است نشین یا فرود آواستلام آن دم خوش ما کنست بامان بچو بخش خنیه کنی فاش تو </p>
<p>بسمه اقبال دال اند بزمی خودی و بی طبعی حضرت سلطان العارفين</p>	

وَلَا يَحْكُمُ فَلَئِمَّا خَفَّ عَنْهُمْ سَكْرُهُمْ وَرَدُّوا إِلَى سُلْطَانِ الْعَقْلِ
الَّذِي هُوَ يُمَيِّزُ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ عَرَفُوا أَنَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ
حَقِيقَةً إِلَّا تَحَادُّ مِثْلُ قَوْلِ الْعَاشِقِ فِي وَقْتِ فَرَطِ عَشْقِهِ أَنَا مَنْ
أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا وَلَا يَبْعُدُ أَنْ يَرَى الْإِنْسَانَ مِرْأَةً
فَيَنْظُرَ فِيهَا وَلَمْ يَرِ الْمِرْأَةَ قَطُّ فَيُظَنُّ أَنَّ الصُّورَةَ الَّتِي رَأَاهَا هِيَ
صُورَةُ الْمِرْأَةِ مُتَّكِئَةً بِهَا وَيَرَى الْخَمْرَ فِي زُجَاجَةٍ فَيُظَنُّ
أَنَّ الْخَمْرَ لَوْ أَنَّ الزُّجَاجَ فَإِذَا صَارَ ذَلِكَ عِنْدَهُ مَالُوفًا وَرَسَخَ
فِيهِ قَدَمُهُ اسْتَعْرِقَهُ وَقَالَ هـ

رَفَّتِ الزُّجَاجُ وَرَفَّتِ الْخَمْرُ	فَتَشَابَهَا فَتَشَابَهَ كُلُّ الْأَمْرِ
فَكَانَتْ خَمْرًا وَلَا تَدْرِي	وَكَاثِفًا قَدْ حُجَّ وَلَا خَمْرٌ

وَفَرَّقَ بَيْنَ أَنْ يَقُولَ الْخَمْرُ قَدْ حُجَّ وَيُنَّ أَنْ يَقُولَ كَاثِفًا
قَدْ حُجَّ وَهَذِهِ الْحَالَةُ إِذَا غَلَبَتْ سُمِّيَتْ بِالْإِصْنَافَةِ
إِلَى صَاحِبِ الْحَالَةِ فَنَاءُ الْفَنَاءِ لِأَنَّهُ قَدْ عَنِ نَفْسِهِ
فَاقْتَدَى عَنْ فَنَاءِهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ يَشْعُرُ بِنَفْسِهِ فِي تِلْكَ الْحَالِ
وَلَا يَعْلَمُ شَعُورَهُ بِنَفْسِهِ وَلَوْ شَعَرَ بَعْدَ شَعُورِهِ بِنَفْسِهِ
لَكَانَ قَدْ شَعَرَ بِنَفْسِهِ وَلَيْسَ هَذِهِ الْحَالَةُ بِالْإِصْنَافَةِ
إِلَى الْمُسْتَعْرِقِ بِهِ بِلِسَانِ الْمَجَازِ تَحَادُّ أَوْ بِلِسَانِ الْحَقِيقَةِ
تَوْحِيدًا وَوَرَاءَ هَذِهِ الْحَقَائِقِ اسْتِدْرَاجٌ يَطُولُ الْخَوْضُ
فِيهَا حَضَرَ بَايُزِيدُ بَطَامِي عَلَيْهِ الرِّحْمَةُ كَوَيْدُ

وَلَا يَحْكُمُ فَلَئِمَّا خَفَّ عَنْهُمْ سَكْرُهُمْ وَرَدُّوا إِلَى سُلْطَانِ الْعَقْلِ
الَّذِي هُوَ يُمَيِّزُ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ عَرَفُوا أَنَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ
حَقِيقَةً إِلَّا تَحَادُّ مِثْلُ قَوْلِ الْعَاشِقِ فِي وَقْتِ فَرَطِ عَشْقِهِ أَنَا مَنْ
أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا وَلَا يَبْعُدُ أَنْ يَرَى الْإِنْسَانَ مِرْأَةً
فَيَنْظُرَ فِيهَا وَلَمْ يَرِ الْمِرْأَةَ قَطُّ فَيُظَنُّ أَنَّ الصُّورَةَ الَّتِي رَأَاهَا هِيَ
صُورَةُ الْمِرْأَةِ مُتَّكِئَةً بِهَا وَيَرَى الْخَمْرَ فِي زُجَاجَةٍ فَيُظَنُّ
أَنَّ الْخَمْرَ لَوْ أَنَّ الزُّجَاجَ فَإِذَا صَارَ ذَلِكَ عِنْدَهُ مَالُوفًا وَرَسَخَ
فِيهِ قَدَمُهُ اسْتَعْرِقَهُ وَقَالَ هـ

وَلَا يَحْكُمُ فَلَئِمَّا خَفَّ عَنْهُمْ سَكْرُهُمْ وَرَدُّوا إِلَى سُلْطَانِ الْعَقْلِ
الَّذِي هُوَ يُمَيِّزُ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ عَرَفُوا أَنَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ
حَقِيقَةً إِلَّا تَحَادُّ مِثْلُ قَوْلِ الْعَاشِقِ فِي وَقْتِ فَرَطِ عَشْقِهِ أَنَا مَنْ
أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا وَلَا يَبْعُدُ أَنْ يَرَى الْإِنْسَانَ مِرْأَةً
فَيَنْظُرَ فِيهَا وَلَمْ يَرِ الْمِرْأَةَ قَطُّ فَيُظَنُّ أَنَّ الصُّورَةَ الَّتِي رَأَاهَا هِيَ
صُورَةُ الْمِرْأَةِ مُتَّكِئَةً بِهَا وَيَرَى الْخَمْرَ فِي زُجَاجَةٍ فَيُظَنُّ
أَنَّ الْخَمْرَ لَوْ أَنَّ الزُّجَاجَ فَإِذَا صَارَ ذَلِكَ عِنْدَهُ مَالُوفًا وَرَسَخَ
فِيهِ قَدَمُهُ اسْتَعْرِقَهُ وَقَالَ هـ

خَضَّتْ بِحَرْبٍ أَوْ قَفَّ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ دُرِّ شَرِّ الْحَاسِنِ مَذْكُورِ سِتْ
كَيْفَ يُقَالُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ خَضَّتْ بِحَرْبٍ أَوْ قَفَّ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ فَإِنْ
عَدَّ هَذَا الْقَوْلُ عَنْهُ فَيَنْبَغِي أَنْ يُجْمَلَ عَلَى صُدُورِهِ عَنْهُ فِي حَالِ
السُّكْرِ أَوْ عَلَى أَهْلِهِمْ وَقَفُّوا لِيَعْبُرُوا فِي ذَلِكَ الْبَحْرِ مِنْ رَأَوْ
فِيهِ أَهْلِيَّةَ الْعُبُورِ وَيَتَعَبَّوْا مَنْ لَيْسَ فِيهِ أَهْلِيَّةٌ أَوْ لِيَذْكُرُوا
مَنْ رَأَوْهُ أَشْرَفَ عَلَى الْغَرَفِ أَوْ مَحْذُورِ ذَلِكَ مِمَّا فِيهِ نَفْعُ الْغَيْرِ
كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ الْمَفْضُولَ
أَوْ مَا قَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ وَقْفَهُمْ وَقُوفُ صُدُورِهِ لَا وَقُوفُ
وَرُودِهِ إِذَا فَظَّاهُ فِي حَجَرِ سَوَالٍ كَرْدَنْدِ كَزَيْنِ قَوْلِ بَايَرِ نِيَقَصْتِ أَنْبِيَاءَ لَا زَمَ
أَيُّ جَوَابٍ وَانْدَ الْقَوْلُ لَمْ يَصِحَّ عَنْهُ وَإِنْ صَحَّ فَمَعْنَاهُ جَمِيعُهُ مَا أُعْطِيَ
الْأَوْلِيَاءُ مِمَّا أُعْطِيَ الْأَوْلِيَاءُ كَزَقِّ مَلَأَ عَسَلًا وَشَمَّتْ
مِنْهُ رَشَاحَاتُ هَرَمٍ مَا أُعْطِيَ الْأَوْلِيَاءُ وَمَا فِي بَاطِنِ النَّزَقِ هُوَ
مَا أُعْطِيَ الْأَنْبِيَاءُ وَقُوفُهُمْ بِسَاحِلِهِ لِيَعْبُرُوا مِنْ رَأَوْ فِيهِ
أَهْلِيَّةَ أَوْلِيَةٍ يَرْكُؤُا مِنْ رَأَوْهُ أَشْرَفَ عَلَى الْغَرَفِ فَهَذَا
الْقَوْلُ إِنْ كُنْ يَكُنْ صَادِقًا مِنْهُ حَالُ السُّكْرِ تَعَيَّنَ تَأْوِيلُهُ
عَمَّا يَلِيْقُ بِجَلَالَةِ الْأَنْبِيَاءِ بِمِثْلِ مَا ذَكَرْتُ مِمَّا فِيهِ نَفْعُ
لِلْغَيْرِ كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ
الْمَفْضُولَ مَا فَظَّ سَوَالِي دُرِّ شَرِّ النَّبِيِّ تَبَيَّنَ عَنِ الْمَكَارِدِ

قَالَ الصَّفْدِيُّ وَحَكَمَ لِي بِأَنَّهُ دُرُكُ الشَّيْخِ تَقِي الدِّينِ بْنِ تَيْمِيَّةَ أَنَّ فِي دُشُقِ
 اُنَّبِيَاءِ نَايِصَرُفُ كَلَامِ ابْنِ عَرَبِيٍّ بِالتَّوَلُّدِ إِلَى ظَاهِرِ الشَّرْحِ فَقَدْ رَأَيْتُهُ
 اجْتَمَعَ بِهِ فَقَالَ لَهُ بَلَغَنِي عَنْكَ كَذَا وَكَذَا فَقَالَ نَعَمْ
 فَقَالَ كَيْفَ تَعْمَلُ فِي قَوْلِهِ خَصَمْتُ لِحُجَّةِ بَحْرِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَتَقْوُونَ
 عَلَى سَاحِلِهِ فَقَالَ مَا فِي ذَلِكَ شَيْءٌ يُعْنِي أَهْلَهُمْ وَاقْفُؤْنَ لِإِنْفِتَادِ
 مَنْ يُفَرِّقُ فِيهِ مِنْ أَمْسِهِمْ فَقَالَ وَهَذَا بَعْجِي فَقَالَ وَاللَّهِ الَّذِي
 تَقَرَّبْتُ إِلَيْكَ مَا هُوَ الْمَقْصُودُ فَيَسِّرُ كَوَيْدِي حَوَابِ بَرَقْدِ تَسْلِيمٍ يُوَدِّعُ الْإِنْفِ
 ابْنِ تَيْمِيَّةَ فِي كَلَامِ رَاغِبٍ بِشَيْخِ مَحْيِ الدِّينِ ابْنِ عَرَبِيٍّ كَرْدِي عُلُطُ سَلِّ كَلَامِ
 بَايَزِيدِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى دُرُكُ كَبَرِ زَاهِرٍ مَذْكُورِ سَلِّ قَالَ قُطِبُ الدَّائِرَةِ
 الشَّيْخُ أَبُو الْوَلَدِ الْمَرْسِيُّ مَرَّادُهُ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ خَاصُّوا بِحُجَّةِ التَّوْحِيدِ
 وَوَقَفُوا مِنْ الْجَانِبِ الْآخِرِ عَلَى سَاحِلِ الْفَرْقِ بَيْنَ عَوْنِ الْخَلْقِ
 إِلَى الْخَوْضِ أَيْ فَلَوْ كُنْتُ كَمَا مَلَاحَ تَوَقَّفْتُ حَيْثُ وَقَفُوا
 قَالَ الشَّيْخُ تَاجُ بْنُ عَطَاءٍ اللَّهُ فِي لَطَائِفِ الْمَنِّ وَهَذَا الَّذِي
 فَسَّرَ بِهِ الشَّيْخُ كَلَامَ أَبِي يَزِيدَ هُوَ اللَّائِقُ بِمَقَامِ أَبِي يَزِيدَ
 نَيْرِ شَيْخِ بَايَزِيدِ لِسْطَامِي رَحِمَهُ اللَّهُ كَوَيْدِي أَرَادَ مَوْسِي أَنْ يَسْرِعَ اللَّهُ
 تَعَالَى وَأَنَا مَا أَرَدْتُ أَنْ أَرَاهُ اللَّهُ بَلْ هُوَ الَّذِي أَرَادَ أَنْ يَرَانِي
 سُبْحَانِي نَيْرِ شَيْخِ ابْنِ بَايَزِيدِ لِسْطَامِي قَدَسَ سِرُّهُ كَوَيْدِي حَقِّ مَنِّ
 هَمَّ بِنْدَهُ أَنْدَازِ تَوْنِ شَيْخِ بَايَزِيدِ كَهْفَتُهُ تَوْبَهُ مَرْدَمِ اَزْكَانِ
 وَتَوْبَهُ مِنْ أَقْوَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سَلِّ وَهَمَّ شَيْخِ بَايَزِيدِ كَهْفَتُهُ

۱. این تفسیر را در کلام راجع به شیخ محی الدین ابن عربی کرده علط است اصل کلام
 بایزید است رحمه الله تعالی در کتب زاهر مذکور است قال قطب الدائرة
 الشيخ ابو الولد المرسى مراده ان الانبياء خاصوا بحجة التوحيد
 وقفوا من الجانب الآخر على ساحل الفرق بين عون الخلق
 الى الخوض اى فلو كنت كما ملأ توقفت حيث وقفوا
 قال الشيخ تاج بن عطاء الله في لطائف المنن وهذا الذي
 فسر به الشيخ كلام ابي يزيد هو اللائق بمقام ابي يزيد
 نير شيخ بايزيد لسطامي رحمه الله كويدى اراد موسى ان يسرع الله
 تعالى وانا ما اردت ان اراه الله بل هو الذي اراد ان يراى
 سبحانى نير شيخ ابوزيد لسطامى قدس سره كويدى حق من من
 هم بنده اند جز تو نير شيخ بايزيد گفته تو به مردم از گناهاست
 و توبه من از قول لا اله الا الله است و هم شيخ بايزيد گفته

۲. این حدیث را در کلام راجع به شیخ بايزيد لسطامي رحمه الله تعالی در کتب زاهر مذکور است
 قال قطب الدائرة
 الشيخ ابو الولد المرسى مراده ان الانبياء خاصوا بحجة التوحيد
 وقفوا من الجانب الآخر على ساحل الفرق بين عون الخلق
 الى الخوض اى فلو كنت كما ملأ توقفت حيث وقفوا
 قال الشيخ تاج بن عطاء الله في لطائف المنن وهذا الذي
 فسر به الشيخ كلام ابي يزيد هو اللائق بمقام ابي يزيد
 نير شيخ بايزيد لسطامي رحمه الله كويدى اراد موسى ان يسرع الله
 تعالى وانا ما اردت ان اراه الله بل هو الذي اراد ان يراى
 سبحانى نير شيخ ابوزيد لسطامى قدس سره كويدى حق من من
 هم بنده اند جز تو نير شيخ بايزيد گفته تو به مردم از گناهاست
 و توبه من از قول لا اله الا الله است و هم شيخ بايزيد گفته

حسین بن منصور گوید ما صحف الفتوة الا لاحد و ابليس
ابن طالب می گوید لیکن حکم الخلق اظهر من الخلق

نعت بر خلق ضرر رسان زیاد از خلق ۱۲

پس خود کرد دست خوشتن فاش عراقی را چو ابد نام کردند *

ابو سعید خراز را گوید اکبر ذنبی الیه معترفی ایسا

گناه کبیره من همین است که او را شناختم ۱۳

مشایخ طریقت و حقیقت در فوت سخن بسیار گفته اند بعضی از آن یاد کرده میشود شیخ حسن بصری رحمه الله
فرمود که فوت آنست که دشمنی کنی نفس خود از جهت حق جل و علا حارث محاسبی رحمه الله علیه فرمود که فوت
آنست که انصاف بر خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود را نسبت به فیض عیاض حقه الله علیه و نه در فوت آنست
که فرق کنی که نعمت تو که میجو دینی در مقام خدمت ایشان نعمت حق به بندگان و میان مومن کافر نیز کنی میان دوست دشمن
تفاوت کنی ابوالقاسم جلیله قدس الله سره فرمود که فوت دادن عطا است و باز داشتن پست یعنی حقیقت
فوت آنست که چند انکه ملاقات داری و خود را سبب خیر و احسان و مصلحت بندگان حق سازی و در بسیار احسان
مقابله به آن طرح به بنی آدم شیخ سید ابراهیم شری رحمه الله علیه فرمود که فوت ثبات نیست یعنی ثباتی
که هیچ سبب سستی نهایی سوال الیه فرمود که از در گذشتن سستی از سستیها حق نیست پس ای کونیا ای اهل انبار
بزرگ اگر در مقام فوت سستی نیاید یا بزرگ قدس الله سره العزیز فرمود که فوت آنست که هر چه از تو دیگران در
احسان اگر چه بسیار بود آن که دشمنی و هر چه از دیگران تو رسد اگر چه اندک بود از بسیار دانی به کسی بن محاذ را زنی قدس
سر فرمود که فوت قسم است خوردن یا بیاری و خوب سخن با امانت داری و خوب ادبی کردن با بخلداری یعنی نه گفتن
که از بدخالی بندگان در ابدن مکرر گردانید است نوع است یعنی حال نعمت است که نتیج غلبه است و نه است و عکس انرا جان باز
نعمت دوم فضا و بلا نعمت و این از بلا نعمتهاست نه نیست نعمت سوم مال است که آن را بخت دل ست از بیم شمس

کتاب برانی سعید احمد بن عیسیٰ خراز از شطیحات مطلوبست جماعت علماء بروز بان
انکار کشا ند نیز شیخ ابو سعید خراز قدس سرہ گفت مدنی اور امی جسم
خود را می یافتم اکنون خود را می جویم اور امی یا بم در نفحات مذکور است کہ امام احمد
غزالی گوید کہ شیخ ابوالقاسم گرگانی ابلیس را بلیس نمی گفت بلکہ خواجہ
خواجگان سرور مجبوران می گفت عین لقضاء ہمدانی از بزرگے حکایت
می کند کہ فرمود جوان مرد آنجا کہ ابلیس ترا زانہیت داین دولت از کجا آوردی
جبریل صفتی یا بد کہ دیدہ او در چہان ابلیس نظر نکند عجب الکبریم جیلی
در کتابت مناظر آہیہ در بیان فرق میان خاف و غفور سے نگارو ۛ

(بقیہ صفحہ ۵۲)

تا به این بدام عاقل مشغول شود و سبب طاعت همیادار و پس غنی باید که این برتر نعمت است و معنی حادوت
ابری و سترای تجارت نفیس سمری سازد و در حال پارسایان پاک امن بود و در فصاحت حق گوئی ناصح
و در برادری با بذل و وفا ابو حفص و در محبت علیهم السلام زمود که فوت آنست که ایزد تعالی
اختیار کرده است در قرآن از برای پیغمبر خود زموده که یا محبت دیگر یعنی تکلف در مصفت علم و در گردان
برادران خود کند ایشان را و کلمات کن به نیکی و در دیگران از جاهلان یعنی جمل ایشان را بجهل
مقابلد کن ابو علی دقاق رحمة الله علیه زمود که فوت آنست که بر دم زلزله کاشی
و میان ایشان غریب یعنی اخوی باید که آئینه کار باشد بخلاق و با هم به کسان حق بشنقت و نصیحت شود
حسان زنده گانی کند و باطن از هم به بریده بود و در سر پر بسته تبحر مشغول باشد ابو الحسن نور سی
زمود که فوت آنست که تامل کند بخوشن و اینچنین از دشواری نماند که درین مقام از فوت کلام معنی مراوست که

1703

۵۴
 اِنْ الْغَافِرُ هُوَ الَّذِي يُغْفِرُ جَمِيعَ الذُّنُوبِ اِلَّا الشِّرْكَ وَالْغُفُورَ
 هُوَ الَّذِي يُغْفِرُ الشِّرْكَ

اَيْضاً

اِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ
 اِنَّ حَالَ الْغَافِرِ وَانَّ اللَّهَ يُغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بَيِّنَات
 حَالَ الْغُفُورِ وَهَذِهِ الْقَوْلُ تَاْخِرٌ لِّعَدَمِ خُودِ الْكُفَّارِ فِي النَّارِ
 شيخ روزبهان فضيلي در تفسير العرائس تصريح بان كرده چنانچه شيخ
 محي الدين عربي هم بان قائل است نيز شيخ عبد الكريم جلي مي گويد
 كه جميع عباد حق عبوديت ادا مي كنند از انكه بر ادا حق تمام است
 معني عبوديت و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ
 و اين قول مبني بر آن است كه امر الهي تعالى مبني اراده است و تخلف مراد از
 اراده محال است پس همه طاعت امري نمي نماند و عصيان متحقق نمي شود
 بولي نيز تصريح باين معني كرده از مخدوم بهار الدين ذكر يا منقول است

عجب شكارگاه شكارى سگان است اسلام و كفر سوزم اين امتحان است موسى و خضر و نوح از ايران است جبرئيل با ملائكه از چاكران است	عجب نياچراگاه كمينه خزان است عرش و لوح و پيچم و زيرتلم نهم رسول نبى طفيل من نبيا شدند حمله بشركوب و افلاك و انجمن	معبود خود بديدم زان اوليا شدم فرمان بشد كه جنت تو لايمان است
--	--	---

تصديقت انسان كامل تصديقت در حق وجودى شهودناست
 بن جليل الدين طائفى بومد علوم ظاهر باطن فقه و حديث اصول فروع عال و كامل و طيب

فَضِيلُ عِيَاضِ قَدَسٍ سَرَّهٗ عَرَشِ كَرَمِي لَوْحِ وَقَلَمِ مَنْ جَبَرِ لَهِ اِيْرَاقِلْ
 وَعَزَّ اِيْرَاقِلْ وَمِيْكَائِيْلُ مَنْ اَبْرَاهِيْمَ وَمُوسٰى وَعِيْسٰى وَمُحَمَّدٍ عَلِيْهِ السَّلَامُ مَنْ
 اَزْ سَهِيْلُ بَنِ عَبْدِ التَّسْتَرِيْ پَرَسِيْدَنْدَ كِه مَرُو كِه صَوْنِي شُو دَكُفْت
 اَمْكَا كِه خَوَشِ حَلَالِ دَمَاشِ مَسَاحِ كَرْدُو بِر چِه بِيْنْدَ اَز حَقِّ بِيْنْدُو رَحْمَتِ خُدَاشِي
 عَزَّ وَجَلَّ بِر مِهْ خَلْقِ شَاسِلِ دَانْدِ اَبُو حَمْرَهٗ خَرَّاسَانِيْ آوَا ز كُو سَفْدِي شِيْنْدِ
 وَدُرُو جَدَّ اَمْدَ كُفْتِ كَسِيْكَاتِ جَلَّ جَلَّ لَهٗ حَارِثَ كَارُوِي كَشِيْدَ كِه اِيْنچِه حَالِيْتِ
 اَكْرَبِيَانِ كُنِي تَرَا كَشْتُمْ كُفْتِ بَرُو چِيْدِيْنِ سَالِ خَا سَرُو سَبُو سِنِ اِيْمَنَهٗ بَحُو تَرَا يِنِ
 مَسْئَلَهٗ بَرُو رُو شَنِ شُو دِ اَبُو اَحْسَنِ نُوْرِي قَدَسِ سَرَهٗ كُوِيْدِ اَللّٰهُ
 بِحُوْنِ نَظَرِ بَر لَطَافَتِ خُو دَكُنْدَ حَقِّ مَانْدُو چُوْنِ بَر كُشَا فْتِ خُو دَنْظَرِ كُنْدَ خَلْقِ مَانْدُ -
 شِيْخِ اَبُو اَحْسَنِ نُوْرِي حُرُوْرِيْ آوَا ز مَوْذُوْنِ شِيْنْدِ كُفْتِ هَلَاكَتِ بَادِ تَرَا دَر اِنِ اَشْيَا
 آوَا ز سَگِ شِيْنْدِ كُفْتِ لَبِيْكَ وَ سَعْدِيْكَ كُفْتَنْدَ اِي شِيْخِ اِيْنِ چِه حَالِ سَتِ كُفْتِ
 مَوْذُوْنِ اَز سَرِ غَفْلَتِ بَرَا نِيْ مَرُو دُو كُفْتِ سَگِ بِيْ عَرَضِ كُفْتِ وَ اِنْ مِّنْ شَيْءٍ

اَلَا يَسْتَحْيِيْكُمْ

فَضِيلُ عِيَاضِ مِيْهِ وَطَلِيْظِهٖ خَوَاجَهٗ عَبْدِ اَللّٰهِ زِيْدِ سَتِ چِيْنِ كُوِيْدَ كِه فَضِيْلُ بَرْزَنِيْ كُوِيْدَ مَرُوْمِ دَنْدُوْنِ بُو دُو دِيَا بَانِ بَا يَارَانِ
 هَسِيَا رَا نَدِيْدِ دِيَا بَانِ فَضِيْلُ بَرْزَنِيْ كُوِيْدَ دَر دِيَا بَانِ شَمْسَهٗ قُرْآنِ خَوَانْدِيْ وَ قُرْآنِ خَوَانْدِيْ رَا دُوسْتِ دُشْمَنِيْ دُو كُنِيْدِ سَبَبِ
 تُو بِهٖ دِيْ اَنِ بُو دَ كِه شَبِيْ كَارُو سَنِيْ كُشْتِ وَ خَافِيْ رَا يَزُو كَرْدَنَهٗ بُو دَ تَا بِر مِهْ شَبِ قُرْآنِ بَحُو اَنْدَ اَز اَمْكَا شِيْنْدِ بُو دَ كِه فَضِيلُ عِيَاضِ قُرْآنِ
 خَوَانْدِيْ دُوسْتِ دَارُو فَضِيلُ چُوْنِ بَر كَارُو اَنْ سَيِّدِ عَاظَمِيْنِ اِيْتِ مِيْ خَا نَهٗ اَلَمْ يَأْنِيْ هَ الَّذِيْنَ اَسْمَوُا اَنْ يَخْرُجُوْهُمْ لِيُكْرِمُوْهُ
 اِيْنِ اَيِ چُوْنِ تَبِيْرِيْلُ فَضِيلُ سَيِّدِيْ خُو دُوِيْ تَرَا شُدِهٗ رُوِيْ بَحُو اَبَهٗ نَهَادِ كَارُو اِيْ اِيَانِ خُو تَهْنَدِ كِه رُو نِيْ كُفْتِ كِه اِيْ رُوِيْدَ كِه فَضِيلُ
 بَا يَارَانِ اَبُو هٗ دَر رَا خَوَابِ بُو فَضِيلُ اِيْنِ سَخِيْ لَشِيْنْدِ كُفْتِ اِيْ كَارُوْنِ بَشَارَتِ بَادِ شَمَا رَا كِه فَضِيلُ تُو بِهٖ كُو دُو اَز شَمَا يِ كُرِيْدَ چُنَا كِه شَمَا رُوِيْ
 مِيْ كُرِيْدَ فَضِيلُ مَدَّ اِيْ رَفْتِ مِيْ كُرِيْسَتِ مِيْ كُفْتِ اِيْ فَضِيلُ كِه كَارُو مَعْصِيْتِ تُو بِهٖ كُو دُو رُو بَحُوْرَتِ پَاكِ تُو آوَرِهٗ قَبُوْلِ كُنِ فَضِيلُ بَا يَارَانِ
 وَ خُصْمَانِ اَوَا ز خُشُو دُو كُو اِنِ بَر كَا كِه خُشُو دُو فَضِيلُ اَنجَامِيْ رَفْتِ وَ اَوَا ز خُشُو دُوِيْ كُرْدِ كُرْدِيْ كِه چُوْ خُشُو دُوِيْ شُدِ وَ سُو كُنْدَ خُو رُو تَا زِيْنِ مِيْ
 خُشُو دُو نَفْسُمِ وَ زَا دُو صَدْرِ دِيَا رُو فَضِيلُ كِه رُو زَارِيْ بَسِيَا رُو اَمْكَا اَنِ چُوْ صَدْرِ مَدَّ اَبْرُو خُو دُوِيْ تَرَا اَشِيْدَهٗ وَ چِيْ اِيْنِ كُو دُو بِهٖ بَا يَارَانِ خُشُو دُو اَبَهٗ

فَضِيلُ عِيَاضِ مِيْهِ وَطَلِيْظِهٖ خَوَاجَهٗ عَبْدِ اَللّٰهِ زِيْدِ سَتِ چِيْنِ كُوِيْدَ كِه فَضِيلُ بَرْزَنِيْ كُوِيْدَ مَرُوْمِ دَنْدُوْنِ بُو دُو دِيَا بَانِ بَا يَارَانِ
 هَسِيَا رَا نَدِيْدِ دِيَا بَانِ فَضِيلُ بَرْزَنِيْ كُوِيْدَ دَر دِيَا بَانِ شَمْسَهٗ قُرْآنِ خَوَانْدِيْ وَ قُرْآنِ خَوَانْدِيْ رَا دُوسْتِ دُشْمَنِيْ دُو كُنِيْدِ سَبَبِ
 تُو بِهٖ دِيْ اَنِ بُو دَ كِه شَبِيْ كَارُو سَنِيْ كُشْتِ وَ خَافِيْ رَا يَزُو كَرْدَنَهٗ بُو دَ تَا بِر مِهْ شَبِ قُرْآنِ بَحُو اَنْدَ اَز اَمْكَا شِيْنْدِ بُو دَ كِه فَضِيلُ عِيَاضِ قُرْآنِ
 خَوَانْدِيْ دُوسْتِ دَارُو فَضِيلُ چُوْنِ بَر كَارُو اَنْ سَيِّدِ عَاظَمِيْنِ اِيْتِ مِيْ خَا نَهٗ اَلَمْ يَأْنِيْ هَ الَّذِيْنَ اَسْمَوُا اَنْ يَخْرُجُوْهُمْ لِيُكْرِمُوْهُ
 اِيْنِ اَيِ چُوْنِ تَبِيْرِيْلُ فَضِيلُ سَيِّدِيْ خُو دُوِيْ تَرَا شُدِهٗ رُوِيْ بَحُو اَبَهٗ نَهَادِ كَارُو اِيْ اِيَانِ خُو تَهْنَدِ كِه رُو نِيْ كُفْتِ كِه اِيْ رُوِيْدَ كِه فَضِيلُ
 بَا يَارَانِ اَبُو هٗ دَر رَا خَوَابِ بُو فَضِيلُ اِيْنِ سَخِيْ لَشِيْنْدِ كُفْتِ اِيْ كَارُوْنِ بَشَارَتِ بَادِ شَمَا رَا كِه فَضِيلُ تُو بِهٖ كُو دُو اَز شَمَا يِ كُرِيْدَ چُنَا كِه شَمَا رُوِيْ
 مِيْ كُرِيْدَ فَضِيلُ مَدَّ اِيْ رَفْتِ مِيْ كُرِيْسَتِ مِيْ كُفْتِ اِيْ فَضِيلُ كِه كَارُو مَعْصِيْتِ تُو بِهٖ كُو دُو رُو بَحُوْرَتِ پَاكِ تُو آوَرِهٗ قَبُوْلِ كُنِ فَضِيلُ بَا يَارَانِ
 وَ خُصْمَانِ اَوَا ز خُشُو دُو كُو اِنِ بَر كَا كِه خُشُو دُو فَضِيلُ اَنجَامِيْ رَفْتِ وَ اَوَا ز خُشُو دُوِيْ كُرْدِ كُرْدِيْ كِه چُوْ خُشُو دُوِيْ شُدِ وَ سُو كُنْدَ خُو رُو تَا زِيْنِ مِيْ
 خُشُو دُو نَفْسُمِ وَ زَا دُو صَدْرِ دِيَا رُو فَضِيلُ كِه رُو زَارِيْ بَسِيَا رُو اَمْكَا اَنِ چُوْ صَدْرِ مَدَّ اَبْرُو خُو دُوِيْ تَرَا اَشِيْدَهٗ وَ چِيْ اِيْنِ كُو دُو بِهٖ بَا يَارَانِ خُشُو دُو اَبَهٗ

فارس بن عیسیٰ بغدادی قدس سره گفت لذت طاعت
و شکر برابرست و در تامل کریمه و اعتقاد کتب یاتیک الیقین
می گوید هر که مجبور اوید از عبادت بگذشت و هر که از عبادت گذشت از
مجبور گذشت عباس بن یوسف شکی رحمه الله علیه گوید
هر که با خدا مشغول است از ایمان او نباید پرسید

پستی و بلندی همه شده هموار | من به سبب اینها دوستی دارم
از مظفر کرمان شاه بی پرسیدند که فقیر کیست که یکم هفتش
بخد اینود شیخ ابوالحسن خرقانی که خوش وقت خود بود قدس سره گفت من
بدو سال خردترم از پدر و مادر خود شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید

ما روے ترا ندیم اسے شمع طراز چون باتو بوم فحاز من جمله نواز	نے کارکنم نہ روزہ دارم نہ نماز چون بے تو شوم نماز من جملہ فحاز
۵ جسم ہمہ اشک گشت چشم گریست از من اشری نماند این عشق از کیست	در عشق تو بی جسم ہی باید زیست چون من ہمہ معشوق شوم عاشق کیست

شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری گوید زاحد بزحد خویش ناز و دو عالم
بمعلم از صوفی چه گویم کہ او الله است و نیز عبد اللہ انصاری گفته
بر بوی تن عبودیت امام محمد غزالی در ساله مصونة علی غیر اہلها و خفت
علی اہلها لغیم جنت و عذاب قبر از قبیل خیال قرار داده اند شیخ احمد غزالی
روز سے در نیت نماز گفت کافر شدم ز باربت تم اللہ کہ شیخ بر کہ حدس
گفت بہفت صد بار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بخواب دیدم امروز

[illegible]

معلوم شد که خود را می دیدم -

عین القضاة بهمانی گوید هر که خدای را شناخت عزوجل نمی گوید و هر که
 الله گوید حق را شناخت نیز عین القضاة گفته از دیدن نور محمد
 صلی الله علیه وسلم جمله مؤمنان کافر شدند و هیچکس را از ان خبر نیست
 شیخ روز بهان بقله گوید از هر که می پرسد جز تو کس نیست
 شکیانی نمی گوئی که ما را نا حق بس نیست و نیز روز بهان رحمه الله گفته
 عارف در معروف غائب است و نیز روز بهان در تاویل آیه کریمه و لا
 یرضی الله لعیاده الکفر گفته است که حق تعالی کفر را خلق نکرده است
 در روی زمین و راضی نیست که کسی کافر شود پس کافر موجود نباشد
 شیخ سعد الدین جموی قدس سره گوید

راستی نیست القضاة
 بنده گمان خود را کفر است
 عین القضاة را کذب و بی باکی
 شیخ طبری و شیخ
 و خیال این خبر در دهی
 در اسلام و زبان عربی
 راجع است ۱۲

این قوت حق ز قوت پشت منست	آنم که جهان چو حقه در مشت منست
در قبضه قدرت دو انگشت منست	کونین و مکان هرا پنجه در عالم هست

از سلطان اشراخ مشهور و معروف است که گفت یاد دارم در روز
 میثاق که الله تعالی از من عهده می گرفت و نغمه پلور بی بود ازین جهت
 شیخ این نغمه را افرادان دوست داشتی شیخ عبد الله بلبانی گوید
 خدا باشد و اگر خدا نباشد خود نباشد چون خود نباشد خدا باشد
 شرف الدین محیی نیری در ارشاد الطالبین می آرد که اگر کسی وجود عالم
 ظاهرا منکر شود که این وجود و وجود تعالی نیست کافر شود زیرا که آن وجود حقیقی
 است که به کسوت وجود ظاهر پیداشده است پس منکر چگونه کافر شود شیخ عبد الله گوید

با جملہ خدا سے پاک پاکیم	نہ ز آتش و با و آ ب و خاکیم
تا حق بد و چشم سر نہ بینم ہر دم	از پاسے طلب نمی نشینم ہر دم
گویند خدا چشم سر نتوان دید	آن ایشانند و من چنینم ہر دم

مولانا درویش قدس سرہ در وحدت و اتحاد بے اشعار دل پذیر
و غزلیات موزون گفته است بیک بیت ازان اکتفا نمائیم

علم حق در علم صوفی کم بود | این سخن کے باور مردم بود

شیخ شرف الدین پانی پسی بے سگریات در غزلیات خود
آوردہ است کہ ناظر را جز حیرت نمی افزاید از آنجمله این است

چو بونی چو عیسی چو میر مسلمان احمد | چو ترسا و چو مرغ انجا ہمیشہ برابر ہیں

با جملہ ازین جماعہ سکارے در ولولہ عشق و سطوشتنازل و وحدت حقیقی کہ از خود
گذشتہ اند و غیر محبوب حقیقی ندیدہ کلمات شطیجہ فزون از شمار سر زده است
و پچنین صوفیہ جویدہ بخصوص از زبان شیخ محی الدین بن عربی جماعہ است
طبقہ اسے کہ خارج از احصاء اند بر مسلک توحید رفتہ اند و سوسے آن کمالے
نہ انگاشتہ و این شرب را باب و تاب چہ در نظم و چہ در شعر بیان نموده اند کہ
کتب و رسائل بے شمار از ان مملو است بیک چندے ازان کلمات کہ
نقل شد و بعضی اشعار دیگر را اینجا ایراد نمائیم تا معلوم همگنان شود کہ ازین طائفہ
علیت صاحب تصرفات و عوارق عادات کہ عقل بر نگرد و مقام شان بلند
پردازی کنے توان کرد چہ سان الفاظ سخت کہ ظاہر شرع میں آن را
بر نہاد صواب و شدہ است تا قاصر نظرے جرأت و دوار نفسی نہ نماید و پا از

شماره حق پرزده
دارا شکوه در سادہ خضات
احمد بن علی با شانه و زبان
شیرازی در شطیجہ جمع و موزون
از شاعران و کلامی زبان
شیخ شرف الدین پانی پسی
چو بونی چو عیسی چو میر مسلمان احمد
چو ترسا و چو مرغ انجا ہمیشہ برابر ہیں

جاوہ مراعات آداب بیرون نبرد

لاجرم عین جملہ اشیا شد این کار فلذری پسان نشود بود زنا رستن عین خدست بود توحید عین بت پرستی عارف خدا ندارد او نیست آفریده ذات که صفات است آدم ماییم ازنا بگذر که اسم اعظم ماییم سوی الله و الله مانے الوجود	غیرتش غیر دجھان نگذشت تا صومعه و مدرسه ویران نشود بت اینجا منظم عشق است و جدت چه کفر و دین بود قائم بستی می گفت و بیابان ندی و بیابان گنجی که طلسم است عالم ماییم اے آنکه توئی طالب اسم اعظم چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر
--	---

ملا اسماعیل صوفی صفهائی می گوید

بشکتم هر بستی که در راهم بود + باقی ست بت خدا پرستیدن من
میر فتح الدین محمد مغربی بنی که شش و سوزنش ملا متوجه شد ملا جواب داد که دین
نشان از دنیا است برداشته ایم در دنیا با تو انبار نه گشتم و همچنین در آخرت
چون بر نعم تو ملحدیم به دوزخ رویم بهشت با تو در دنیا هم پس باید تو از ناراضی
و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم

خود شریک هیچ در دنیا و در حق بی نه ایم	زاد برسان بستان نمی اندازد که ما
آخرت را با ختم دور پی دنیا نه ایم	و شکی خیزد ز شرکت به قصد دوستی
امیر مضمین اتفاق جبهه برانست که فضل جزئی سعادتی فضل کلی نمی توان شد والفضل الجزئی عیاره عن زیاده و شئی قلیل من احسنه الفکر ع	

صلی جزئی عبارت است
از زیادت شئی قلیل که آنرا
شئی مستحسن دانسته اند

دعوی محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را تائید
کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوة است و مرزبی را علم وحی باشد
و مردی را علم سر باشد و ولی بسر خبر نماند که پیغامبران را از ان خبر نباشد
و مر آن علم را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر
گرفتند صلوٰه علیها گفته که خضر ولی بود و موسی بنی دانای وحی ظاهر بود تا او را
بوحی ظاهر خبر نکردند که ندانستی بآدم خضر علیه السلام را علم لدنی بود عجب
بدانست بے وحی تا موسی را بشنا کردی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود
اما آنکه پیران این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزاند و رواندازند
که هیچکس از مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم لدنی
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم
پارسان علیها السلام و آن فرزند بے ساس بشر است باطل نکند فضل شجره
و فاطمه زهرا را که ایشان را فضل مطلق بود و بر جمله نساء عالم انتهی و فضل عزیزی مجال
معارضه با فضل کلی بود کلی ندارد و چه ظاهر است که اسرائیل عز و شل حاکم حجام
و حیاط و بنجاره لجامه صناعات خود را فی بطنه زیادتی بر علماء دارند چه علماء ازین فوجین
و دستکاری واقف نباشند لیکن ایشان را فضلی بر عالم نباشد چه در شرف
زیادات موجب شرف نمی باشد شیخ محی الدین ابن عربی رحمه الله علیه در باب
ثالث و سبعین از جزو ثانی فتوحات مکیه می نگار و حق تعالی عز و جل
و یفضل بعض الناس غیره شیخ ما یشهد ذلک الفضل فان الفضل

که گاهی چنین اتفاق افتاد
که بعضی از این بزرگان
رضایت نداشتند

عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا وَقَالَ تَقَاضَى الْبَيْضَاوَى رَحْمَةً لِيَاكُفِي
 بُنُوته وَكَوْنُهُ صَاحِبَ الشَّرِيعَةِ أَنْ يَتَعَلَّمَنَّ مِنْ غَيْرِهِ مَا لَمْ يَكُنْ تَشْرُطُ فِي
 أَبْوَابِ الدِّينِ فَإِنَّ الرَّسُولَ يَلْبِغِي أَنْ يَكُونَ أَعْلَمُ مِنْ مَنْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ فَمَا
 لَيْسَتْ بِهِ مِنْ أَهْوَالِ الدِّينِ وَفُرُوعِهِ لَا مُطْلَقًا وَقَدْ رَأَى فِي ذَلِكَ غَايَةَ
 الشَّقِّ أَضْعَفُ وَالْأَدَبِ فَاسْتَحْجَنَ نَفْسَهُ وَاسْتَاذَنَ أَنْ يَكُونَ تَابِعًا لَهُ وَسَأَلَ
 مِنْهُ أَنْ يُرْشِدَهُ أَنْ يُبْعِثَ عَلَيْهِ بِتَعْلِيمِ بَعْضِ مَا أَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَارْحَمْتَ سِرُورَ
 عَالَمٍ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْقُولٌ عَنْ بَعْضِ أَزْوَاجِ طَاهِرَاتِ ظَاهِرِهِ وَكَمَالَاتِ بَاطِنِهِ
 وَافْرَادِ ائِمَّانِ بِأَنَّ كِبَارِيَاءَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بَانَ غَيْبُهُ كُنْزِ عِلْمِهِ شَيْخِ جَلَالِ الدِّينِ
 سَيِّدِي رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَدُرُورُ سَافَرِهِ فِي أُمُورِ الْآخِرَةِ أَوْرَدَهُ عَنْ مُعَاذَةِ رَبِّ
 جَلِيلٍ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُنْتَخَبُونَ فِي اللَّهِ عَلَى
 مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ يُغِيظُهُمْ
 بِمَكَائِهِمُ النَّبِيُّونَ وَالشُّهَدَاءُ

این چنین احادیث بیشتر در جامع صغیر و غیره کتب حدیث مذکور است
 بروز قیامت از صعقه اولی تمامه انبیاء را حالت غشی طاری
 شود بحسب حضرت موسی علیه السلام - در بدور سافره مذکور است
 وَهَذِهِ الْعَرِشَةُ لِلْأَنْبِيَاءِ الْأَمْوِيَّةِ فَإِنَّهُ حَصَلَ فِيهِ تَرَدُّدٌ فَإِنْ لَمْ يَحْصِلْ
 لَهُ فَيَكُونُ قَدْ خُيِّرَ بَيْنَ بَعْضِ الْمَوَلَدِ وَهَذِهِ فَصِيلَةٌ عَظِيمَةٌ
 فِي حَقِّهِ وَكَانَ لَا يُؤْتِيهِمْ أَقْنَعُ لَيْسَتْ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ لِأَنَّ الشَّيْءَ الْجَزْئِيَّ لَا يُوجِبُ أَمْرًا كَلْبِيًّا

این رسالت
 مشهور از نبی است
 از سادات جبل
 رسول الله علیه
 و سلم را که فرمود
 کشته گان بخدا برنگردند
 سید عرش و آفاق
 سلسله سادات
 خود را بر
 برسان ایشان بنیاد
 و شهادت از خود
 کرد پس چگونه
 آن خاتم النبیین
 صلی الله علیه و آله
 شدن از ایشان
 غشی تمام ایشان شد
 گریه و زاری
 و بین اب و مادر
 اگر حضرت ایشان
 تکیه بر نبی
 می کردند

فصیلت علیهم السلام حضرت ایشان را که از این قضایا برای رسول الله علیه و سلم لازم نیاید زیرا که غشی جز برای مریدان است

و در تفسیر ابو سعید رومی مذکور است بچگونگی تفضیل الفضول علی الفاضل
 فضلاً جزئیاً آمدی در بیان می آرد بچگونگی تفضیل الجزئی للولی علی النبی
 ملا جامی در فتاویٰ فی شرح الفصوص می آرد الفاضل بچگونگی آن بگوید
 مفضولاً من وجه علامه و دانی رحمت الله علیه در کتاب التنبیه می آرد
 تفضیل الشیء علی الشیء قد یکون من بعض الوجوه دون البعض
 چون این امر ثابت شد که فضل کلی مراد از است علیهم السلام پس استثنای است
 که بعد از فیض کلی مراد است از انوار است تعالی علیهم اجمعین که بے واسطه حال
 با کمال حضرت سرور انام علیه الصلوٰۃ والسلام بچشم سر دیده و با و
 صحبت داشته اند و دین و قرآن مبین از زبان فیض ترجمان و شنیده اند
 با و نهی آبی مخاطب گشته و صرف نال جان در راه و بے بدون یا و سمع
 نموده اند حضرت مجدد و رحمة الله در کتب دو صد و بیستم از جلد اول فرماید هیچ ولی
 بر سه صحابه نرسد او پس قرنی بآن رفعت شان که شرف صحبت خیر بشر
 علیه و علی که الصلوٰۃ و تسلیات نرسیده بر سه اونی صحابه نرسد شخصی از عبد الله
 بن المبارک رضی الله تعالی عنه پرسید ائمتنا افضل معاً و یتة اکر
 عمر بن عبد الله العزیزی در جواب فرمود الغبار الذی دخل انفک من
 معاً و یتة مع رسول الله علیه و علی الیه و سلمو خیر من عمر بن عبد الله
 العزیزی کذا امره انتہی فاضل جزئی بودیگران هم ثابت است لیکن از فیض
 جزئی بخاری تفضیل کلی صحابه رخصه الله عنهم نشیند حق تعالی جل شانہ فرمود
 یومئذ منون بالغیب یعنی آن جماعت که ایمان سے آرند غیب مراد از این ائمه اند

این تفسیر جامی است
 است تفضیل فضول
 جابز است فضل جزئی
 و کما فی بعض
 فیض کلی مراد است
 از انوار است تعالی
 علیهم اجمعین
 که بے واسطه حال
 با کمال حضرت سرور
 انام علیه الصلوٰۃ
 والسلام بچشم سر
 دیده و با و صحبت
 داشته اند و دین و
 قرآن مبین از زبان
 فیض ترجمان و
 شنیده اند
 با و نهی آبی مخاطب
 گشته و صرف نال
 جان در راه و بے
 بدون یا و سمع
 نموده اند
 حضرت مجدد و
 رحمة الله در کتب
 دو صد و بیستم
 از جلد اول
 فرماید
 هیچ ولی بر سه
 صحابه نرسد
 او پس قرنی
 بآن رفعت شان
 که شرف
 صحبت خیر بشر
 علیه و علی
 که الصلوٰۃ و
 تسلیات
 نرسیده
 بر سه اونی
 صحابه
 نرسد
 شخصی
 از عبد الله
 بن المبارک
 رضی الله
 تعالی
 عنه
 پرسید
 ائمتنا
 افضل
 معاً و
 یتة
 اکر
 عمر بن
 عبد الله
 العزیزی
 در جواب
 فرمود
 الغبار
 الذی
 دخل
 انفک
 من
 معاً و
 یتة
 مع
 رسول
 الله
 علیه
 و
 علی
 الیه
 و
 سلمو
 خیر
 من
 عمر
 بن
 عبد
 الله
 العزیزی
 کذا
 امره
 انتہی
 فاضل
 جزئی
 بودیگران
 هم
 ثابت
 است
 لیکن
 از
 فیض
 جزئی
 بخاری
 تفضیل
 کلی
 صحابه
 رخصه
 الله
 عنهم
 نشیند
 حق
 تعالی
 جل
 شانہ
 فرمود
 یومئذ
 منون
 بالغیب
 یعنی
 آن
 جماعت
 که
 ایمان
 سے
 آرند
 غیب
 مراد
 از
 این
 ائمه
 اند

کہ غیبت حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام یعنی بعد وفات آن سرور کائنات
 علیہ افضل الصلوٰۃ واکمل البرکات ایمان سے آزند و بدون شاہدہ معجزہ ظاہرہ
 مصدقہ کچھ مباحثہ یہ البتہ صلی اللہ علیہ وسلم می شوند و قلب ایشان
 مطمئن بایمان کے گرد و آواز نور ایمان منور و روشن می شود و حاجت معاینہ
 معجزات ظاہرہ و کرامات باہرہ یعنی اقتدار سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم سوال
 کروند تبار رسول اللہ احد خیر مینا اسلمنا و جہادنا معک قال
 نعم ثم یكون من بعدکم یؤمنون بى و لکم ین و ین سلا علی قارے
 و شرح مشکوٰۃ می نگار و ولا یخفى ان الصحابة کما انوا مؤمنین بالغیب
 لکن باعتبار بعض المؤمنین مع مشافہہ بعضہ بخلاف التابعین
 فان ائمتہم بالغیب کله فین ہذہ الحیثیۃ ایمانہم انجب
 و افضل شاہ عبدالعزیز دہلوی تفسیر عزیز می طرازند قدامت صحابہ ایمان بالغیب
 دین آہر منے دیگر حمل نموده اند از حضرت عبدالعزیز سعودی روایت امام احمد
 و سند خود بروایت حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است کہ عارض بن تیس
 رورے ہا ایشان گفت کہ اخیلے حسرت و افسوس می کنیم ہر انچه از ما فوت شد
 و شمارا حاصل گشت امی یاران محمد کہ بیداران ذات مشرف شدہ
 عبداللہ ابن مسعود فرمودند کہ ما نیز افسوس و حسرت می کنیم ہر چیز سے کہ از ما فوت شد
 و شمارا حاصل گشت کہ ناویدہ بہ محمد ایمان آوردید قسم بخدا کہ نبوت محمد نیز کسی
 کہ او را دیدہ باشد از آفتاب ظاہر تر است ایمان ایمان شہادت باز سورہ
 بقرہ تلاوت آغاز نہاوند تا آئمہ مفلحین رسیدند و این مضمون آبراز و آبرویی

یاد دل اسد کلمی بہتر از کلام
 اسلام آوردیم و جہاد کردیم
 ہر ادا و نافرمانی و قبیاحتی
 کہ بعد از ما حق شود ایمان
 میں آئندہ دیدہ ۱۲ سال
 قاتل شتر جنت منور
 نیست کہ صحابہ ایمان انبیا
 آوردند بلکہ بعض ایشان
 پیش از بعض ایمان آوردند
 و قاتل ایمان ہوسان آوردند
 بہت پس از ان
 ہر کس کہ بعد از ان
 ایمان آورد
 ہر کس کہ بعد از ان
 ایمان آورد

و حاکم بر او است امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آوردند که ایشان فرموده اند که من
 روزی همراه آنحضرت نشسته بودم فرمودند که پیش من بزرگو کنید که افضل
 النزل ایمان ایمان کدام مردم است عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان
 آن حضرت فرمودند که ایشان را چنانچه است منزلت فرشتگان را نزد خدا می آید
 مردم عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند از ایمان پیغمبران چه عجب که
 حق تعالی ایشان را بر سالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند
 یا رسول الله ایمان کسانی که همراه انبیا حاضر شدند و بر دین جان خود را فدا کرده اند
 یا گفتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیا محبت داشته اهل و انواع
 آنها را دیده استین نام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایید
 که ایمان کدام فرقه افضل است فرمودند که ایمان آن فرقه که هنوز در لپشت پدرانند و بعد
 از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیدند چند ورق سیاه کرده
 در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشته عمل نمودند این گروه
 در ایمان افضل اند از دیگران انتهی و شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله و تخیل الایمان طراز
 ابن خود یعنی الله گفته فرموده است که امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر و روشن بود و هر که
 او را دیده است ایمانی چنانکه تر از آن نباشد که در غیب بوی ایمان آرد و بعضی از
 مفسران یومنون بالغیب را هم برین معنی تفسیر کردند و نیز در حدیث آمده است که در
 آخر زمان چنان شود که تمسک بین است مثل گرفتن انگه سوزان باشد است
 بهر که در آن زمان تمسک است بود و جرو و مقدار را جریح باشد پس رسیدند
 یا رسول الله چنانکه از ایشان یا از ما فرمودند بلکه از شما انتهی فقیر حقیر گوید که بر

از ان فصل خاص نصیب کامل و خط و از حاصل است زیرا که فضل کلی که منافیست
و مدار محیر است این حضرات را حاصل است و بعد از آن نبی را ازین کمال مخصوص
استقناء تمام حاصل است چه کمالیکه ارفع و اعلی است حضرت ایشان را ثابت است
لیکن با وصف این استقناء و بی پروائی از ثواب آن کمال از ثمره آن درجه
حضرت ایشان را نیز علیه السلام بهره کامل حاصل است چه کمال است در جریده
اعمال پیغمبر محبوب است بدانکه واسطه و قسم است واسطه فی الثبوت و واسطه فی
فی العوض و واسطه فی الثبوت عبارت است از صفتیکه واسطه و ذی الواسطه هر دو
متصف شوند لیکن اول سبب حصول ثانی شود و حرکت المفتح بواسطه
الیه فان هناك حرکتین احدهما قائمه علی الیه و ثانیها
ثابتة فی المفتح ثانیة عن حرکت الیه واسطه فی العوض
عبارت است از صفتیکه واسطه متصف شود و حقیقه و بالذات و ذی الواسطه متصف
گردد مجازا و بالعرض حرکتی که جالس السفینة بواسطه السفینة فان
حرکتة واحدة قائمة بالسفینة حقیقة و ینسب الی جالسها
فجاءا و یمین معنی در مانحن بصدد مراد است زیرا که کمال مذکور که موهم فضل جفری
مسطور است و حقیقت کسب آن از ولی و بواسطه ایشان منسوب بجناب نبی می گردد و محمد
بن نصیر الدین جعفری در تخریر المعانی فرماید بیس شایان نبوت و در جبه فضل اند

در این فصل خاص نصیب کامل و خط و از حاصل است زیرا که فضل کلی که منافیست و مدار محیر است این حضرات را حاصل است و بعد از آن نبی را ازین کمال مخصوص استقناء تمام حاصل است چه کمالیکه ارفع و اعلی است حضرت ایشان را ثابت است لیکن با وصف این استقناء و بی پروائی از ثواب آن کمال از ثمره آن درجه حضرت ایشان را نیز علیه السلام بهره کامل حاصل است چه کمال است در جریده اعمال پیغمبر محبوب است بدانکه واسطه و قسم است واسطه فی الثبوت و واسطه فی فی العوض و واسطه فی الثبوت عبارت است از صفتیکه واسطه و ذی الواسطه هر دو متصف شوند لیکن اول سبب حصول ثانی شود و حرکت المفتح بواسطه الیه فان هناك حرکتین احدهما قائمه علی الیه و ثانیها ثابتة فی المفتح ثانیة عن حرکت الیه واسطه فی العوض عبارت است از صفتیکه واسطه متصف شود و حقیقه و بالذات و ذی الواسطه متصف گردد مجازا و بالعرض حرکتی که جالس السفینة بواسطه السفینة فان حرکتة واحدة قائمة بالسفینة حقیقة و ینسب الی جالسها فجاءا و یمین معنی در مانحن بصدد مراد است زیرا که کمال مذکور که موهم فضل جفری مسطور است و حقیقت کسب آن از ولی و بواسطه ایشان منسوب بجناب نبی می گردد و محمد بن نصیر الدین جعفری در تخریر المعانی فرماید بیس شایان نبوت و در جبه فضل اند

سه مثل حرکت کلمه است بواسطه دست وقت کشا و نقل و حرکت می باشد یکی از ان است که کشانده تمام می بادی که یکدیگر از حرکت و
پیدا می شود ۱۲ مثل حرکت کلمه است بواسطه دست وقت کشا و نقل و حرکت می باشد یکی از ان است که کشانده تمام می بادی که یکدیگر از حرکت و
جائز سفینه منسوب می شود ۱۳ نصیر الدین جعفری حینی از ان علم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است و نظیر بدو و جسد
مقام علی دارد و از انرا و ایست در محل ظاهر باطن می عقل حیران است آنچه از احوال خبر بیان کرده است محقق می شود که عودی و حق
عمر در انیا فته بود از انرا سلطان محمد تعلق تا از ان سلطان بپول درجات بود و سن شریفش از صد و چهار و با کرام

اعلم ان تلك الولاية مخصوصة محمد عليه السلام ولحمده بين
 ولهذا قال عيسى عليه السلام يا ليتني كنت من امه محمد
 عليه السلام ثم قال فوالله لا تحصل لي الا مبتاعته صلى الله
 عليه وسلم وانه كما قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه يزل
 عيسى عليه السلام من السماء الرابع الى الارض من لا جليل تلك الولاية
 التي هي معاينة الحق بنبوته صلى الله عليه وسلم وكما
 قال موسى عليه السلام اللهم اجعلني من امه محمد صلى الله
 عليه وسلم پس اين خواستن موسى كليم الله و تنابردن عيسى مسيح عليه السلام
 بهمين لايت حضرت رسالت عليه السلام است كه خواجه عالم عليه السلام فرموده است كه
 الولاية منتهى وای محبوب گمان نبوی كه اولیاء را بر انبیا افضل می كنم گوشه دار
 المثل مصباح الاثوال یعنی اگر تو درون خلوت با حضرت مشوق در قربت
 مشاهده در آن مقام مخصوص باشی برادران ترا محبت نباشند كیكه محبت
 برگردن خود دارند ایشان درون محرم و برادران بیرون نامحرم پس خوش آمد
 و به آمد افضل بر برادران كه در دلمیز اند كه باشد و را بنو محمدین همه انبیا علیهم
 السلام برادران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اند و اولیاء به آمد و خوش آمد
 آن حضرت اند لا محال در مقام خواجه عالم علیه السلام قربت مشاهده یا بنده بهرین معنی
 حضرت رسالت علیه السلام رمز از قربت ایشان بیرون داده است كه یرحمهم
 الله تعالى فی مقامی وایك فرموده الولاية منتهی یعنی انما صدیقین
 العلم أي الولاية یعنی گفت من شهرشان ولایت ام و علی بابا هم

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یعنی در این شهرستان علم پسر عم من است که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه
پس این مدینه شهرستان کدام است که در زبان این شهرستان همچون علی کرم الله
آید اگر من این مدینه را تمامی بر حکم شاه ده حیان کنم و اسرار علی را کرم الله وجهه
بیان نه دهم کار نبوت همه انبیا و بر زبان رود آن محبوب فضل مطلق مراد است
است المقصود این تفصیل نبوت وقتی است که ولایت نبوت را در شخصی
اعتبار کنی ای ای محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد با اتفاق
جمع شایخ قدس الله اسرار هم ولایت را فضل است بر نبوت وَلَیْسَ لَكَ الْوَلَايَةُ
الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ لِأَنَّ الْوَلَايَةَ عِنْدَهُ هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ
شُهُودِ الْحَقِّ وَالنَّبُوَّةُ عِبَارَةٌ عَنْ دَعْوَةِ الْخَلْقِ پس از اعلام شد
افضل است درین کلمات من خدین کسان چون در فهم قاصر بودند گمراه گردند خیار
در کلام مجید و فرقان حمید عالمی ضلالت یافته اند که یُضِلُّ بِهِ كَثِيرٌ أَوْ يَهْدِي بِهِ كَثِيرٌ

ه سیر که نفس دید کافر شد بحکم
آفتاب هر دو عالم آشکار
پس چون تباری کجی نفس نخطه خورد
طالب در دلت الم چون شد بجان
هر که رویش دید ایمان باز یافت
زیر زلف دوست پنهان باز یافت
زنده گشت و آب حیوان باز یافت
کز میان در دور مان باز یافت

اگر عالمان عصر و شیخان دہر درین کلمات من سالہا البیاق و قرہائے پیشمار
تامل شافی کنند و اندر ذرہ مقصود این فقیر را در نیابند استہیجے * * *
اہم ششم از زمان پاستان یسج یکے از حضرت انبیاریا اولیا نگذشتہ
کہ ایشان ہزار و ستاعد افرتی رسید ملاحظہ رود کہ برائے حضرت اہم اسلام

از پنج دست که گفته اند در
افضل از پنج دست بزرگ
ولایت خوانان عبارت
از شش صد و سیست و بیست
عبارت از دعوت غنی است
بآن که هر سه کلمه
فی بیان اگر سه را در بیت
فی بیان اگر سه را

از زمان یاقین که از انبیا و اولیای خداوند الهی از نسل ائمه ائمه

۱
بجانب از حضرت زین العابدین

ابنیں بود و بہ حضرت نوح علیہ السلام حام کہ ایدامی رسانید و در پئے داؤد علیہ السلام
جا لوت افتادہ بود و برائے سلیمان علیہ السلام صخر بود حضرت عیسیٰ علیہ السلام
و حیات ست یکے حیات اولے در آن وقت بخت نصرت و بود و دیگرے
حیات ثانی در آن دجال علم مخالفت خواہد برافراخت در پئے ایدارسانی حضرت
ابراہیم مژدہ کمر بستہ بود و حضرت موسیٰ علیہ السلام فرعون چہا چہا ایدارسانید
و بہ سرور صلی اللہ علیہ وسلم بوجہل دقتہ از ایدارسانی مندر نگاشت فرمود حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مَا أَذَى أَحَدٌ مَّا أَذَى نَبِيٍّ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
پنہا پنہا سخاوی و متقاعد حسنہ نگاشتہ نماز عبد الباقی بیرون علیہ السلام را بریافتہ
منسوب کردند و در حالت نماز وے آب گرم شدیداً حرارت ریختند تا آنکہ چہرہ
آتش سوخت اورارضی اللہ عنہ بنایت استغراق خبرے نہ شد و بعد سلام مقہ
پرسید چون مطلع شد فرمود حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نماز مانہ دراز از در و سر
ور و در ذاک بود سعد بن ابی وقاص اکلاز مشہوہ لہم باجنہ بود چہال کوفہ اذیت
می دادند تا آنکہ گلہ پیش حضرت عمر رضی اللہ عنہ برزند کہ او نماز بوجہ حسن نبی گوید و از
انکہ اربعہ امام ابو حنیفہ را نمازیانہ زند و حبس کردند بہ امام مالک حفا لے رسید کہ
کہ بہست پنج سال برائے جمعہ و جماعت بر نیامد بہ امام شافعی اہل عراق و مصر مکروہات
رسانیدند و امام احمد حنبل را ضرب و حبس کردند و بخاری رحمہ اللہ را از بخارا خارج
کردند حضرت بایزید بسطامی را بواسطہ جماعتے از علمائے ہفت بار از بسطام خارج
کردند حضرت ذوالنون مصری را مقید کردہ زنجیر انداختہ از مصر سوئے بغداد فرستادند
و اہل مصر جو قی جو قی با و سے بودند تا شہادت زندہ او اسازند

سمنون را از استخوان زند و زنی را بول دادند تا برو استغاثه زن اگر سمنون یک سال
 مختفی ماند سهل بن عتباده تشری را از تشر خارج کردند که بسو بصره رفت تکفیر
 کردند اباسید خرا را از استخوان زند و علمای عصرش از تصنیفاتش که در علم توحید بود
 کلمات چیده فتوے تکفیر دادند و جنید رحمة الله علیه وقتی که درس علم توحید میگفت
 علی رؤس الاشهاد چند بار حکم به تکفیر دادند تا آنکه در خانه خود بیان فرمود از آمدن
 متکبرین حضرت ایشان بسمنون ابن عطاء ابن انیال بود تا آنکه پیش انیال را اگر
 مذکور ایشان می شد رنگ چهره اش متغیر می شد حسین بن منصور حلاج رحمه الله را
 مجلس حامد بن عباس وزیر مقتدر با قاضی ابی عمر اتفاق بحث افتاد قاضی فتوے
 بتعاش نگاشت و دستخط فقها که در آن مجلس حاضر بودند برگرفت حلاج گفت چرا
 در پی قتل من شدید من از اهل سنت و جماعت هستم عقیده سنیان دارم نهضامن
 موجود اند بگریه این کلام را حلاج با باری گفت مگر ایشان هشا نکردند و تکبیل جوا
 همان وقت حلاج مجوس شد و زیر فتوی پیش متهم زمرستاد او حکم قتل در داد او لا حلاج را
 هزار تازیانه زدند پس دست و پایش را بریده سرش از تن جدا کردند و چشمش سوخته
 خاکستر در جله انداختند و سرش بر پل بغداد آویختند اباعثمان مغربی را با وصف
 کثرت مجاهدات و علم و حال از آنکه خارج کردند سخت زرد کوب و مجروح نمودند
 تا آنکه به بغداد اقامت ورزید و بعد از آن بخت پیوست و بر سبکی چند بار شهادت
 گرفت و ده شد امام ابو بکر نابلسی از مغرب بسو مصر خارج کردند و شهادت
 زند و دادند پس سلطان حکم کرد تا او را سرنگون کشید پوشتش بر آوردند و در حاکم
 پوشتش بر می آوردند و قرآن بحال تدبیر و شوع میخواند حتی قطع قلوب الناس

سمنون را از استخوان زند و زنی را بول دادند تا برو استغاثه زن اگر سمنون یک سال
 مختفی ماند سهل بن عتباده تشری را از تشر خارج کردند که بسو بصره رفت تکفیر
 کردند اباسید خرا را از استخوان زند و علمای عصرش از تصنیفاتش که در علم توحید بود
 کلمات چیده فتوے تکفیر دادند و جنید رحمة الله علیه وقتی که درس علم توحید میگفت
 علی رؤس الاشهاد چند بار حکم به تکفیر دادند تا آنکه در خانه خود بیان فرمود از آمدن
 متکبرین حضرت ایشان بسمنون ابن عطاء ابن انیال بود تا آنکه پیش انیال را اگر
 مذکور ایشان می شد رنگ چهره اش متغیر می شد حسین بن منصور حلاج رحمه الله را
 مجلس حامد بن عباس وزیر مقتدر با قاضی ابی عمر اتفاق بحث افتاد قاضی فتوے
 بتعاش نگاشت و دستخط فقها که در آن مجلس حاضر بودند برگرفت حلاج گفت چرا
 در پی قتل من شدید من از اهل سنت و جماعت هستم عقیده سنیان دارم نهضامن
 موجود اند بگریه این کلام را حلاج با باری گفت مگر ایشان هشا نکردند و تکبیل جوا
 همان وقت حلاج مجوس شد و زیر فتوی پیش متهم زمرستاد او حکم قتل در داد او لا حلاج را
 هزار تازیانه زدند پس دست و پایش را بریده سرش از تن جدا کردند و چشمش سوخته
 خاکستر در جله انداختند و سرش بر پل بغداد آویختند اباعثمان مغربی را با وصف
 کثرت مجاهدات و علم و حال از آنکه خارج کردند سخت زرد کوب و مجروح نمودند
 تا آنکه به بغداد اقامت ورزید و بعد از آن بخت پیوست و بر سبکی چند بار شهادت
 گرفت و ده شد امام ابو بکر نابلسی از مغرب بسو مصر خارج کردند و شهادت
 زند و دادند پس سلطان حکم کرد تا او را سرنگون کشید پوشتش بر آوردند و در حاکم
 پوشتش بر می آوردند و قرآن بحال تدبیر و شوع میخواند حتی قطع قلوب الناس

۳۴ دار زبانش بچوخت چون آن شب بخت بخواب دید که زوال ملک او آمد زوال جهان سمنون بسته است دیگر روز در خوابت و بختی با دیگر دیدش ۱۱

و کا دو ان یقیناً نسیمی را جلب سلخ کردند معاملہ اش عجیب و غریب است
 چون او بکیرین با جواب قاطع یہاں مخالفین جیلہ اینا سانی چنین کردند کہ سو و اخلاص
 کاشتند و کفوش دوز را مبلغ دادند تا در پاپوشش دوختہ پس آن را خریدہ از
 مقام بعید ہ بہ پیشوے بطور تحفہ فرستادند نسیمی کہ ازین معاملہ ناواقف بود
 چون پاپوشش در پا کرد بہ نائب طلب اطلاع کردند کہ نسیمی سورہ اخلاص نویا ایندہ
 و پاپوشش دارد چون نعلین بہ حکم نائب جلب پارہ کردہ شدہ ازان سورہ اخلاص
 برآمد نسیمی سچ جوابش نہاد پس حکم سلخ وے دادند اور توحید اشعار میگفت
 و پلوشش برمی آوردند و اور وے سلخ وے دید شیخ ابامدین را منسوب زندہ
 نمودند و از بیجانہ خارج کردند تا بہ سوئے تلسان فت شیخ ابو الحسن شاذلی ہر گاہ
 در دیار مغرب بود وصیت کمالا لش را تصاحب مغرب افتاد مردمان آتش حسد
 افروختند و از استخوانش زندہ و در ایندیش و قیقہ نگاشتند تا آنکہ مردمان را
 از ملاقات وے باز داشتند و او و از ندیق می گفتند ہر گاہ شیخ عزم مصر کرد
 سلطان مصر گاشتند کہ از زنادہ مغرب شخصی عازم آن نواحی است کہ او را از بلا
 خود خارج کردہ ام و عطاء اہل اسلام راضاع می کرد چنان نہ شود کہ از زبان درازی
 خود سلطان افریدہ او از کجا ملحدین است و قصہ اش بس دراز است مختصر این است
 کہ خداوند کرم اور از کید ایشان محفوظ داشت بر شیخ عزالدین بن عبد السلام
 فتوی کفر دادند و براسے تنقیح حقیقہ وے مجلسے قرار دادند بر شیخ تاج الدین
 سبکی فتوی کفر دادند و شہادت دادند کہ او بیع خمر است و ولولت و در
 زنداری بند و اور از بخیر انداختہ از شام بمصر مقید آوردند عظم شان رفعت مکان

امام ابو حامد غزالی نه چنان ست که درین ایام کس لب بانکار او کشاید امام باقی
 و ز شرف الحسن می فرماید و میثاقی حکم و اشتهد و روینا عن الشیخ العارف
 بالله ابی الحسن الشاذلی رضی الله عنه انه رأى النبی صلی الله علیه و سلم
 فی التکویم بافی مؤمنه و عیسی علیه السلام بافی مؤمنه الغزالی رحمه
 الله عنه و قال انی اُمتیکما حبیب کذا قال لا شیخ ابن حوزم روز
 کتاب احیا را دیده گفت این بحث مخالف سنت است چون شیخ مذکور مقصود
 تمامی سخنان بلاد مغرب بود از جمیع مردمان کتاب احیا طلب داشت
 و به سلطان آن زمان تحریر صحرای منور سلطان مغرب منادی عام گشت

کلیات کرده شد و شریعت
 دارانی این شاذلی داشت
 که آن دیو رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم را با خود می برد
 و در نزد علی بن ابی طالب
 که ایاد است ایشان را
 این را در کتب خود آورده
 که در ۱۱ سال در ۱۱

احیاء علوم الدین کتابی است مشهور در تصوف می گویند که احیا چنان حاوی است که اگر بخواهد
 کتاب اسلام ضائع گردد و احیای باقی ماند کافی خواهد بود ابن جوزی در غلاط احیاء (اعلام الاحیاء با غلاط الاحیاء)
 کتابی دارد و در بزرگترین هم تعاقب نموده سبط ابن جوزی گویند که چون غزالی احیاء را بر همه صوفیه تصنیف کرده
 و قانون فقه را گزاشته و احادیث غیر صحیح آورده ازین روزان احکام بر او کشاوند ابو انبیر گویند که ایراد این چنین احادیث
 ترغیب ترهیب جایز است صاحب کشف فرماید بشرطیکه حدیث منسوخ نباشد حافظ زین الدین عراقی در تخریج احادیث
 احیاء و کتاب دارد یکی تخم دیگری و چیز در چیز احادیثی جمع کرده که از تخم متروک شده بود کبیریه تصنیف فرموده
 صغیر کبیریه تصنیف شده نامش المنفی عن حمل الاسفار فی تخریج مانی الاحیاء من الاخبار بوده است چون هنوز چند احادیث
 متروک بود حافظ ابن حجر و تخریج احیاء کتابی نگاشته حافظ ابن حجر در کتب انتقال فرموده حافظ قطب الدین حنفی التونی رسیده
 تحفه الاحیاء فی اوقات من تخریج احادیث الاحیاء نگاشته غزالی کتابی دارد در حل مشکلات احیاء و جمیع علماء
 بسبب قریب احیاء اختصار و کرده اند احیاء در کبریا و لیت پنج یوم تصنیف شده ۱۱

مِنْهُ سَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى

کہ بروئے لعنت خداے تعالیٰ باد کہ کتاب احیاء پیش خود دہشتہ حاضر نیار
مردمان جوق جوق نسخ موجودہ بامثال امر شیخ و سلطان حاضر آوردند بر روز
مجلس انعقاد یافت فقہائی وقت دیدہ قوتے باعراق دازند و چنان وقت
کہ صبح آن روز جمعہ سوخته شود در شب جمعہ کہ میان بود شیخ ابوالحسن کہ مشہور
بابین حوازم ست بخواب می بیند کہ از باب جامع مسجد کہ اذان باب داخل مسجد
می شد بہ مسجد میرود و در رکن مسجد نورے دید و دریافت کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ
وسلم و ابوبکر و عمر شمسہ اند پیش این حضرات غزالی کتاب احیاء درست
گرفته ایستادہ است و ابوالحسن را دیدہ گفت کہ خصم ماست پس غزالی ہر روز انو
بر زمین نہادہ و چون کو دکان بر انو نزد ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما رسید تا آنکہ
نزد سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم حاضر گشت و کتاب احیاء پیش کردہ عرضت
کہ ملاحظہ فرمودہ شود کہ اگر این بیعت و مخالف سنت ست چنانکہ ابوالحسن
می فرمود تو بہ کردم و اگر شے مستحسن است اذان من برکتے حاصل کن و از خصم من
انصافی بفرما سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ورق ورق تا آخر ملاحظہ فرمودند
و ارشاد فرمودند **وَاللّٰہُ اِنَّ ہٰذَا شَیْءٌ مَّحْسَنٌ** پس ابوبکر اورا گرفت ہچیان
معائنہ ساخت و بر زبان آورد **وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ**
اِنَّکَ مَحْسَنٌ پس عمر گرفت و بعد معائنہ ہچیان گفت پس سرور عالم صلی اللہ علیہ
وسلم حکم کرد تا پارچہ از جہم ابوالحسن بر آزند و بروہ فقیری نافذ کنند چون حکم
بعد تجرید از ثوب پنج تازیانہ زدہ شد ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ لب بہ شفا
پیشکشادہ کہ ابوالحسن انچہ گفتہ بطریق اجتہاد و سنت و بتعظیم سنت گفتہ غزالی ہم

تم بخوان کہ ان ہم سنت
تم خدا کہ در کتابی نوشتہ
نمودہ یا رسول اللہ
نیکوست ۱۱ * ۱۲

۱۰
المنعان کہ کنندہ از
خودست اگر چہ ممکن
ناخوش شود از آن

شیخ کلیم السہبانی آبادی چشتی کہ از مشاہیر وقت خود بود در مکتوب نو دہشتم
می طراز د کہ چون فقیرے شہرت پیدا می کند عیب جو یان و عیب بیان
برائے آزار خاطر او فکر می کند می خواہند کہ رونق بازار او بکاهد
و آن مغر از زکاوش این ہا محقر شود این بنی داند **وَاللّٰهُ مُتِمِّمٌ تَوَدُّهُ** و لو کہ
کِرَہُ الْمُنْشَرِّ کَوْنُ سُلْطَانِ نَظَامِ الدِّینِ اولیا را مردم بر سر منبر و شام میدادند
و حضرت سلطان جویری آن مجلس حاضر می بودند روزے کار از حد گزشت
بعض پلیدان شکایت بہ خدمت حضرت آوردند کہ زیادہ ازین تاب ندایم کہ
ذم حضرت بر سر منبر بشنویم ہا کشتہ خواہیم شد حضرت فرمودند کہ قوم ہمارا می گویند
ہا عفو کردیم شما طفیل عفو مائیز عفو کنید و این رباعی بر زبان مبارک رانندہ

رباعی

ہر کہ مار را بنجہ سازد در آتش بسیار باد	ہر کہ مارا یار نبود ایرزداور ایا ر باد
ہر کہ خاری افگند در راہ ما از دشمنی	ہر کلمے کہ باغ عمرش بشکفتد فی خا باد

شیخ محی الدین بن عربی گوید کہ او در شہر فارس با قطب وقت ملاقی شد
مردمان در پلے انکار او بودند و دست راست او بریدہ بود چون قطب
وقت را معلوم شد کہ شیخ اورا شناختہ حکم کرد تا راز بر کسے فاش نکند
شیخ قبول داشت و گفت کہ انجہ بر شما از دست مردم جفا ہا می رود بر ما نیلے
شاق می گزرد قطب لب یہ پاسخ کشاد کہ اے محمد اگر تمامی مردم شہر شخص مشکن
فی المقام را ایذا دہند حکمش آنست کہ جانورے کوہ را بہ دہد تا از مکان خود
حرکت کند امام شعرانی در لطائف المنن می نگارد و مین ہننا کان سید

عَلَى الْخَوَاصِّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ لَنَا كَثِيرٌ إِلَّا نَكْمِلُ الْفَقِيرَ
 حَتَّى يَكُونَ قُطْبًا يَدُورُ عَلَيْهِ إِلَّا ذِي مَنْ أَهْلٍ أَقْلِيهِمْ كَلِمَةً
 كَمَا تَدُورُ الرَّحَا عَلَى الْقُطْبِهَا شَيْخُ الْبُخَارِ شَانِ فَرَايِدُكُمْ طَرِيقُهُ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ
 وَأُولِيَاءُ اللَّهِ خِيَانِ جَارِيست که در ابتدائے امر شان مردمان از بیت هارسانند
 و از اوطان ایشان را خارج کنند و بهتان و زور و بر بندن ایشان صبر کنند تا به دست
 رسند بکته پس لطیف در ایثار اولیا را بدین است که چون زمره اولیا را بدرجه عباد
 و زهد بسوزند و بدست شان خوارق عادات ظاهر شود احتمال بود که مردمان بجهاد
 شان متوجه شوند چنانکه نصاری حضرت عیسی علیه السلام را پرستش می کردند پس
 حق سبحانه و تعالی منکرین را گماشت تا با ایشان ایذا رسانند و مورد مطاعن سازند
 تا مردمان نفور کنند نظیر شش آن است که برای چشم زخم الزوال عجل بکار می برند بر
 رخ اطفال حسین و شکیل نقطه سیاه می زنند و کشت زار و جاجم غطام می آورند
 و بی مرفوعا روایت کرده اَجْعَلُوا فِي ذُرْوَعِكُمُ الْجَمَاعَةَ پس این مطاعن بطور
 دفع چشم زخم است شیخ براج الدین مخزومی که شیخ الاسلام شام بود در باب انکار شیخ
 محی الدین عزنوی می فرماید اِنَّ الْحُجُومَ اِلَّا وَلِيَاءُ مَسْهُومَةٍ وَهَلْ اَكْدِيَانِ
 مِنْهُمْ مَسْهُومٌ مَسْهُومَةٌ وَبَعْضُهُمْ تَنْصَرُّ وَمَاتَ عَلَى ذَلِكَ وَمَنْ اَطْلَقَ
 لِسَانَهُ فِيهِمْ بِالْاِسْبَابِ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَمَّوَتِ الْقَلْبِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ
 الْمُكَرَّمِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ می فرماید مِنْ عَضْرَةِ فِي وَلِيٍّ لِلَّهِ عَنْ وَجَلَّ ضَرْبُهُ فِي
 قَلْبِهِ بِسَبِّهِمْ مَسْهُومٌ الْوُتْرَابِ نَحْشِي كُوَيْدًا اَلْفَ الْقَلْبِ الْاَمْرَ اَمْرًا عَنِ اللَّهِ
 حَبِيبَهُ الْوَقِيعَةِ فِي اَوْلِيَاءِ اللَّهِ اِمَامٍ يَأْتِي دَرْشَ الْحَاسَنِ الْعَالِيَةِ فِي قُضَلِ

از نجاست که علی و اهل بیت
 از شری گفت که قیوم کامل فی
 خود دانست که حق باشد و در
 از بیت و تکلیف بود در غایت
 اهل بیت چنانکه با کسی را در غایت
 قیوم خود دانست که با کسی را در غایت
 آریا ۱۲
 که آریا آن را در غایت
 در کشت زار و جاجم غطام
 ۱۳
 علی الدین عزنوی را در غایت
 جامع غلام الشیخ
 ۱۴
 که گوشت میانی
 اولیا را در غایت
 نیز در شری باشد و در غایت
 که عبادت از اولیا باشد و در غایت
 بکار خود بختی ضلالتی باشد
 در نظر شری و در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۱۵
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۱۶
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۱۷
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۱۸
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۱۹
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۰
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۱
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۲
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۳
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۴
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۵
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۶
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۷
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۸
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۲۹
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۰
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۱
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۲
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۳
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۴
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۵
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۶
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۷
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۸
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۳۹
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۰
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۱
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۲
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۳
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۴
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۵
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۶
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۷
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۸
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۴۹
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۰
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۱
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۲
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۳
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۴
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۵
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۶
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۷
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۸
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۵۹
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۰
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۱
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۲
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۳
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۴
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۵
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۶
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۷
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۸
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۶۹
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۰
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۱
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۲
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۳
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۴
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۵
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۶
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۷
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۸
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۷۹
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا
 ۸۰
 در غایت که در غایت که با اولیا
 در غایت که در غایت که با اولیا

سَارَتْ مَشْرِقُهُ وَبَسُرَتْ مَغْرِبُهُ | يَتَنَ بَيْنَ مَشْرِقِي وَمَغْرِبِي

حضرت ایشان است در ذی قعدہ ۸۵۲ استقال فرمود ۱۲

ن امرنم در ذکر حضرت مجدد الف ثانی

و نزد حافظین حجر فرستاد این حجر بر امری که از مخفی بود و دنباه گرفت و تا موت ملاک
شیخ ابے مدین گزید +

اخرنم حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد بن عبدالحق خطه پاک بهرند خاسته که
او شهری است میان دہلی و لاہور +

سوادش زلف رخسار فتوح است از ان شهرے کہ ناش مضم آمد چہ معدن معدن قندمانے از و پیداہ شهر سدی دکا ہنہا	غبارش تو تیا سہ چشم روح است براسے ما عجب کا نے برآمد بہ شکر او است این شک نشانی بروان در دشت جانہا کاروانہا
--	--

نسبت آن جناب بہ بیست و ہشت واسطہ بامیر المؤمنین سیدنا عمر رضی اللہ عنہ
می رسد در اسکے قدم بعالم شہود نہادہ در کترایام آن تحصیل علوم فراغ حاصل کردند
جامع معقول منقول بودند و حافظہ قوی می داشتند بہ اندک زمان قرآن شریف
یا در گفتند بیشتر علوم از والد ماجد خود و برخی از علماء کبار آن زمان تحصیل کردند
و بیا لکوٹ کہ شہری است از ملک پنجاب نزد مولانا کمال الدین کشمیرے کہ آن قول
دشور ان متورع بود و از باطن نیز بہرہ داشت بعضے کتب مشککہ را چون عضد می اشالہ

سے شیخ عبدالحق در عنوان جوانی نزد شیخ عبد القدوس گنگوہی سرح حاضر شدند و بکنہ ارادت درآمدہ تلقین از کار و تعیین
انوار فرار گفتند و طلب مصاحبت نمودند کہ بعد تحصیل علوم بلا خطہ کبر سن شیخ بر زبان آوردند کہ رسم پس از تمام انصار
علوم دینیہ این گرامی صحبت را در نیام شیخ فرمودہ آن وقت بفرزند کن الدین رجوع کن پس بعد از تکمیل علوم ظاہری بسبب
ارتحال شیخ از شیخ زکریا الدین فرقہ خلافت قادریہ و شتیہ پوشیدند و گرامی حیات را بہ افادات و اخلاصات با انجام یافتند
و انکمال بی نفسی و تفرید با وجود کثرت تلازمہ ایچ کی انجام دادی خود قبول نکردند و حاج خانہ از بازار خود می آوردند و خیلی متبع
سنت بودند و سنتہ را متروک نہ گذارفتند در ششہ انتقال فرمودند و مرار بر انوارش بہر دن سہرند بجانب غری واقع است
آن شیخ کہ بود عالم ائمہ بہرین | اجانش گہر سادل را مصلحت | چون شیخ فرمانہ بود در علم کل | اینج و حال او گیشہ زمین
جلال و دقائق و کثافت حقانی بود بہت علمی غالب داشت مجموعہ علم کل در ہر و تقوی بود و در سیالکوٹ و لاہور مستفادہ م

م علوم از والد ماجد خود و برخی از علماء کبار آن زمان تحصیل کردند و بیا لکوٹ کہ شہری است از ملک پنجاب نزد مولانا کمال الدین کشمیرے کہ آن قول دشور ان متورع بود و از باطن نیز بہرہ داشت بعضے کتب مشککہ را چون عضد می اشالہ

حضرت خواجه محمد باقی باسد اویسی نقشبندی قدس السره حاصل بود منقول است
که حضرت خواجه قدس سره فرمودند که حضرت مخدوم مامولانا بزرگ خواجه المکنکی
قدس سره ما را امر کردند که بهندوستان شوتا این سلسله شریفه را اینجا از تور و اجمی پدید
گرد و ما خود را اشایان این معنی ندیده تو اضع نمودیم ایشان امر با ستخاره کردند در آن
استخاره دیدیم که گویا طوطی بر شاخ نشسته و مادر دل خود نیت کردیم اگر آن طوطی
از آن شاخ آمده بر دست ما نشیند پس ما را کتایش ما درین روسه خواهد نمود و بخود
این خطور آن طوطی پرواز نموده آمده بر دست ما نشست و ما آب دمان خود در منقار او
کردیم و آن طوطی در دمان من شکر ریخت فردای آن شب این واقعه را چون بعضی
حضرت مولانا خواجگی قدس سره رسانیدیم فرمودند که شمار از دو مرتبه بهندوستان
میاید نشد که طوطی جانور هندی است و بهندوستان از دمان شاعرین می بود و آید
که عالمی از و منور گردد و شمارانیز بهره رسد منقول است که حضرت خواجه فرمودند که چون
بشهر سمرند شمار رسیدیم در واقعه نمودند که تو در جوار قطبیت فرو آمده و از حلیه آن قطب
نیز آگاه گردانیدند بهم صبح آن روز بدیافت در ویشان و گوشه نشینان آن بلده رفتم
جماعه را که دیدیم نه ایشان را بران حلیه یافتیم و نه آثار و حالت قطبیت از هیچ یک معاشه

سلام ولادت حضرت خواجه در کابل بطور پیوسته در لشکر تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع علوم داناتی مولانا صادق حلوی که از علما
اطلام آن ایام بوده اختیار نموده و بر فاقه مولانا از کابل با دارا التهر شده و باندک روزگار از سمو فطرت ایشان را بین الاقران اعیان
پدید آمده و از فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری بقیه نامه که بسلوک دین ... راه و در آمده اند تا از کای طوطی و صفات
منسبت و انش ایشان پایه بلند داشته تا آنکه بر درس کتب شکل و حل مطالب غاصه قدرت تمام دهشت از ایام تحصیل علوم صوری عیش مناسبت
این راه گاه بصحبت با نیکان مجلس ملی مع السره رسانید تا آنکه در بلاد ماوراءالنهر که معدن این طائفه عزیز و موجود است بسیاری از شایخ اعیان و در افتاد
و نیز بعضی بیوس توبه و الهیست نه هم خوش گذرید و حضرت خواجه اویسی بودند و تربیت از و و حایت حضرت و مالک علی السره را که در سلم حضرت

خواجه بزرگ مبارک
والدین و خطای
ایشان شیخ الشیخ
بافتد و حصول
کمال چون انبیا
ظاهر و خفیه
با و را در این
خدمت مولانا
جگانه حضرت
خواجه را سالی
نیاست و در حقیقت
بسیار با
مشاوران غیبه
و از صفات و کرامت
که بی از خطایان
نموده حضرت
خواجه با بخت
و قی حضرت
عزیز علی
از کمال و حالت
زیر و در این
دعا و حضرت
بیانه

بخدمت رسیدند و اهر از ترک و تاجیک بشرف حضور بهره ور گردیدند مشایخ عهد اودت
آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند بدولت ایشان مس باطلا شد و ذره با آفتاب گروید
ذات بابرکات ایشان آیت بود از آیات الهی و نعمتی بود از نعمائے الهی

هر طافت که نهان بود پس پرده غیب	همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال	شکل مطبوع تو زیبا تر از ان ساخته اند

اطلالع بر مغیبات و اشرف بر خواطر و تصرفات در مکنونات ادنی صفت بود از صفات
جمیله ایشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده به هفت صد میرسد
هر چند بحکم کلام فی الاحترام قطب وقت ابوالحسن نوری نورالهدی مرقدہ که فرموده و اعظم
الاعلامات فی زمانه شایان عظیمه و کرامتیه و یطوق عن حقیقتیه
همان کثرت علم و معرفت اکمل حضرت ایشان که است شکر ف بود و نیز بحکم آن گفته اند

اشرف معجزات قرآن است

وقائق حقائق آن غوث اخلاق عظیم ترین خوارق است فاما چون بعض متصدیانند که
شمه از کرامات بشنوند لهذا کرامات چند بمعرض بیان در آورده میشود تولد حضرت محدود
حسب بشارت شیخ الاسلام احمد نامقی است در نفحات مذکور است که از حضرت شیخ
الاسلام احمد رسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کیفیت ایشان دیده از هیچ کس
مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که داریم
که اولیا خدا کرده بودند بجا آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق بفضل و کرم خود هر چه
پراکنده بایشان داده بود یکبار به احمد داد و در چهار صد سال چون احمد شخص پیدا آید که
عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند هذامن مقصود است و فانی شیخ احمد

این حدیث از شیخ الاسلام احمد
که شیخ احمد در مقامات مروی شده
به هفت صد میرسد
هر چند بحکم کلام فی الاحترام
قطب وقت ابوالحسن نوری نورالهدی
مرقدہ که فرموده و اعظم
الاعلامات فی زمانه شایان عظیمه
و کرامتیه و یطوق عن حقیقتیه
همان کثرت علم و معرفت اکمل
حضرت ایشان که است شکر ف بود
و نیز بحکم آن گفته اند

از فضل خدای است

در ۳۶ بود منقول است که آن حضرت بقصد سیر و گشت بیابان و دشت کابل متوجه شدند
 روزی از قریه به قریه آخری تشریف فرما بودند که در میان راه آفتاب گرمی کرد و از حرارت
 هوا و گرد و غبار تشنگی و ماندگی بر مخدوم زاده بزرگ رحمه الله و دیگران که پیاده و رعنان
 میرفتند غلبه نمود اما از غایت ادب جز آن عرض نداشتند درین میان حضرت ایشان بمرحومی
 مولانا محمد یوسف سمرقندی که از قدامد اصحاب آنحضرت بود و خطاب نموده فرمودند همانا حرارت
 آفتاب و تراکم غبار یاران را ایذا میدهد مولانا معروض داشت چون معلوم و مکشوف حضرت
 ایشان است چه حاجت بعرض مخلصان است حضرت ایشان تبسم نموده گوشه چشم
 حق بین جانب آسمان کرده چیزی در زیر لب گفته قدمی چند نرفته بودند که قطعه ابر ظاهر شد و
 محازی ایشان و اصحاب ایشان آمده سایه افکند و همان مقدار که غبار فرو نشیند و بهر حل
 نه انجمد متعاطر شد و شمالی بنایت اعتدال و زیدن گرفت منقول است یکی از امارا دادا
 را سلطان وقت به غضب تمام از ملاهور طلبید که از توضیحات بلوقوع آمده از مشاهده کثرت غضب
 سلطان حاضران را عقیده آن بود که بخیر رسیدن او را بزیرباسه پیل افکند وی نیز این
 معنی را دریافت سخت هراسان گردیده بود چون بسهر ندر رسید بخدمت ایشان که غائبانه
 اخلاصی داشت آمده بزاری تمام التماس حمایت نمود ایشان فرمودند انشاء الله سبحانه
 خاطر جمع باشید که هیچ مکرری نمیرسد بل سلطان التفات و مهربانیها خواهد نمود وی از
 غایت اضطراب معروض داشت که آنچه در حق این مخلص بزبان مبارک رفت آن را
 بزبان قلم نیز بیانند و آن رقیمه را به من بپارند که مرا الطمینان تمام حاصل گردد چون بسا
 نمود حضرت ایشان تبسم نموده نوشته دادند که چون فلان از خوف غضب سلطان که
 نمونه غضب الهی است به فقر ارجوع نمود فقر او را در ضمنی گرفت ازین مهلکه رها نیند بعد از

مرخص فرمودن او و چندین روز یکی ناگاه خبر آورد که این شخص را سلطان آزار داده
 بزند آن فرستاد چون خبر بسمع حضرت ایشان رسید تبسم نموده فرمودند و نظر بعض فقر
 چون قلع صبح درآمده که وی از سلطان شفقت و عنایت بدین خبر که میگوید صدقی
 ندارد و تا بعد از دو سه روز خبر رسید که آن مرد همین که بنظر سلطان درآمد سلطان بخندید و
 از وی نصیحت کلمه چند با و در میان آورد و نگاه بالفتات تمام خلقتش داد و نصحت فرمود
 منقول است یکی از سلاطین زاده را با دشاہ وقت در زندان کرد و برای ملک بقتل آن
 مقرر شد آن بیچاره هر سودست و پامی زو به فقر نیز رجوعی نمود و در آن اثنا حضرت
 ایشان به آگه تشریف فرمودند مجوس مایوس یکی از مخلصان منظور حضرت ایشان را
 که آشنای قدیم او بود طلب نمود و بزبان او از حضرت ایشان توجہ خاص الخاص
 برائے رهایی و خلاص خود نمود آن عزیز آمده به نہایت تضرع و احوال التماس و البغض
 رسانید ایشان آن شب متوجہ شدہ فرواش فرمودند کہ با و مژدہ رسان کہ از قتل
 خلاص شدی و از حبس عنقریب رهایی خواهد یافت این مژدہ با و رسانید اما ویرا غلبہ
 اضطرابی کہ داشت اطمینان تمام روئے ندا و بیکی از مجازیب معتبر کس فرستاده
 التماس خلاصی خود از توجہ او نیز نمود و آن مجذوب را بر زبان رفت کہ خاطر جمع دار
 کہ دیدم کہ قلاب یکی از کابر نقشبندیہ آمدہ ماہی او را از گرواب ہلاکت کشید متقارن
 آن سلطان زادہ از حبس خلاص یافت و بہ منصب رسید منقول است کہ در سفری حضرت
 ایشان بہ رباطی فرود آمدہ بودند بناگاہ بیاران فرمودند کہ مری گردید درین شہر امروز
 بلیہ روی خواہد داد و در مامہ اہل شہر سہرایت خواہد نمود یاران مایکد گیری را خبر کنند کہ
 ہر یک دعای مالوہ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِی لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَاقِ الشَّہَادَۃَ گویند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا خَافَ رَأْسُكَ أَرْغَمَ يَنْدُكُ هَرَكَةُ اِيْن دَعَارِ اِنْجُو اَنْدِ بِنَايَتِ الْمَدِيْنَةِ وَى
 وَاَسْبَابِشْ مَحْفُوظٌ مَّا نَدَا اِيْن فَرْمُوْدَةُ اِيْشَانِ دُو سَاعَتِ زَرْفَتِهْ بُوْدُ كِهْ دَرِ بَعْضِ خَانِهْ هَاى
 اَنْ رِبَاطِ آتَشِ دَرِ افْتَادِ وَ بِيْ شَدْتِهْ هَرْ جِهْ تَامِ تَرْمَشْتَلِ شَدِ چِنَا كِهْ مَرُوْمِ اَزِ اَطْفَاى
 اَنْ عَاجِزْ كُشْتَنْدِ وِ بَسَا خَانِهْ هَا بَسُوختِ وِ بَسَا مَتَعِهْ جِهْ بَحْرِ قَتِ وِ جِهْ بَسْرِ قَتِ مَوَلَا نَا
 عِبْدِ الْمُؤْمِنِ لَاهُورِى كِهْ فَاضِلِ بُوْدِ اَزِ مَخْلَصَانِ اِيْشَانِ اَسْبَابِ اُوْنِزِ مَحْرُوقِ كُشْتِ
 وَاُوْنُوْدِ رَا بَصْدِ مَحْنَتِ بَخِشْتِ اِيْشَانِ رَسَانِيْدِ حَضْرَتِ اِيْشَانِ بِمَوَلَا نَا فَرْمُوْدَنْدِ كِهْ مَكْرُشْمَا
 رَا كَسِيْ نَخْوَانْدَنْ دَعَارِ مَآثُوْرَهْ مَذْكُوْرَهْ خَبَرْنِهْ كَرْدِ كُفْتِ نَهْ حَضْرَتِ اِيْشَانِ يَارَانِ رَا اَزِ عَدَمِ
 اَخْبَارِ مَوَلَا نَا عِتَابِ نَمُوْدِ وِ هَرْ يَارِى كِهْ اَنْ دَعَا خَوَانْدِهْ بُوْدِ اَسْبَابِشْ بِسَلَامَتِ رُمَانِىْ يَافَتِ
 مَنقُولِ اسْتِ شَيْخِ مُحَمَّدِ مَسُوْدِ كِهْ بَرَادَرِ خُوْدِ حَضْرَتِ اِيْشَانِ بُوْدِ وَاَزِ مَرِيْدَانِ مَقْبُولِ صَاْحِبِ
 كُشُوْفِ حَضْرَتِ خَوَاجِهْ مَالِيْشَانِ قَدَسِ الْمَدِيْنَةِ بِهَا جِهْتِ كَفَافِ مَعِيْشَتِ بِرَسِيْلِ تِجَارَتِ بِهْ
 قَنْدَارِ رَفْتِهْ بُوْدِ وِرَانِ اَيَّامِ بِيْخِرِىْ حَضْرَتِ اِيْشَانِ بِنَا دَمِى كِهْ حَاضِرِ وَقْتِ بُوْدِ فَرْمُوْدَنْدِ كِهْ
 عَجَبِ مَعَالِهْ اسْتِ مَتَوَجِّهْ اَحْوَالِ مَسُوْدِ شَدْمِ هَرْ چِنْدِ بَدِيْدَهْ مَكَا شَفَهْ جِهْتِ وِ جُوْنُوْمِ وِى رَا
 بِيْجِ جَا دَرِ زَمِيْنِ نِيَا فْتِمِ بَعْدِ اَزِ اَنْ چُوْنِ نِيَكِ مَتَوَجِّهْ شَدْمِ صَوْرَتِ قَبْرِ اوْ كِهْ بَتَا زِ كِيْ فَوْتِ
 شَدِهْ دَرِ نَظَرِ اَكْبَرِ سَامْعَانِ وَ حِيْرَتِ رَفْتَنْدِ بَعْدِ اَزِ اِيْن فَرْمُوْدَةُ اِيْشَانِ بِچِنْدَرِ وَزَرِ فَيْقَانِشْ
 رَسِيْدِهْ خَبَرِ وُفَاتِ اوْ رَسَانِيْدِهْ مَنقُولِ اسْتِ اَزِ شَاهِزَادَهْ حَقِ پُزُوْهْ دَارِ اَشْكُوْهْ كِهْ دَرِ سَفِيْنَتِهْ الْاَوَّلِيَا

سَلَامُ اِيْن شَاهِزَادَهْ بَا دُشَاهْ صَوْرَتِ دَرِ وِلَاشِ سِيْرَتِ بُوْدِ خُوْدِ قَهْلَافَتِ اَزِ دَسْتِ عَارِفِ حَقِ آكَاهْ مَآشَاهْ پُوْشِيْدِ وَ نَخْمَتِ حَضْرَتِ مِيَا نِ مِيْرَا لِيْهِيْ
 اِيْمِ حَاضِرِ شَدِهْ مَسْتَفِيْدِ كَرْدِيْدِ وَ دَرِ نَظَرِ شَانِ عَالِيْ وَ مَرْتَبَهْ بَلَنْدِ اَشْتِ سَفِيْنَتِهْ الْاَوَّلِيَا سِيْكِنَتِهْ الْاَوَّلِيَا مَرَا كَرْدِ وِ يُوْا نِ اَكْسِيْرِ عِلْمِ رَسَالَهْ حَقِ عَاوَزِ سَاكِرِ مَحَارِفِ
 اَزِ دَسْتِ نَخْمَتِشْ دَرِ اَيِ تَوْحِيْدِ اسْتِ اَزِ دَسْتِ اَوْرَنَكِ زَيْبِ مَالِكِيْهِ بَرَادَرِ خُوْدِشْ بِقَتْلِ رَسِيْدِهْ

اَكْبَرِ شَاهْ بَلَنْدِ اِقْبَالِ اسْتِ رَتَبِهْشْ دَرِ نِظَامِ اِمَالِ اسْتِ شَاهْ دَارِ اَشْكُوْهْ نَافِشْ بُوْدِ بِمَقَامِ دَلِيْ مَقَامِشْشِ بُوْدِ
 شَدِ چُوْنِزِيْنِ دَامِ كَاهِ حُزْنِ وِلَالِ شَدِ نَبَرِ وُوسِ بَا دِلِ خُوْشَالِ مَجْمُوعِ دُغْرَهْ مَسِيْهْ مَآشُوْرِ بُوْدِ تَارِيْخِ وَصْلِ اَنْ مَنظُوْرِ
 سَالِ تَارِيْخِ قَتْلِ اَنْ مَسِيْهِ دِيْنِ شَدِ قَدَمِ صَاْحِبِ بِيْشْتِ بَرِيْنِ مَرْدِ اَنْ قَسِيْلِ عَشِيْقِ اَلِهْ اسْتِ دَرِ كُنْهِيْ مَآيُوْنِ شَاهْ

در ذکر حضرت مجدد م می طراز و از متاخرین مشائخ و صاحب ریاضت و مجاهدت
و خوارق و تصانیف اند و در آخر حال بعضی بر شیخ تهمت کردند که شیخ میگوید مرتبه
زیاده است از خلفائے راشدین رضی الله عنهم اما این محض پستان و اقترای مخالفان
است بر شیخ چرا که این فقیر خود شنیده از سیادت و نقابت پناه فضائل و کمالات
و ستگاه حقائق و معارف آگاه افضل فضلالی عصر علامی فہامی استاذی حضرت
میرک شیخ بن شیخ فصیح الدین که میفرمودند کہ و لہقے مار اعبور بہرند و واقع شد و کیف
ما التلق ملاقات شیخ احمد روی داد و در اثنا سے ملاقات بخاطر گذشت کہ اگر شیخ را
کرامتی است باید کہ مردم انچه از ایشان بیان میکنند خاطر نشان من سازند و دیگر آنکہ
شنیده بودم کہ خواجہ باقی کہ پیر ایشان است بے اجازت مولانا خواجگی امکانی مرید
میگرفتند و دیگر آنکہ خواجہ خاوند محمود چہ اعتقاد دارند چون ساعتی پیش شیخ نشستیم
جزوی از زیر مسند خود بمن دادند کہ مطالعہ نمایند چون آنرا تمام بدیدم بمن گفتند ازین
چیزی ظاہر میشود گفتیم ازین خود هیچ ظاہر نمی شود و آنچہ در اینجا است درست است

سہ روزی در سفر کبیر گھر فقیر را از جناب شاہ معروف صاحب قادری کہ از شاہ پیر شاخ حیدر آباد نظام دکن بودہ اند اتفاق صحبت
افتاد قال قالی ذکر تحریر بدیدم کہ در بیان آمد جناب شاہ صاحب بر محنت فقیر تبیین کشادہ فرمودند کہ در ملت مشائخ انتصار بران طریق
از واجبات است و از واقعات خود بیان فرمودند کہ ایشان در عنوان مشابہ بر واقعات حضرت مجدد الف ثانی علیہ الرحمہ مشورہ شدہ و بہت
نہ سال جلدی خیمہ رنگاشتنہ اتفاقا نواب لشکر تنگ بہار کہ از امرای حیدر آباد بودند برای ملاقات شاہ صاحب تشریف فرما شدند و مجلس خیمہ
کہ پیش نظر شاہ صاحب بود در داشتہ از کہیتش انتصار نمودند چون معلوم شد کہ تحریر شاہ صاحب است بر حضرت مجدد م نواب صاحب فرمود
کہ صدر در این محل از حضرت شاہ صاحب علی مستبعد است مناسب است کہ در بیاب انتظار کردہ بر بشارت عمل نمودہ شود شاہ صاحب استعارہ شریک کرد
چون بخواب رفتند می بینند کہ ایشان در صحرائی لوق ووق وارد آمد و در اینجا دوازده تن از اقطاب سر بر اقبہ فرو بردہ اند ایشان السلام علیکم گفتند کی
از اقطاب اثنا عشر سر از جیب حراقبہ بر آوردہ جواب سلام دادند چون از اخطا حال معلوم میشد کہ این اقطاب با خطا کسی نشستہ اند کہ بزرگی نورانی
صیغہ و نہی بلند بالا با لباس سفید وارد حال ایشان شدند اقطاب خوش حال شدہ بہ تعظیم بر فاستند شاہ صاحب را معلوم شد کہ حضرت مجدد م علیہ السلام
بودہ اند تہان قطب کہ بخواب سلام برداشتہ بودند جسارت نمودہ اشارت بہ شاہ صاحب کردہ عرض داشتند کہ این شاہ معروف اند کہ بجز بر ایراد
حضرت معروف اند حضرت مجدد م نظر غیظ را ایشان انداختند تا آنکہ از فرط اندامت فرق شدند چون بیدار شدند تہان وقت مجلس خیمہ در شب نشستہ

وقتی انور نواب لشکر تنگ بہار در این مقام حاضر شد

گفتند پس ایند که آنچه از انا واقع شده همین است و باقی اقرار است باز بعد از ساعی گفتند که روزی پنج
 خاوند محرم را اینجا آمده بود ، نگفتند که خوابه باقی اجازت صبح از پیر خود را در جهت آنکه روزی مولانا خواجگی
 انگلی خریزه می خوردند و قاج قاج را خود بریده بدست حاضران و مریدان میدادند
 و بخواجه باقی ندادند اصحاب گفتند خوابه نیز حاضر اند مولانا خواجگی انگلی فرمودند ما خریزه
 با و درست دادیم خوابه باقی ازین استنباط کردند که مرا اجازت ارشاد دادند من گفتم
 این چنین نیست چرا که ما هرگز این چنین سخنی از پیر خود و از دیگر مرموشنیده ایم بلکه خوابه
 باقی ابامی کردند که این کار از دست من نمی آید و این بار را من نمیتوانم برداشتم و مولانا
 خواجگی میفرمودند که ما اجازت دادیم و ترا این کار را باید کرد و درین اثنا چندی از ریش
 شنیدان نیز گفته اند که ما در آن مجلس حاضر بودیم که مولانا خواجگی اجازت ارشاد و خوابه باقی
 دادند خوابه خاوند محمود گفتند پس ما غلط شنیده بودیم و بعد از آن شیخ احمد فرمودند که آنچه
 از مریدان خوابه خاوند محمود بایشان اعتقاد دارد خوابه آنچه نماند نیستند و من آن اعتقاد
 خوابه ندارم هرست سوالی که در خاطر حضرت اخوندگشته بود شیخ جواب داد و منقول است
 چون علامته الزمان شیخ الاسلام هندوستان مولوی عبدالحکیم سیال کوٹی در اوائل
 سیکه از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را خواب دید که روی آیه **قُلِ اللَّهُمَّ ذَرِّهُمْ**
 نمی خواند به مجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق آبی مجددی در دل وی اثر کرد و
 قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز به تصور
 شیخ ذکر حق کرد و خود را ادیسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بدرجات والار رسید
 منقول است شیخ ظاهر لاهوری قدس سره که از اعظم خلفای حضرت مجدد است او استاد
 شیخ محمد سعید محمد معصوم هر دو صاحب زاده شیخ بود قبل ازین بهیت به قاندهان شاه

کمال کیتلی قادری داشت چون عالم متبحر بود هر دو صابزه تعلیم علم ظاهری از وی
 میگردند روزی در محفل خلد منزل حاضر بود که حضرت شیخ مجدد را از راه مکاشفه احوال
 شیخ ظاهر ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از حاضرین این حلقه طوق کفر
 بگردن خود خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من یردیشانه
 وی لفظ هوا کافر نوشته می بینم باستماع این معنی یاران که حلقه بندگی و اخلاص بجوش
 جان میداشتند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مستفسر این حال شدند
 که آیا ازین تمام اهل حلقه آن بے نصیب که باین بلا مبتلا خواهد شد کسیت و نامش چیست
 فرمود که آن شیخ ظاهر است یاران مجلس بظهور این معنی متأسف شدند مگر احدی این
 سخن بجوش شیخ ظاهر نرسانید آخر کار بعد چند ماه شیخ ظاهر بر زنه کافره عاشق شد و طهارت
 اسلام را مبذول نمجاشت کفر ساخت و زنا را تداو و بگردن جان آویخت چون شیخ
 ظاهر او را متحضرین حاضرین بود از وقوع این حال بسیار غم و اندوه داشتند حال هر دو صابزه
 بلند اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که اوستاد ما
 غریق دریای کفر شده است توجیه فرمایند که باز مشرف باسلام گردد و فرمود که هر چه شدنی بود
 شد که در لوح محفوظ بقی او همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادت مند در باب مغفرت
 شیخ ظاهر از پس اصرار کردند حضرت شیخ بمخاطره داری فرزندان و بلند دست و عار بختنا
 که بربار دشت و عرض کرد که آهی حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر یلانی فرموده است که
 هیچکس به این قضای مبرم دست قدرت نیست مگر مرا چون یکی از دوستان خود را این
 مرتبه به کمال است فرمودی من هم امید دارم که بواسطه من از شیخ ظاهر این بلا ی ازلی
 بگردنی احوال تیر و عابدی اجابت رسید و شیخ ظاهر از خواب غفلت وستی عشق مجازی

شایسته حضرت غوث اعظم
 مستفی است از بیان کتب
 اجازت اسرار از ان احوال
 است و غوثی که در شریف
 بود دست تصدیق و توفیق
 در توفیق نایب
 او در دم داشت کلام
 چون سال داشت و غوث
 در سال و غوثان
 ساله بود و غوثان
 ۱۱

موقوف شد و شوق و اشتیاق و وجد و جناعات و تضرع یکطرفه ماند هر چه هست در قلب روح
و سر و غی و انحنی و عناصر بدن است تا آنکه الوار و تجلیات الیاطن خود می افتد و رفته رفته بمقام
خلت می کشد معنی محبت عاشقی است و معنی مجوبیت معشوقی است و معنی خلوت یارانه است
و سابق عاشقی و معشوقی بود و درینجا آرزو و نیاز از جانبین است و سرگوشه ها از طرفین واقع
میشود و در عاشقی نغمه و بیتابی و سر بر در دیوار شکستن و در معشوقی غنج و دلال و فخر و مباهات
بوده است اینست طریق خلوت بطریق اجمال و اگر تفصیل آن کس خواهد با اتباع مجددیه
چند سال نشست و برخاست نماید و در وجدان خود نظر کند که چه رنگ پیدا میشود و برای
طرق سابقین انتمی / علما و مشایخ را بهم بالبنان که در طول باغ نظیر خود نداشتند بجا لحظه
بر این ساطعه و حج قاطعه به مجددیت حضرت ایشان ملبس گشادند چنانچه مولانا عبدالحکیم
سیالکوٹی و مولانا جان محمد لاهوری و مولانا عبد السلام دیوکی و غیرهم رحمۃ اللہ علیهم اجمعین و
در تحریرات و تقریرات خود با حضرت ایشان را مجد و الف ثانی گفته اند صاحب جواهر البرزید
در کتاب خود می آرد امام ربانی شیخ احمد پهنندی از اکابر صوفیه است و جامع علوم ظاهری
باطنی و صاحب مقامات علیہ و کرامت جللیه است اکثری از علمای عرفا و ارباب بزرگ و اشیه مکان
فاضل محقق مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی بر مجددیت وی رفته و مجدد حادی حشر گفته است و مراتب
عرفا و در سلسله وی درهند و سند و عرب و عجم خصوصاً در روم و شام و عراق و بعضی از ملات

سلسله معنی مجدد الف ثانی نزد ایشان و توالی ایشان اینست که واسطی فیض و

فرموده اند که برین مکتوف ساقی که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و جناب

امم سابقه باشند و بعد از ایشان تا آمدن شاعرین چون منصب قائم است پس حضرت

شده اند و بعد از ایشان بر سر الف ثانی حق سبحانه تعالی مرا هم ازین منصب نائب ایشان

هر کس که بدرجه ولایت میرسد واسطی فیض او من نمی باشم بخیر و دل بر

ماید و لایات در
تاریخ پیر

استقامت
دارد و دلای

بلدان درین زمان اشتهار تمام دار و آوست که نشر النواع علوم و اسرار فرموده و در شرح مقامات طریقه از سابقین سبقت برده است و آوست که بفهم مقطعات قرآنی مغز گشته و بمحصول اسرار تشابهات فرقانیه امتیاز یافته است و آوست که اسما را بنیاد به هندوستان و تابان ایشان بروی مکشوف گشته و مقامات و درجات ایشان را مبیین ساخته است و آوست که باعلام الهی جلشانه مراتب ولایت و نبوت و رسالت و کمالات اولی العزم و مقامات خلقت و محبت بیان فرموده و مخصوصات سید انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام ظاهر نموده است قدس السد تعالی روحهم و افاض علینا فتوحهم انتهى مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در مکتوب اسمی حافظ صدر الدین حیدر آبادی می طراز و هرگاه این معرفت پخته شد و در فتنه رفته و در فهم کلمات عارفان طریقه مردم کج فهم راه اکادمیو دند و این معرفت غامضه را گردنیکه ابطال شرائع و تحلیفات نمودند و مذہب شیخ محب الدین آبادی که ظاهرش قدم و آخر وادی اکادمیزند شیوع تمام و رواج مالا کلام یافت عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد و تضرندی را بر روی کار آورد و علوم غریب برایشان القا فرمود من قبیل تعدیل اسرار بار و الرطب بالیابس تا ہیئت اعتماد الیه و رازدان مردم جاگیر و باطل منزعج بحق تفاع و امضا پذیر و بعین است مصداق معنی مجددیت انتهى اول کسے که حضرت الف ثانی گفت مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی رحمۃ اللہ علیہ بود و برکات احمدیہ می طراز ید میرا برول خطور میکرد اگر یکے از اعظم علمائے وقت این معنی را که حق سبحانہ را مجد و الف ساخته مسلم میداشت تا تائید تمام بود تا روزی باین خطر بخت دست

منا و احاط علمای هند خود و پدر و علوم باطنی و در علوم ظاهری فرید و هر دو تمامی علوم ماهر بود و در زمان وی در ماسیت
در شهر زاهد بودی و از محمود بن خورشید غالب آمد و اگر در حضرت مولانا کامل الدین کشمیری است تصانیف مدیده دارد که همه مشفق قبول
نمایند و حاشیه هدايات تلویح ماست خیالی ماست شرح شمس حاشیه مطول ماست شیخ عبد الفتوح بن غنیة الطالبین مدینه مولانا سید

و کرمجد و الف ثانی بود آن حضرت

شاه به این بسیار دوست میداشت و در دارالامور در میان افاضی از خبر تفرقه میجوهر یافت حضرت مجروح ایشان را کتاب شایب میجوهر و در وزیر درم درج الاول شایب بحر ری رفت یافت

[illegible]

توحید و وجودیست و اثبات توحید شهودی است چرکه از چهار صد سال یعنی از عهد حضرت شیخ
بن عربی رحمه الله علیه تا عهد مبارک ایشان ادعیه اسماع و اذانان مردم از مسله وحدت وجود
معلوبه است و انکار حضرت مجدد بر توحید وجودی نه مثل انکار علمای ظاهر است بلکه از مقامی
که وجودیه تکلم می کنند تصدیق و تسلیم آن ینمایند این قدر هست که مقصود اصلی را فوق این مقام
میفرمایند و غیر سیه فی الجمله بین الحق و الخلق بنهجه که نخل وحدت وجود حقیقی که مستحق در خارج
حقیقی است نگر و ثابت می کنند به خلاف وجودیه که در میان حق و خلق عینیه اثبات ینمایند و
نیز چون بنا بر طریقه حضرت ایشان بر اتباع سنت است بطلت عین در پله انکار حضرت
ایشان شدند و چون جهانگیر با شاه بیشتر اوقات در حالت سکری بود و وقت را غنیمت
دانسته با و اطلاع دادند که حضرت مجدد در مقام خود را فوق مقام صدیق اکبر گوید چون جهانگیر
تفتیش حال کرد حضرت امام ربانی لب به پاسخ نداشتادند که شما خادم را برای خدمتی خاص بلیان
خو و طلب می سازید و آن خادم بعد طی مقامات امرایش شما میرسد باز نخل خود وجودی کند
ازین خادم را تفوقی بر امر انمی باشد جهانگیر خاموش شد پس شخصی از حضار به جهانگیر گفت که کبر
این شیخ نگر نیستی است که ترا سجد نه کرد و شما که ظل المد و خلیفه الهی هستی بلکه تواضع معمولی هم
بجای آور و ند پس جهانگیر حکم کرد تا به قلعه گویا ر میقتد کردند

حال درویش جهان به که پریشان باشد	پزشوخانه زخورشید چو ویران باشد
----------------------------------	--------------------------------

سله بعض اهل تواریخ این را افتخار انگیزی ووافض قرار داده که در عهد جهانگیر سرور داشتند و در چند چاپ تفصیل در رساله انوار احمدیه مذکور گشته در خزینة الاصفیا از مولوی غلام سرور چنین مذکور است اسله جهانگیر بن اکبر بادشاه چغتای تاریخ چهارم ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰ بخت سلطنت بنشسته و تابست و یکسال و هشت ماه و سیزده یوم بادشاهی نمود و پنجاه و هفت سال و دوازده ماه و دوه یوم عمر یافت سلطان سارا با وزیر جهان زون شیر افغان تعلق بود چون شیر افغان بمرواز کشیده گردید و وزیر جهان برین غایت بر مزاج شاهای سلطنت که حکومت بادشاه محض برای نام بود اوجر اسه احکام مالی و مدنی و فیهلجات و جهات سلطانی صرف متعلق بذات نور جهان میگرم بود و یکدیگر سکر درم بنام نور جهان میگرم برین بیت مغرور شدند سله

[illegible]

شاه جهان کہ عقیدتے با حضرت امام میداشت فضل خاں و خواجہ عبدالرحمن را کہ از مقر بان
و مہتران شاہ جهان بودند با بعض کتب فقہیہ پیش حضرت فرستاد کہ چون علماء سجدہ تہجیت را
برای سلاطین جائز داشتہ اند اگر وقت ملاقات بہ سلطان سجدہ کنی من ضامن ہستم کہ
ضرر سے بہ حضرت نہ نواہد رسید حضرت قبول داشتند و فرمودند کہ این رخصت است و غریمت
در ان است کہ سجدہ بہ غیر اللہ نہ کردہ شود چنانکہ این واقعہ را سید غلام علی آزاد بلگرامی در کتاب

سجۃ المہرجان فی آثار ہندوستان نگاشتہ

فِي طَرِيقِ الْعُشُقِ أَنْوَاعُ الْبَلَا لَا يَكْزِلُ الْقَلْبُ الْعُشُقَ فِي الْمُمْتَحِنِ	أَيُّهَا الْقَلْبُ الْحَزِينُ الْمُبْتَلَا لَا أَبَايَ فِي الْبَلَا كَا وَالْمُحْسِنِ
سہل باشد در رہ فقر و فنا رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ کے بود در راہ عشق آسودگی تائہ سازی بر تو آسائش حرام غیر ناکامی درین رہ کام نیست	گر رسد جان را تعب تن را عنا گردگاہ تو تیاے چشم گرگ سر بہر در دست و خون آلودگی کے توانی زد بر راہ عشق گام راہ عشق است این رہ حمام نیست

از بعض ثقات شنیدہ شد کہ ہر گاہ جہانگیر حکم نہیب خانہ حضرت مجدد علیہ الرحمہ داد حضرت
بہ احفاد خود امر فرمودند تا زینہار نسبت بادشاہ اسلام بہ دعائے بدل نہ کشایند

شنیدم کہ مردان راہ خدا	دل دشمنان ہم نکردند تنگ
چون حضرت مجدد رحمہما اکمل ہیج سنت انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام را از دست ندادہ بودند تقدیر الہی مقتضی جس وی گردید تا سنت یوسف علیہ السلام مودی گردید	
آنها کہ پامے در رہ مولا نہادہ اند	کام نخست ہر سر دنیا نہادہ اند

شاه جهان تاریخی
است و ششمین سجدہ
در این سجدہ ہزار حالت
تہجد و رنگ زید
انتقال کردہ
از ہفتاد و دو ہجرت
سلطنت سی و دو سال
و چند ہجرت
عشق و ایام تمام اوقات
بہت قیام و بیداری
و کثرت دعا و شکر و تضرع
و این سجدہ ہزار
انبار رخ نامادہ اند

از جمله کتب در حدیث و تفسیر

این کتاب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر
از جمله کتب در حدیث و تفسیر

<p>آوردند پشت برین آشیان دیو آن طوطیان ره چو قدم برگرفته اند زاوره و ذخیره این وادایه میب اول بزیر پای سگان خوار گشته اند</p>	<p>پس چون فرشته روی به عقی بنهادند طوبی لهم که بر سر طوبی بنهادند و طشت سر بریده چو یکجه بنهادند و آخر چو باد سر سو مو لا بنهادند</p>
---	---

اهر و هم اول کسی که درین وادی قدم اعراض نهاده شیخ عبدالحق دهلوی اند که از مشاهیر
 علمای حنفیه دیار هند بود شیخ معاصرت یا حضرت مجدد علیه الرحمه و انشت و این معاصرت را
 باین وجه که هر دو از مقتبسان النوار بارگاه حضرت خواجہ باقی بالمد علیہ الرحمه بودند قوی
 گردیده پس شیخ بحکم اصل المتعاصرت المتنافره در بدو امر رساله بر حضرت مجدد و تحریک کرده
 چنانکه حضرت شیخ در آخر رساله ناخوشی خود باین عبارت ظاہری فرماید یکبارگی شنیده شد
 که نسبت به فقیه این آیت می خوانند و ان یکت کا ذبا فلیک کن یه و ان یکت کا ذبا فلیک کن یه
 و ظاہر است که طعنہ های معاصر قابل اعتماد نباشد چنانکه حافظ فہمی کلام اقران را قابل عمت
 نداند در سیر اعلام النبلاء مذکور است هذا من کلام القرآن الذل لا یسمع این فہم و ماشیہ
 صور التبع فی اعیان القرن التاسع و تحت ترجمہ علامہ سید علی نگار و والدی آذین اللہ
 ان ما کان فی صلیہ لا یجوز بہ کہ قالہ التعمیر لبعضہم فی بعضہ ہر گاہ در علامہ سید علی
 و سخاوی بسبب معاصرت این چنین اتفاق افتادہ دیگران چہ رسد و علامہ ابن حجر کی و
 خیرات الحسان از ابن عباس روایت کرده است سمعوا کلام العلماء ولا یفہدوا بعضہم
 شیخ عبدالحق از مشاییر علمای دہلی است در مجموع ۵۵۰ قدم در دنیا بنادہ قبل بلوغ بیشتر از علوم حاصل کرده و بہرست و دوسالگی قرآن
 یاد کرده و بہرست افادہ شدہ و در عنوان شباب بحرین مجتہدین رسیدہ از عبد الوہاب متقی بہ تحصیل علم حدیث بلطن مالوف خود مراجعت نموده تا
 پنجاہ و دوسال بہ تعلیم او و اطباء این مشغول شدہ تعانیف حدیث و کبار وی تا صدیر سرور شدہ و بہرست شیخ موسی قادری خرقہ قادریہ زیب تن
 ساختہ و بہرست در حدیث خود و بہرست ۱۰ سال رسیدہ بود و از انہ ۱۰۰۰ الضرر الام تصنیف شمس الدین سخاوی است المتوفی سنہ ۱۰۰۰

فِي نَفْسِهِ وَهُوَ الَّذِي نَفْسُهُ يَبِينُ لَهُمْ أَشَدَّ تَعَايُرًا مِنَ النَّفْسِ فِي زُرُوعِهَا وَكَذَلِكَ
جَاءَ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ رَوَى عَنْهُ دُرَيْرٌ فِي الْمُبَسَّطِ فِي مَنْهَبٍ مَالِكٍ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ شَهَادَةُ
الْقَارِي يُعْنِي الْعُلَمَاءَ لِأَنَّهُمْ أَشَدُّ التَّعَايُرِ تَحَاسُّدًا وَتَبَاغُضًا

از صحبت دوستی برنجسم	کا خلاق بدم حسن نماید
عینم هنر کمال بیند	خارم گل دیامن نماید
کو دشمن شوم چشم بیاک	تا عیب مرا به من نماید

شیخ درین رساله که بمقابلہ حضرت مجدد است اولاً رجاءاً بالنیب نوشته در صد و جواب مکتوب
هشتاد و ہفتم از جلد ثالث گردیدہ کہ حضرت مجدد علیہ الرحمہ بمولانا صالح کولالی در اسرار
مرادی و مریدی زیب تسطیر فرمودہ پس از ان برد مکتوب یکصد و بہت و یکم از جلد ثالث
مگر شیخ بہ تقاضای ہمزمانی درین رسالہ راہ تحقیق گذاشتہ و بیاویہ تعصب گام پیا شدہ ادنی
تا مل پیدا میشود کہ اول چون شیخ از علمای ظاہر بود بنیای اعتراض را بر علوم ظاہری ہنہا
است و از ان غباری بردمان علوم حقائق و معارف نمی نشیند

کاین رہ کہ تو میروی بہ ترکستان است

ثانیاً بیشتر بنای اعتراض بر مسموعات ہنہا و اند با آنکہ در مکتوبات شریف اثری از ان
پدید نیست بلکہ بعض جا خلاف آن یافتہ میشود و این معنی از وہاب مناظرہ بمراحل دور است
چہ کد امی الزام بر خصم عائد نمی توان شد تا آنکہ منشاء الزام را در کلامش نیابند تا انشا الزامی
کہ عاید کردہ شد حضرت مجدد و در آن اعتراض را بطور خود دفع فرمودہ اند و درین صورت نیز

سہ تیوس چہم تیس ہزار آہوی ہزار ۱۲۰۰ زروب جمع نزد جہا گاہ گوسفند ۱۲۰۰ مولوی غلام سرور چچی در خزینۃ الاصفیای نگار پس بادشاہ
بار شیخ را زود خواند و سجدہ و تحیت خواست چون شیخ مرکب ازین امر شد معاندان با زہر بشورش برداشتند و بمصر روانہ گشت کہ سابق ذکر کردہ شدہ و دیگر
مناسبتین مکاتبت کہ ہم ظاہر بیان بان نمیرسد اعتراضها بوقوع آوردند و خصوصاً مولوی عبدالحق دہلوی قدس سرہ ہم درین بحث مکتوبہا نوشتہ و در آنجا

مثنوی داشت پس بر علماء
تلاش و ادبی را می برداشت
بر قتل شیخ از دست برداشتن
ان جناب را در قتل قتل
و حضرت شیخ کاوی
سال در سن
بماند نتیجتاً اعتراض را مولوی
الاصحاب و ہند

ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده است که زبان او تقریر آن لال است **اللَّهُ مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ**
وَمُبَدِّلُ الْأَحْوَالِ شاید ظاهر بیان را استبعاد است من نمیدانم که حال چیست و چه مثال است
و در مکتوبی طولانی با وادخود بدین مضمون نوشته آنچه مسودات اعتراضات بر کلام میا
شیخ احمد سلمه الله تعالی نوشته ام همه را در آب بشویند غباری که بر نسبت ایشان بخاطر رسیده
بود بصفا انجمید انتهی حضرت شیخ در آخر رساله می فرماید بعد از آنکه آواز کلمات شمس
در میان است آن نیز میگویم خداوند این مرد از کلمات خود این چنین خبر میدهد اگر صادق
است ما را دلیل صدق و حقانیت او الهام فرمایا و در تصریفی در مایه آید که رفع شبهه و التباس
کند انتهی همانا حق تعالی جل شانہ و عای او را قرین اجابت فرمود تا آنکه بسبب بختاف حقیقت
امراض تحریرات خود رجوع نمود و شیخ در رساله تحصیل التعرف فی معرفه الفقه و التصوف که بطور
شرح قواعد شیخ عبد الوهاب متقی است می نگارد که انکار از اقوال متصوفین گاهی بمقتضای
اجتهاد و مقترض میباشد گاهی براسه قطع ذریعه یعنی ضلالت عوام که ظاهر شریعت را از دست
و هتد گاهی بسبب عدم فهم تحقیق مطلب مگر این را بطیار نسبت خود که با و دارند گاهی بسبب
قصود مواد علمیه گاهی بسبب جهل از غلت گاهی بسبب بودن مقام از مبهمات گاهی بسبب عناد
و استکبار بر ناظرین رساله شیخ نیک پیدا است که با تشنای صورت اول و ثانی همه و داعی انکار
در ایرادات شیخ موجود است رجوع وی محض از توفیقات باری تعالی است جل شانہ و اخراج با و که
هر گاه پیش حضرت شیخ اعتراضها از غبار خاطر سر برداشته اند و بعد صفای قابل شستن متصور
شدند پس لیاقت آن ندارند که در معرفه اهل صدق و صفا پیش کرده شوند که کیفیت رجعت
شیخ در بے انکار از همان عصر مشهور و معروف است و بعض کلمین سلسله چشتیه در همان قرب
زمان تصدیق آن کرده اند شاه فتح محمد فتحپوری چشتی در مناقب العارفین آورده که چون براقا

صلی الله علیه و آله و سلم
در مناقب العارفین
متن ویران و پیران
استدلال علی کتابخانه

احوال شیخ احمد کابلی رسیدم و مکتوبات او را مع محاضرات شیخ عبدالحق دهلوی ملاحظه کردم تحیرم
افزود که چه نویسم با وجود و در چنین کلمات کفر و حق ختم المسلمین صلی الله علیه و سلم و امانت
او یار را که ارض و سما بر علو مرتبه آنها شهادت میدهند همچنین اکابر مثل شیخ آدم بنوری و دیگر
کسانی که در سلسله وی داخل اند اکثری علما و محققین صاحب حال و قال اند چنان اتباع
کردند خصوصاً علماء بلخ و بخارا و کابل که در تدوین و صلابت دین نظیری ندارند اکثری بهمین
سلسله متسک اند پس برای تفتیش حال وی قصد دہلی کردم و از شیخ نورالحق بن شیخ دهلوی
ملاقاتی شده استفسار حال وی نمودم به تحقیق پیوست که شخصی حسن خان نامی از قوم افغان از
مریدان شیخ کابلی چیزی از وی آزر دگی پیدا کرده مسودات مکتوبات شیخ را که نزد وی بود از آن
تحریف کرده است نسخه نویسانیده جا بجا منتشر گردانید چون نقل مکتوبات شیخ دهلوی که از خلفا و شا
عبدالباقی بود و رسیده کمال متوخش شده مکتوباتی در رد آن اقوال کاذبه بشیخ کابلی نوشت بسیار
زهر و تونج کرد و از انجا شیخ کابلی مسودات خود را که دستخطی بود به بجنه زوشیخ دهلوی فرستاد و
نوشت که معاذ الله که از من چنین کلمات بصدر پیوسته باشد یحیی از مریدان من مردود
بطریقت گشته این فتنه برپا ساخت و مرا هدف برناوید پیغمبر و آخر بدعای من گرفتار شده و برخلاف
و تهمت ارتداد گشته شد بعد دریافت آن شیخ دهلوی در توصیف آن مقال و اعتذار عدم
علم بدین حال مکتوبی نوشت چنانچه آن مکتوب شیخ دهلوی دستخطی شان ملاحظه کردم و آنکه
علی ذلک و اگر چه نزد وی زمره اہل دج و سماع از جنس فساق ایم لیکن بحکم المومنین خلیفہ
راہ انصاف پیورده در پی تفتیش حال وی شدیم انتہی بمانا وجه رجوع ہمین باشد که مولوی
غلام سرور چشتی در خزینۃ الاصفیامی نگار د شیخ عبدالحق سرہندی میفرماید که شیخ عبدالحق مدتی در
دہلی که اعلم علماء دہلی بود بحضرت شیخ مجد و نزاع داشت روزی من بتقریب ملاقات

سلسله نورالحق بن شیخ
احمد شیخ عبدالحق
مدت دہلی است
و بعد علمای شاکردی
در سلسله تادریس بود
علیحدہ بدین بجنه نوشت
فاجہ محمد صوم و انجمن
فرزندان حضرت مجد بود
مقتضات سلسله انجمن
قدوم رسیده از کابلان
دشمن گوشت شیخ محمد باقر
نوسوم بدین نام اندازی
از عده تصانیف دی این
نکات دی بر قول شیخ
مکتوب آورده است
علیحدہ گمان بر بدین
راہتر

نزوش رفتم و ذکر کرامت آنحضرت شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب داد که
بازرگان دین عداوت داشتن خوب نیست نصف ما و شما قرآن است تجدید وضو کنیم و مصحف
مقدس بکشایم هر آیت که با ول صفحه بر آید فال حال شیخ احمد مجد و خواهد بود شیخ عبدالحق قبول
کرد و بعد تجدید وضو دو گانه او نمود و مصحف را بدست گرفته بتواضع و تکریم تمام بکشاد سر
ورق مصحف این آیت بر آمد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَآلُ بَيْتِهِ** از خواندن این آیت
علامه مذکور تائب شده و باز بر سر نزاع و عداوت فرقت چون از تحریر مقدمه فارغ شستم
وقت آنست که با ظهار اصل مرام کمر همت بر بندم و یگان یگان از ایراد شیخ نقل نمودم و جواب
آن متوجه شوم اهل ارادت عینک انصاف پیش نظر داشته ملاحظه فرمایند قال ساهاست
که از بعضی کلمات و مقالات که در مکتوبات شریف مذکور است و از قبیل موهومات و مبهمات است
استفسار کند و استکشاف نماید مشرف نشد اقول هر گاه کلام از موهومات و مبهمات باشد ضرورت
موشگافی چیست مقتضای حزم و احتیاط همین است که در همین موقع سپر اندازند و اشتهاب
خیال را در جولان گاه تقریر نه تا زنده خود شیخ رحم در رساله غایه الکمال انصاف و الاعتدال فی اعتقاد
الصوفیه من ارباب الاحوال میطر از و باجملة توقف در محل اشتباه واجب است همچنانکه حزم در
مقام وضوح لازم و کتاب فصوص الحکم را بعضی مردم هم ازین قبیل میدانند و در رد و انکار و قیام
آن توقف مینمایند انتهی و نیز در همان رساله بجای دیگری نگار و شیخ ذکره السد بانحیر و ربان

سلامه روانی بوده اند که ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا باذن دارد **ع** در خزینة الاصفیا مذکور است چون شیخ احمد سرهندی محمد و الفاتما
قدس سره معاصر بود شیخ عبدالحق از سرکاران وی بود و مضامین مکتوبات شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاهر نگاشت و بایم جواب و سوال بسیار
بوقوع آمدند آخر بهم هر دو وزیر گواهی صفای کلی بوقوع آمد و شیخ عبدالحق از مقتصدان آنحضرت شد **ع** در بعض نسخ میسر بوده است **ع** سال
مختصر از شیخ عبدالحق دهلوی در همین کتاب دیده می شود بعض عبارات و مسائل شیخ و ادواب داده شد تا حجت کافی باشد **ع** در
افکار الانیاء در ترجمه شیخ علی نقی مذکور است و در لایحه ایشان در باب کتب حقائق و کتب حیدر و خصوص و امثال آن توقف و تسلیم آنها را درین نگاشته

دیده ان شوال
نکته و ملاحظه و کند و دید
که گویا در این مقامات
است پس این وقت پیش نه
اینکه خود در اول باید
که اعتقاد و خوار و خاشع بود
و عقاید اهل سنت و جماعت
راست سازند و تمام کلمات
و کلمات را از زبان شیخ و از
اوجه ایشان گفته اند و
از ترجمه عدم مانده و

کتب ایشان را کرده
خاتون و اسرار و شهادت
نیز مطالعه میکنند و آنچه
شود از آن بگذرد و در
تمام خود بخواند و انوار
نزد مینماید اگر اقتضا
اجتماع این کتب است
کنند و از هر کس
فایز شود و نیز در فضیله
که در پیشتر نگاشته
باجل باشد و در انکار
تصعب نیاید

نکته و ملاحظه و کند و دید
که گویا در این مقامات
است پس این وقت پیش نه
اینکه خود در اول باید
که اعتقاد و خوار و خاشع بود
و عقاید اهل سنت و جماعت
راست سازند و تمام کلمات
و کلمات را از زبان شیخ و از
اوجه ایشان گفته اند و
از ترجمه عدم مانده و

نمایند اول خود بنویسند که چه میگوید و فهم سخن نیک در رد و مذکر قائل آن چه مقصود دارد بعد از آن اگر توانند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رو کنند و اگر این را نتوانند از سران

فصوص و فتوحات و امثال آن میفرمودند که از وضاحت آن مخطوط باید شد و در بهیات
و موهبات آن خوض نباید کرد و میفرمودند در اینجا هر ما است شکر اند و کرده اگر کسی را از
آنها احتراز ممکن باشد مطالعه آن مبارک است و الا محل خطر است انتهی و در رساله صدق^{تقطیر}
والدوام فی طلب المقصد المرام تحریر میفرمایند در مشکلات و مبهمات و موهبات قوم در نیفتد
چون سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک واضحات و متفقات برگمارند حفظ و سلامت
در نیصورت است و باقی محل خطا و خطر است و ذلک اصل عظیم^{و این اصل عظیم است} انتهی چون شیخ رحمه الله
در تالیفات خود از منع تاویل مبهمات و موهبات اعتراف کرده است پس استفسار مبهمات
و استدراک از چه معنی اختیار نموده است و همین است مسلک شیخ محی الدین بن عربی حیث
قال فی الباب العاشر من الفتوح المکیة فینبغی للعاقل المنصف ان یتسلّم لعلو الفکر
ما یخیر و ان یمکن من قدره فی ذلک فذلک هو الظن بهم و انتفع من تسلّم التسلّم
حیث لم یزد و اما هو الحق فی نفس الامر و ان لم یصدّق فی الرضا هو کل نفع و حیث
توکّل الخیر فیما لیس لهم به قطع و تر و علی ذلک ان یتعلّم فوفو الرضا حقها و اذا کان ما قاله اولیاء الله
یعنی عاقل منصف را باید که انچه از ایشان می شنود آن را تسلیم کند مقتضای ظن بایشان همین است
که قول ایشان تصدیق نموده شود ازین تسلیم منتفع به شوند چه امر حق را تسلیم نمودند و اگر تصدیق
نکنند و علمش تفویض بر باری تعالی مینمایند و این هم مضائقه نیست اگر اقوال اولیاء الله
ممکن بود و در آن محال نباشد پس تسلیم اولی است هرگاه کار عاقل این است که اقوال
اولیاء الله را تسلیم کند هر انچه ممکن باشد و الا در آن خوض نکند و علمش مفوض بجناب باری
نماید پس احتیاجی باستفسار و استکشاف نماند و حقیقت منشا صدور مبهمات حال صحیح و نسبت
درست و نیست صادق میباشد که مشاهده آن جمال سوخته بلبل دارد در سخن می آرد

و این اصل عظیم است

دل کہ دلبر وید کے مانند ترش	بلی گلی وید کے مانند خوش
<p>پس تسلیم یا توقف ضرور افتاد چه بسبب غلبہ حال و استیلائی و جد قدم ثبات از جای می لغزد و عنان ضبط و اختیار از دست میرود و نظر صرف بر محنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقصود میگردد و هیچ محاظرتی شرعی نمی باشد و متعارض این احوال و اقوال مختلف با استعداد و طباع است بعضی را از صفای عمل و ذکای نفس و پیروی بر خیز را از نور ذکر و تقوی قلوب و بندگی را از سلطان مشاهده و جلال روح کما هو فی حکم مشرفی فصیح انصاف آنست که اول در شان قائل مقالات نظر کنند اگر متبع کتاب و سنت است و اکثر اعمال و اقوال او موزون بمیزان شریعت است پس مشابہات کلام او را موافق محکمات کلام او تاویل کنند یا بعالم السر و العلانیه و اگر از اندو او را معذور دارند چه که این قوم را عذر مای بسیار عارض میشوند گاه در غلبه حال عبارات ایشان بمبرادات ایشان مساعدت نمی کند گاه در معلومات کشفی بنا بر غلط و هم و خیال خطا واقع میشود و در آن خطا مثل خطای اجتهادی معذور و گاه اطلاع بر اصطلاح ایشان میسر نمی آید پس بر رعایت این امور ترک اعتراض لازم است قال خواه بلاحظه فاطر شریف که در رعایت تراکت است خواه بجهت خوف گفتگوی بعضی از مریدان ایشان که در نقل اقوال و ذکر حکایات سبب صرفه و سبب احتیاط اند</p> <p style="text-align: center;">اقول</p>	
او ز من از بیم بدنامی گریزان و کسے	از دینی پرسد من بپایزه بدنام از چه شد
<p>اگر ضرورت است دراک تسلیم کرده شود پس میگویم کسانی که بمطالعہ کتابت شریف بهره اندوز سعادت شده اند نیک می دانند که بیشتر کسان از حضرت امام ربانی رحمتکشاف حقائق می نمودند و حضرت ممدوح بفضاحت بیانی نفیس میفرمودند و کلامی از مریدان و عقیدتندان</p>	

سلم جانان
مقام خود بیان کرده
نقد است

حضرت ایشان بهل مرکب نداشت یا کج بحث نبود تا خوف گفتگو در خاطر خطور کند اگر تسلیم نموده آید که خاطر مبارک حضرت مجدد و رحمة الله علیه در غایت تراکت بود که ادنی استرا تا گوار طبع شریف میگردید این هم مانع استراک امر حق نیست چه هرگاه از انکشاف این چنین امور از سلاطین پاک نمی کنند پس از حضرت مجدد و رحمة الله علیه کدام اندیشه پوشش در آداب الصالحین تحریر می فرمایند اگر ناصح بداند که سخن او نفع میکند اما ضرر هم لاحق میشود از نفیست و معظمت باز آید چنانچه خستب شیشه شراب یا مرزا میر بشکند و لکن میداند که سرش را خواهند شکست احتساب درین صورت حرام نیست بلکه کمال دین و تقوی در آنست که این قدر ضرر در راه خدا تحمل کند و در حدیث شریف از برای کلمه الحق در پیش سلطان جای فضلیکه واقع است مطالعه آن در امثال این محل کمال نافست انتهى

و انست ام که بر سر خشم و بهانه اگر می کشی که از تو حکایت نمی کنم
ابو سیلان دارانی رحمة الله علیه گوید که از بعضی خلفا سخنی شنیدم خواستم که انکار کنم و میدانم که مرا خواهند کشت کشته شدن مانع نبود اما دیدم که نفس من و آن گفتن خوشی پیدا کند پس ترسیدم که مباد ای اخلاص کشته شوم و همین است سلب اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم الوافیه خصوص و غنیة الطالبین که بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنہ منسوب است تحریر یافته اذا نیت انفسه حجب عینه الا نکاد فکل یجوز انکاد اذا نیت علی ظن الخوف علی نفسه فخذنا یجوز ذلک وهو الا فضل اذا کان من اقل العزیمه و الصابر
باقی مانع خوف این هستی که بعد گفتگو و ظهور حق شاید مریدان حضرت مجدد در به نقل حکایات و اقوال از جاده توسط و اعتدال مگردند و از به احتیاطی مرتکب امانت و غیبت یا شود و شغب شوند واضح باد که مستفیدان خدمت حضرت مجدد و رضی الله تعالی عنه علی بفضائل

سکینه و خفا و بی شک
برای انکار و بی شک
بسیار از انکار و بی شک
چون که در این راه
بسیار از انکار و بی شک
چون که در این راه

و تخیلی عن الزرائل بودند از اخلاق حسنه ایشان که بان مجبور بودند این چنین منظمه بمراحل
 دور است اگر معاذ الله سوزن نسبت این بزرگان نبوده باشد پس میگویم که این منظمه سنگین
 است و استکشافی از امور خفیه نمی تواند شد که در آن امر بالمعروف و نهی عن المنکر متصوفا باشد
 است زیرا که خود شیخ در آداب الصالحین میفرماید و همچنین خوف غیبت و امانت لسانی
 به تمهیل و تمحیق و نسبت بریا و نفاق غنیمت زیرا که اگر امثال این امور معتبر باشد و جواب از احتساب افتد و
 خلای احتساب از امثال این ممکن نیست **قَوْلُهُمَا لَيْسَ كَلِمَةً كَلِمَةً** ای همتی قال تفصیل این
 حکایت آنکه ایشان بعد از آنکه در خدمت حضرت خواجه محمد باقی قدس سره افتادند و از صحبت
 شریف ایشان استفاده این نسبت کردند و روی بترقی نهادند و در حیات و بعد از وفات ایشان
 از حالات و کمالات خود خبر دادند که گفتند زیاده از حد و قیاس چنانکه و چند آنکه مردم حیران
 شدند و چه جای حیرت است **وَاللَّهُ يَخْتَصِرُ رَحْمَةً مِنْ رَبِّهِمْ** **قَوْلُ** الحق در اینجا موقع حیرت گنجایش
 ندارد و هرگاه حق تعالی جل جلاله و عم نواله الفضل عظیم خویش بنده خاص رامی نوازد و به او بواسطه
 عطی عطا یسازد بنده باظهار آن زبان حال میکشاید گمانه **قَوْلُهُمَا لَيْسَ كَلِمَةً كَلِمَةً** خواجه محمد پارسا
 علیه الرحمه در تحقیقات می فرماید از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت که تصوف نشر مقام
 است و اتصال بقوام نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید یعنی از سر حال گویند از
 علم و اتصال بقوام آنست که حال ادا و ادر حال خود از حال غیر نگاهداری چنان مستغرق
 حال خود بود که پروای غیرش نباشد قال و چون در ضمن آن تنقیص و تخطیه بزرگانی که اتفاقاً
 است بزرگی ایشان مثل سید الطائفة جنید بغدادی و سلطان العارفين یا زید بسطامی و
 امثال ایشان بود و گفته اند که این بیچاره با حقیقت کار در نیافته و باصل نرسیده و گرفتار
 ظل مانده اند و امثال آن و ادعا آنکه آنچه ایشان را داده اند هیچکس را نداده اند موجب

حکایات
 صله خوفی از ایشان
 ملاست گفته اند از ایشان
 اند و حال خاص و کمالات
 خود را که میفرمودند
 ۲۴
 چنانکه گزشت در تذکره
 از سید محمد احمد تهرانی

ظهور یابد و معنی عزت اسلام در جواهر فاش پیدا گردد و انتهای هر گاه کیفیت دور است حقیقت مجیدیه
 چنین باشد پس اگر مقتضای دوره نوری از کشف بر اعدای از انبیای چنان تا بد که قریب است یا
 مساواتی بر عهد متقدمین داشته باشد محالی نیست و نه اظهار آن موجب تنبیس باشد و غیر شیخ
 در ساله اتحاد الاجماد فی بیان اهریث المجدیه میفرماید که درین زمانه که ماده مادی عشر است نور کما
 جدید از مشرق ولایت و هدایت می تأید بیشک و در نیجاسری از اسرار آبی مضمهر است که توقف
 انکار را در انجا مجال تنگ است و دلائل حقانیت و ظهور نورانیت لایح و بارخ است و جمعی از
 طالبان که در ظل تربیت و حوزه تصرف و عنایت این منظر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال
 و مستغرق و استنار ایشان در ذکر آبی و ظهور انوار و اسرار شگرف از حیطه تعبیر و تقریر بیرون است
 امر و مثل این حلقه و اجتماع اهل ذکر در زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد انتهی با جمله عادی
 باری تعالی بدین منطجاری است که چون یک دوره از ولایت با ختام میرسد و ابتدای
 دوره دیگر رو بیناید شخصی که اکمل و افسر انسان و الیق بقبض رحمان در آن خبر دی از زمان
 مستحق باشد بوجود برکت نمود و هدایت دوره سابقه را به نهایت میرساند و او را ترجمان
 خود قرار داده تشنید و تائید امر دین و تجدید و ترویج سنت سید المرسلین و افاضت و انشای
 انوار و فیوضات حضرت رب العالمین و ارشاد و هدایت ناس جمیع که بحقیقت صفتی و کار
 که باعث قبول و سفید روی مرد در بارگاه عزت و درگاه نبوت باشد و شمر سعادت ابدی و دوست
 سردی گردد و بالاتر از ان نتوان یافت از زبان فیض بنیان او میفرماید و او را حسب اعیه
 حکمت و اقتضای مصلحت گاهی مفضل میگردد و گاهی فاضل و بهتر از سابق و فائق از
 لاحق کما یقول ^{له} بکلامه القائل ^{له} فوق کلامی ^{له} مکرر که محرم این اسرار است و واقف ازین کار
 ناچار بقدر استعداد معرفت خود حضرت محمد و رضی الله عنه را که نسبت حضرت جنید بغدادی

له چنانکه حق تعالی
 میفرماید که ایا الله
 صاحب علم و دانسته است

و بایزید بسطامی رحمه الله علیهما فرموده اند از جاده شریعت و احاطه طریقت بیرون نخواهد یافت
و تنقیص و تضعیف نخواهند داشت اما بیزید و بنیان که باین وادی حرکت ارادی نداشته اند
و بسکون جمادی ساکن اند لا محاله در حیرت و تعجب خواهند افتاد که این چیست و از کجا است
فَلَا جَائِزَ لَكَ أَنْ تَقَالَ لِقَوْلِهِمْ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر منشا اعتراض شیخ مکتوب و هم از جلد ثانی است این هم
قابل تسلیم نیست چه در آن تنقیص این بزرگان درج نیست خصوصاً باین پنج که این بیچاره
حقیقت کار در نیافته و به اصل نرسیده گرفتار ظل مانده اند درین شک نیست که لفظ بیچاره
کلمه تنقیص است که در کلام حضرت مجدد درج یافته نمی شود بحث همین است که حضرت مجدد درج ظهور فوق
عرشی را اصلی میفرماید و دیگر ظهور را ظلی و سلطان العارفين و سید الطائفة قلب را قدیم گویند
و لمعاش را اصلی و حضرت مجدد درج دعوی خود را بلیل و ضح بیان فرموده فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ
وَلَا تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ قَالَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر دعوی حضرت مجدد درج بمنزله عقل نمی سنجد بخلاف آن دلیلی پیش
کردنی بود یا بر وضع یا نقض دارد میفرمود در مقامی که محل استدلال باشد این قدر تحریر
کافی نیست عبارت مکتوب و هم از جلد ثانی این است در بیان آنکه هر ظهور یک باشد بی شائبه
ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی و چون قلب به نهایت خود رسد لمعاش از الوار عرشی
اقتباس مینماید شیخ ابوزید بسطامی گوید اگر چه عرش و آنچه در عرش است در زاویه قلب عارف
بنهند عارف را از فراخی قلب هیچ احساس بآن نشود شیخ جنید تأیید این سخن مینماید و بدلی
اثبات آن میکند و میگوید که حادث چون بقدم مقرون گردد آنرا اثر نماند یعنی عرش و مافیه
حادث است قلب عارف که محل ظهور الوار قدم است چون آن حادث را بآن قلب قرآن
واقع شود مضمحل و متلاشی گردد و کیف که محسوس شود و تعجب هزار عجب روضه صوفیه که
سلطان العارفين و سید الطائفة باشند هرگاه چنین گویند و عرش مجید را در جنب قلب عارف

اینست که از قول شیخ
که تمام لفظ مکتوب درج
بهمین نفی است مضمحل
اینست که از قول شیخ
فصلی است از بیان قائل
باین قول و بدین قائل
دران الحاق هر چه از قول

هیچ اعتبار نه نهند و عرش را خالی از ظهورات انوار قدم دانسته حادث میگویند و قلب را بواسطه
 ظهور انوار قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه نویسند و این فقیر که مر بای جذبات الهی است
 آنست که قلب عارف چون بمقتضای استعداد خاص خود به نهایت نهایت رسد و کمال حاصل
 کند که فوق آن تصور نباشد قابلیت آن پیدا کند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرش بر او
 فائز گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات قطره باشد نسبت بدریای محیط بل اقل عرش
 آنست که حضرت سبحانه تعالی آنرا عظیم میگوید و سر استوی آنجا اثبات میفرماید و قلب عارف را
 بواسطه جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرش مجید بر سرخ است
 در میان عالم خلق و عالم امر و عالم کبیر جامع است هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز بر سرخ است
 میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف خلق و امر آن عالم را پس قلب را نیز بر سبیل
 تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قابلیت ظهور انوار قدم که از شانه ظلمت منزه و مبرست
 مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این
 قابلیت دارد و غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت اذ ان
 انوار اقتباس بنماید و غرضی از بحر بیست می آرد و بعد عرش و قلب عارف تمام معرفت هر جا ظهور
 است بلغ ظلمت قسم است و بلوی از اصل نیافته بایزید اگر نیکو این چنین گوید میرسد اما از
 جنید بغدادی که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافتند
 و از گرداب دریای ظلمت بساحل نشافتن این سخن هر چند امر و در نظر اکثر خلق مستبعد می نماید
 اما امر و زرافه و از ویک است استعجال نه نمایند آن **أَمَّا اللَّهُ فَلَا تَسْبِيحٌ لَهُ وَ لَا تَعْبَادٌ لَهُ**
 انتهی باقیانند و عارف این معنی که حضرت مجبور و دعوی کرده اند که انچه ایشان را داده اند هیچکس
 نداده اند این امر هم تصحیح طلب است که این چنین هیچ تحریر یا تقریر حضرت در از نظر نگذشته

لعل آنکه عارفانند
 پس در آن غایت کمال
 خداوند تعالی بکست
 انکه او را شکر میگویند

بلند مرتبہ زمین خاک آستان شدہ ام	غبار کوے تو ام گبر آسمان شدہ ام
----------------------------------	---------------------------------

اقول غوغای عوام کالانعام قابلیت این منحنی ندارد که بر آن گوش داشته شود و منقرض است
ایشان نسبت با کابر دین باور پیدا شده شود

بدلی فکار دارم گلبے نهایت از تو | بکدام امید داری نه کنم شکایت از تو

بیش است که مردمان جاہل نابلد از کوی معارف غوغای بردارند و امری خلاف واقع که

سله حق اينست كه اگر مريدى كال كدامى امر واقعى نسبت پيريزرگوار خود بمحض بيان در آرد آنرا بر شخصت محمول كردن سخت نكوشا
 حاد و باس كه در طريقت پير شافى حضرت پيران پير عليه الرحمه بوده اند كنائى نظر من بچيته الاسرار دفعه اول نسبت ايشان حكايتى مشهور نقل كنم
 ملاخلفه فرموده شود منقول است از شيخ ابى الحسن على بن محمد بن احمد بن حسين بغدادى صوفى معروف به ستاره رحمة الله عليه كه كشيخ ماشيخ
 محى الدين بن عبد القادر جيلانى رضى الله عنه زيارت مقبره شيرينى برود و چهاشنبه ميت در هفتم شهر رجب به مسجد با الصمد و بست و نه كرو و باوى
 رضى الله عنه گردى از فضا و فقر برون دزد و زور بفرشيخ حاد و باس قدس سره زمانى دراز ايشان تا كه گري آفتاب سخت شده و مردم پس و
 رضى الله عنه ايشان ده يودن چون انانجا باز گشت سر در ديره روى معلوم ميشد بارانش از سبب طول قيام پرسيدند فرمود بر آمده بودم
 از اينجا دروز جمعه متصفاه شيعان سجد چهار صدمه و نو و ده با جماعه از ايمان شيخ حاد و باس راى او اى غار جمعه در جامع رصافه و شيخ حاد و باس
 در ان جامعه بودند و بنظره نهر ميسيم شيخ حاد و باس از دست خود كوفه در نهر فرو انداخت و بايام شدت سرما برون ديدن بسبب الله گفت نسبت
 غسل جمعه نمودم و بر بنان چه صوف و دو استين اجز اى كتاب بودند دست بلند كردم تا اجز اى كتاب تر نشوند و آنها را گلاشه شد و نقشند
 پس انانجا برآمدم حبيب ماشيخيم و ايسل ايشان روان شدم و از سر راحت اخيرت يا نعمت و ايمان شيخ حاد و باس راى او اى غار جمعه در جامع رصافه و شيخ حاد و باس
 گفت كه اخيرت نداوم و را كه گرو اى اتقان او پس ديدم او را كه گوى استار كه بخش نيكنند امر و در شيخ حاد و باس راى او اى غار جمعه در جامع رصافه و شيخ حاد و باس
 يا قوت بر سر و در ديره و دست سوار زد و در ديره و باوى او بعلين زهدت و دست راست او در اختيار او نيست گفتم اين چيست گفت اين
 همان دست است كه همان تار در نهر انداخته بودم بيا عرض كنم كى گفتم اخيرت سوال كن از خدايت تالى تا دست من بسن باز و بر بس ايشان دام
 براى سوال از باريت تالى و چيز هر ازولى در قهر خود ايشان دند و از باريت تالى احابست مسالمت من خواستند و ز من شفاعت ميكردند و بر آ
 اتمام مسالمت پس قائم كنم در مقام سوال تا كه عطا فرمودى تعالى دست او با و و با من از آن دست مصافحه نمود و كمال (البقره و سفيح ۱۱)

عقل و در بین زینهار یادش نه کند بمعرض بیان آرند کما تیب شریف از مدح و شکر گزاری
حضرت مرشد در مالامال است پس این چنین غوغای بے سرو پای غوغائیان رو سیاه زنها
قابل اعتبار نباشد عرض داشت های حضرت مجرب که به پیر بزرگوار خود تحریر فرموده اند گریستی است
که چها از آداب مکتوب است در مکتوب بهیم از جلد اول به پیر و مرشد عرض میکنند امیدوار توجیه و
عنایت است از خرابی خود چه عرض نماید و هر چه خود می یابد از عنایات توجیه عالی است

والاسن همان احمد پارینه که هستم هتم

در مکتوب چهل و دوم از جلد ثانی موسوم خواجہ جمال الدین تحریر است آنچه مرا از علم و معرفت
حاصل شده است همه برکت تربیت پیران است در علم باطن از الف با تا بمکه مکتوبیت
بمحض توجہات علیہ ایشان آن یافته ام که اہل مجاہدہ را در سنین حاصل نیست

هر که به تر نیز یافت یک نظر شمس وین | طعنہ زند بر و هست خندہ کند بر چہ

بچنین آنچه الفاظ فروتنی و کنسرسی و شکر گزاری بخندست هر دو پیر زاد های خود یعنی حضرت خواجہ
عبید اللہ و خواجہ عبدالرحیمہا اللہ تحریر فرموده اند گریستی است در مکتوب دو صد و شصت
ششم از جلد اول موسوم به خواجہ عبداللہ درم تحریر یافت بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات

شد سر و دانت مذکورین میگویند که چون این سخن مشہور شد در بغداد و حج شدند و شایخ صوفیہ بغداد و از اصحاب شیخ حاد و اما طلب کنند از شیخ
محمی الدین عبدالقادر رضی اللہ عنہ تحقیق آنچه گفته است در حق شیخ حاد و بسیاری از فقرات تابع ایشان گشتند و پیر سر دی رضی اللہ عنہ آمدند و میگویند
اینچہ یکی بنابر اجلال دی رضی اللہ عنہ سخن نموده پس وی رضی اللہ عنہ فرمود بیان مقصود ایشان نمود و فرمود که اختیار کنید و کس را از شما
تا ظاهر شود شمارا آنچه گفته ام بر زبان آنها ہر اتفاق کرد و در شیخ ابی یعقوب یوسف بن ابوب بن یوسف ہراتی کہ آن زمان بہ بغداد آمدہ بود
و بر شیخ ابی محمد عبدالرحمن بن شعیب بن مسعود کردی کہ تہم بغداد بود و در و صاحب کشف غارق و حال ناخودند و ہمہ گفتند کہ برای بیان
آن بر زبان ہر دو شیخ ہمت یک جمیع ما دیم دی رضی اللہ عنہ فرمود کہ از مقام خود را نخواہید برخاست کہ این سخن مر شمارا تحقیق خواہ شد
پس سر فرمود و ہمہ سر فراد کردند پس فقرات از ظاهر مد صہ بانگ بر آوردند تا گاہ شیخ یوسف پارینہ سخت در آن آمد و بدیدہ در آمد و گفت کہ شہر
گردانید برین ضحای عالی و درین ساعت شیخ حاد را وی بن گفت کہ ای یوسف زود و بیدار شد شیخ عبدالقادر و شایخ و کہ در آن جمیع شدہ اند کہ شیخ

بدر ظاهر مد صہ بانگ بر آوردند تا گاہ شیخ یوسف پارینہ سخت در آن آمد و بدیدہ در آمد و گفت کہ شہر گردانید برین ضحای عالی و درین ساعت شیخ حاد را وی بن گفت کہ ای یوسف زود و بیدار شد شیخ عبدالقادر و شایخ و کہ در آن جمیع شدہ اند کہ شیخ

بجناب مخدوم زاد نامی کرام بنمایید که این فقیر از سر تا قدم غرق احسانهای والد بزرگوار شما است
 درین طریق سبق از الف و ب را از ایشان گرفته است و تبحر حروف این راه از ایشان
 آموخته و دولت اندراج النهایه فی البدایه را برکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت
 سفر در وطن را بصدقه خدمت ایشان یافته توجبه شریف در دو نیم ماه این نا قابل را به نسبت
 نقشبندی رسانیده و حضور خاص این اکابر اعطا فرموده و درین مدت قلیل آنچه از تجلیات
 و ظهورات و انوار و الوان و بے رنگها و بے کیفها که بظنیل ایشان روی داده چه شرح دهد و
 چنان تفصیل آن نماید بمن توجبه شریف کم دقیقه مانده باشد که در معارف توحید و اتحاد و
 قرب و محبت و احاطه و سرایان که برین نکشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند شهود و محبت
 در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقدمات و مبادی این معارف است بالجملة اینجا که
 نسبت نقشبندی است و حضور خاص این اکابر نام این معارف بزبان آوردن و نشان این
 شهود مشاهده را بیان نمودن از کونه نظری است کارخانه این اکابر بلند است بهر زراته
 و رقاصی نسبت ندارد و هر گاه این طور دوستی رفیع القدر از حضرت ایشان باین رسیده باشد
 اگر در مدت عمر سر خود را پای مال اقدام خدمه عتبه علیه شما کرده باشد هیچ نه کرده باشد از تقصیر
 خود چه عرض نماید و از شرمندگی با خود چنان اظهار کند اما معارف آگاهه خواجه حسام الدین احمد راقی
 سبحانه تعالی از ما خبر بخیر دهد و که مؤنت ما مقمران را بر خود التزام نموده مکره است را در خدمت خدمه
 عتبه علیه بسته اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته

گر بر تن من زبان شود هر موی	یک شکردی از هزار نتوانم کرد
<p>انتهی رعایت آداب و شکر گزاری ازین تقریر مفتنی است که بسبب فیوضاتی که از پیوسته حاصل شده خود را میخواهند تا با تمام اقدام خدمه علیه پیر زادگان خود کنند شیخ حسام الدین را</p>	

و عای خیر و شکر می کنند که وی متکفل خبر گیری اند و مکتوب چهل و دویم از جلد ثانی میفرمایند
 پیران من و بخدا بهنایان من بتوسل ایشان دین راه چشم و اگر ده ام و بتوسط شان ازین
 مقوله لب کشاده ام در طریقه سبق الف و باز ایشان گرفته ام و بلکه مولویت بتوجه شان حاصل
 کرده اگر علم دارم لطیف ایشان است اگر معرفت است هم اثر التفات شان طریق اندراج
 النهایه فی البدایه ازین بزرگان آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قیومیت از ایشان
 اخذ نموده بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین می بینند و بیک کلام شان آن
 یافته ام که دیگران در شین نیابند

آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین	طعن زنده بر دهنه سخره کند بر چله
نقشبند پی عجب قافله سالار اند	که بر نواز نه پنهان به حرم قافله را

انتهی این است کیفیت مکتوبات شریف که بطور انموفج گذاشت رفته مهذا در دیگر رسائل حضرت
 مجدد و روح آنچنان محامد حضرت پیر و مرشد زینب اندر لاج یافته که کمتر که مرشد خود را باین مناقب
 عظمی ستوده باشد ملاحظه فرموده شود حضرت مجدد در رساله مبدا و معاد میفرماید با چهار کس بودم
 در ملازمت خواجه خود که پیش مردم در میان سایر یاران امتیاز داشتیم و هر کدام ما را نسبت بجهت
 خواجه اعتقاد و علاقه بود و محاله جدا این فقیر بقیین میدانست که مثل این صحبت و اجتماع مانند
 این تربیت و ارشاد بعد زمان آن سرور علیه و علی آلا الصلوٰت و التسلیمات هرگز بوجود نیامده است
 و شکر این نعمت بجای آورده که اگر چه بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰه و السلام مشرف
 نشد باری از سعادت این صحبت محروم نموده و حضرت خواجه ما را احوال آن سه دیگر چنین میفرمودند
 که فلانی مرا صاحب تکمیل میداندا صاحب ارشاد نمی پندارد و نزد او مرتبه ارشاد زیاده از مرتبه
 تکمیل بوده و فلانے بما کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بما انکار دارد و هر کدام

ما را با ندازه اعتقاد بهره رسید باید دانست که اعتقاد مرید با فضیلت پیر و کمیت او اثر است
 محبت است و از نتائج مناسبت که سبب فایده و استفاده است اما باید که پیر را بر جماعه که فضل
 آنها در شریع مقرر شده است فضل ندهد که موجب افراط است و محبت آن مذموم است شیعه را
 خرابی از قریط محبت اهل بیت آمده و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی بن ابی طالب و علی الصلو
 و السلام ابن المهد خوانند و در خاست ابدی مانده لیکن اگر هر ما سوای اینها فضل ید و مجوز است
 بلکه در طریقت واجب و این فضل دادن نه با اختیار مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار
 در وی این اعتقاد پیدا می شود و بوسیله ان کمالات پیر را کتساب می فرماید اگر این فضل دادن
 او با اختیار باشد و به کلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه بخش حضرت مجدد در رساله مکاشفات غیبیه
 میفرماید و ز قائم مقام این حضرات علیه و نائب مناب اکابر نقشبندیه **أَوَّاصِلُ إِلَى نَهْجِ نَهْجِ النَّهْجِ**
الْبَالِغِ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْوَلَايَةِ قُطْبُ دَائِرَةِ مَدَارِ الْخَلَائِقِ كَاشِفُ أَسْرَارِ أَهْلِ
الْحَقَائِقِ الْفَرْخُ الْكَامِلُ فِي الْحَقَائِقِ الدَّائِيَّةِ الْحَقُّوُ الْحَاجُّ لِكَمَالَاتِ الْوَلَايَةِ
الْمُحَمَّدِيَّةِ مُسْنَدُ أَهْلِ التَّشَادِ وَالْهُدَايَةِ مُرَشِدٌ طَرِيقِ رُجُحِ الدِّهَانِ
فِي الْهِدَايَةِ زُبْدَةُ الْعَارِفِينَ قُدْوَةُ الْحَقِيقَاتِ مَنُورُ

شرح او حیف است با اهل جهان	همچو راز عشق باید در زبان
لیک کشف و صف او تاره بوند	پیش از ان که ز فو ت آن حرست خویش
سَيِّدُكُمْ وَمَوْلَاكُمْ نَايِبُكُمْ الرَّجُلُ وَالْعَارِفُ الْكَامِلُ مُحَمَّدٌ الْبَاقِي أَبْقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى و در او اتم حال به تعلیم شیخ ظاهر بحضور غاها مشرف گشتند و بمقام جذبه ایشان رسیدند و در اینجا استهلاک و ضحلال حاصل کردند و لکن مقام نحوی از بقا و شهود وحدت و کثرت پیدا کردند و سر ایشان بنور نهایت انهایی که مقام قطبیه ارشاد و بان منوط است مملو و متورگشت	

چنانچه بعد از اجازت شیخ ظاهر بآن نور موطا علیه ارشاد یا شهود و وحدت در کثرت تربیت
طالبان فرمودند و در مقام ارشاد و تکمیل شان عظیم پیدا کردند در یک صحبت ایشان آنقدر
طالبان را فواید حاصل می گشت که به ریاضات مجاهدات شاقه حاصل نمیشد با وجود این از
مقام اقطاب اثنی عشرت نصیب کامل حاصل کرده بودند و ایضا بمسلک خاص حضرت فاروق
مستوجه فوق گشته بودند و سلوک آفاقی را نیز تا عین ثابته خود طی کرده بودند درین اثنا عنایت خداوند
جل شان در سید و راه سلوک آفاقی را برایشان واکردند و بآن راه توجهی که رب ایشان است گشتند
و بآن اهم رسیده در درجات ولایت و شهادت و صدیقیه ترقی نموده از همین راه بغیبت ذات
و در نقطه نهایت النهایه تسلک شد و سیادت عظمی که حضرت امیر در شان حضرت امام حسن رضی الله تعالی
عنهما فرموده اند که این لدن سید است مشرف گشتند و حضرت امام در آن نقطه سینه بست استمالک اند
و در همان نقطه یک قسم بقای مناسب بقای قطب است و حضرت خواجه نقشبند همین قسم بقا در اینجا
دارند پیدا خواهند کرد و ازین که ایشان بغیبت سیدند از اولیاء السد کم کسی رسیده است در اصل
به رسیدن بآن مطلب عالی مخصوص بعض اکابر الا کابرست خصوصاً تا محبوب نباشد ازین راه غیب
نمی تواند رفت یا بتصرف محبوب کامل بی این طریق رفتن صورت ندارد و از راه افراد باین مطلب
میرسند یا از راه معینه اما از راه سلوک ترقیات نموده بآن نهایت رسند بسیار دشوار بلکه محال می نماید الا بطریق
المراد که به جذبات قویه او را بکشند و مقصد رسانند فطو فی لا ریا باب النعمیم یقیمها قال و یکی از این
مواضع که بس خطرات و از رعایت مقام ادب دورست نیست که در باب حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه گفته اند که کثرت ظهور کرامات از ایشان از جهت آن بود که نزول ایشان ناقص بود
اقول این انتساب صحیح نمی نماید هرگز حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین رضی
عنه را ناقص نفرموده اند حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دو صد و شانزدهم از جمله اول می
فرماید مدار کثرت خوارق بر دو چیز است در وقت عروج بلند تر رفتن در وقت نزول کمتر فرو
آمدن بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج بهر کیفیت که باشد زیرا که

در آنوقت ایشان را قضا می کرد که در آن وقت نزول می نمود

صاحب نزول عالم اسباب فردمی آید و وجود شیء را مربوط با سبب می یابد فعل سبب الاسباب
را در پس پرده اسباب می بیند و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و با سبب نرسیده نظر او بر
فعل سبب الاسباب است و پس زیرا که اسباب تمام از نظر او مرتفع گشته است لاجرم حضرت
حق سبحانه تعالی بتقصاظن هر کدام با هر کدام معامله میفرماید و کار اسباب بین را
با سبب می اندازد و آنکه اسباب نمی بیند کار او را به توسط اسباب میامی سازد و حدیث
قدسی **اَنَا عِنْدَ كَلْبٍ عَجْدِي** یعنی شاهد این معنی است تا مدت ها به خاطر می خلید
که وجه چیست که اولیای کمل این است بسیار گوشه انداما این قدر خوارق که از حضرت
سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره ظاهر گشته است از هیچ کدام آنها ظهور نیافته آخر الامر
حضرت حق سبحانه و تعالی سر این سمار ظاهر ساخت و معلوم فرموده که عروج ایشان
از اکثر اولیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا بمقام روح فرود آمده اند
که از عالم اسباب بلند تر است مناسب این مقام حکایت خواجہ حسن بصری در حدیث
عجمی منقول است که روزی حسن برب دریا ایستاده بود و انتظار کشی میکرد

سله من نزد فلن عزیز خودم که با دارد سله جیب عجمی کرات در ریاضات شامل داشت در ابتدا مال دار بود و ریاضادی
به بهره و بهره به تقاضای محال خود رفتی و گزندی زنی **اَللّٰهُمَّ زِدْهُ مَلِكًا** یعنی تقه خود را از انجی بزرگ طلبال رفته بود آن
بر یون و هفاده بنودش گفت شوهر غائب است و مرا چیزی نیست گوشتی کشته بودم جگر گون چیزی از آن نماده است اگر
خواهی بتو دهم گفت شاید آن گردن گوشت بگرفت و بخاز رفت وزن گفت این از سوله است زن گفت نان و غیره نیست
گفت بروم پس و نان و غیره بیاورم بوقت بهم برین طریق نان و غیره آوردم زن دیگر بهر ها و چون بخت شد خواست که در
کاسه کند سله بر آواز داد و چیزی خواست جیب گفت برو که چیزی بخری رسد که بدین قدر که تو دهم تو تو نگه نشدی و
مادوش شویم سائل نو مید بازگشت زن جیب چون کفج در دیگ کرد و بهر خون شده بود و شوهر آواز داد که بیا و برین
که بنویسم تو چه پیدا شد جیب چون آن بید کشی درش افتاد که هرگز آن تش فرو نداشت گفت ای زن از هر چه بد بود تو به
که هم در روز دیگر بیرون آمد تا بطلب عزیزان رود و میبها باز گیرد و دیگر به سوزن دهد و زاده بیند بود و دوکان بازی میکرد

که از آب بگذرد درین اثنا حبیب عجمی رسید پرسید که چرا ایستاده اید گفت انتظار
کشتی می برم حبیب گفت چه احتیاج کشتی است شایقین ندارید خواهر حسن گفت
نه علم نداری حبیب بے اعانت کشتی از آب گزشته رفت و خواهر در انتظار کشتی
ایستاده ماند حسن بصری چون بعالم اسباب فرو داده بود با او توسط اسباب معال
فرو نمودند و حبیب عجمی چون اسباب را درست از نظر انداخته بود بے توسط اسباب با او
زندگانی میکردند آنرا فضل حسن راست که صاحب علم است و عین الیقین را بعلم این
جمع کرده و شیار اچنانکه هست دانسته چه نفس الامر قدرت در حکمت مستور است

چون حبیب دید که کت حبیب با خود آمده و شوی تا گویای او باشد که همچو او بخت شوم حبیب اینرا نشنید و هم برآمد مدعی مجلس حسن بصری بنا
بر زبان حسن چیزی گفت که بکارگی دل حبیب غارت کرد پس توبه کرد و بخت حسن را جلیس نگشت که بخانه آید و در راه همان کو دکان صید با یکدیگر
گفتند و در شوی که حبیب آب آمد تا گرداب روز نشیند که در حقهای شوم حبیب گفت ای یمن یک در که با تو اشتی کردم اثر این بهای
دوستان ساندی و نام من به یکنوی میبردند از ختی پیش دی که هر که را حبیب چیزی میگوید و او میاید و خط خود را از ستاره جدا جمع شدند و
مالها کرد کرده بود بر دامن او تا چنان شد که چنانکه میباید چنین عوی کرد پس ازین دوی داد دیگری بنیاد دوی کرد چو ازین داد و داد
بر میماندند بر لب فرات صومعه ساخت در آنجا عبادت حق مشغول شده و از حسن بصری علم می آموخت و شب عبادت میکرد و او را عجمی از
می گفت که تو آن درست نتوانست خواند چون در نگاری بر آمدن او می نوشید گفت لقمه می باید حبیب گفت بکار دوم هر روز بصومعه می رفت
و بعبادت مشغول شد شب بخانه رفت زن گفت چیزی نیاد می حبیب گفت آن کس که من از برای او کار کردم که میستازم کم او شرم خشم
که چیزی خواهم او خود چون وقت آید دهد می گوید که هر یک که در نزد می آید پس هر روز بصومعه می رفت و عبادت می کرد تا که روز تمام شد و روزی
اندیشه کرد که من مشب چه بخانه برم در آن فکر فرو رفت حق خالی مرا ستاویدر خانه و با یکدیگر در حالی که یک سلج گوشت خالی توغن عمل جوانی با
با ایشان با صر صید و هم بدخانه حبیب آمد و در بخت و آن خیر را برین حبیب بداد و گفت این خداوند کار فرستاده است می گوید که یک
گویی که در کار انوار ما من در فراد فرایم این بخت و برفت چون شبیاید حبیب شرم زده بدخانه آمد بوی طعام از خانه وی می آمد زشت پیش
آمد و توضیح نمود و گفت این کار را برای کسی که میگوید که آنکس نیکو نیست اگر کلمه و چنین بختا و شایقین چنین گفت و بنیاد چنین بختا و حبیب عجمی روزی
کردم با من این نیکی کرد که اگر پیش ازین نمی دانم وانی چه کرد پس حکایت دوی از دنیا بگردانید و عبادت حق میگوید تا از بزرگ استجاب الهی شوق

شماره هجده در ده صومعه عجمی
شماره هجده در ده صومعه عجمی

و جیب عجیب صاحب سکرست نفس به فاعل حقیقی دارد بی آنکه استیلا را غلبتی بود این بهر مطابق نفس الامر نیست که
توسط اسباب مجلیه کاین است اما معانی که در شان عکس ظهور خوارق است زیرا که در مقام ارشاد و خبر نازل است
کامل است که در ارشاد حصول استقامت میان شدت و در کمال است منوط به نزول است و بداند که اغلب
آنست که هر چند بالا تر فرو آید لهذا حضرت رسالت از همه بالاتر رفت و در وقت نزول
از همه فرو آمده انبیا پس ازین کلام بوی نقصان نسبت بحضرت غوث انام بشمار
عوام نمی رسد چه جای خواص زیرا که محصل کلام حضرت مجدد رضی الله عنه این است
که چون عروج حضرت غوث الثقلین از اکثر اولیا بلند تر واقع است و نزول ایشان
تا بمقام روح فرو آمده است که از عالم اسباب بلند تر است و از خواص این مقام
است که در اینجا نظر بر اسباب نمی باشد بلکه توجه بطرف سبب می ماند لهذا از حضرت
ایشان خوارق عادات کثیره بظهور پیوسته و این نزول امر است کامل فی حد
ذاته که سبب ظهور خوارق است حضرت مجدد رضی الله عنه در هیچ جا این نزول را
ناقص نه فرموده اند معلوم نیست که حضرت معترض منقصت از کجا استنباط کرده
حضرت مجدد در ساله مبدا و معاد می فرماید و اعلان نهایت الهیه را در وقت
رجوع قهقری نزول باطل عنایات است و مصداق وصول نهایت الهیه همین
نزول غایت الهیه است و چون نزول باین خصوصیت واقع می شود صاحب
رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب می گردند آنکه بعضی او متوجه جناب حق است
بیجا نه و بعضی دیگر متوجه خلق که این علامت عدم وصول است به نهایت الهیه و عدم
نزول است بغایت الهیه انبیا درین مقام شبه بطور دیگر باین طور ناشی می شود که نزد
صوفیه قدس الله اسرار هم نزول تا بمقام قلب غایت نزول است که بعد از آن نزول
نیست و این هم در مقررات ایشان است قدس الله اسرار هم که هر که نازل تر است
کامل تر است پس هرگاه حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین

رضی اللہ عنہ را تا بمقام روح فرمودہ پس گویا درجہ واحدہ از درجات نزول ہنوز
باقی است و این مستلزم نقصان است از احوال این شبہ باین طریق اسان است
کہ سخن درین ہمیرود کہ نزول تا بمقام قلب اکمل نیست صرف درین است کہ ایا
اکملیت او برائے تکمیل و ارشاد است یا برای ظہور خوارق عادات و کثرت کرامات
الحق نزول تا بمقام قلب اکمل است از نزول تا بمقام روح لیکن اکملیت او بواسطہ ارشاد
و فیضان حق است تعالیٰ شانہ نہ برائے ظہور کثرت خوارق کہ او منوط بہبوط است
تا بمقام روح فقط پس نزول کے علت ظہور خوارق است اکمل است نبات خود برابر
است کہ دران وقت مخصوص نزول تا بمقام قلب کہ علت ارشاد است یافتہ می شود
یا نہ اکملیت علت ظہور کثرت کرامت موقوف بر اکملیت علت ارشاد نیست و یکی
بدیگرے متعلق نے ارشاد چیزے دیگر است و کرامت شی آخر و حضرت مجدد رضی
اللہ عنہ بعد بیان وجہ ظہور کثرت کرامت اندنہ در پے بیان کیفیت و کملیت ارشاد
توضیح جواب این است کہ معاملہ ارشاد خلاف معاملہ خوارق است زیرا کہ در مقام
ارشاد ہر کہ نازل تر است کامل تر است چہ در ارشاد حصول مناسبت در میان
مرشد و مرشدان از اہم مہاجات است و آن منوط بر قیامت بہبوط است ازینجا است کہ از
اکثر متوسطان این راہ آن قدر افادہ و افاضہ بہ ظہور آمدہ کہ از منتہیان عشر
عشر آن بوقوع نہ رسیدہ زیرا کہ متوسطان بہ نسبت منتہیان بیشتر مناسبت
بمنتہیان دارند پس مدار قلت و کثرت افادہ بر جوع و بہبوط قرار یافتہ نہ بر انتہا
و عدم انتہا درین صورت قلب کہ از عالم امر است حق سبحانہ تعالیٰ اورا بعالم خلق
تعلق و لتعلق دادہ بعالم خلق فرود آوردہ بمبضعہ گوشت کہ زیر پستان چپ بایل
بہ پہلو و بقاصلہ دو انگشت است تعلق خاص بخشیدہ و علاقہ مخصوص عطا فرمودہ
پس ہر گاہ مقربان در گاہ حضرت صمدیت و مقبولان بار گاہ حضرت خاتمیت

نزول باین مقام فرماید آنگاه بالکلیه متوجه بعالم اسباب می شوند و فعل مسبب را در پس پرده اسباب می بیند و این مقله است که افضل است از نزول تا بمقام روح زیر که ارشاد و هدایت با و مربوط است بمعنی اینکه اغلب همین است که وقتی که نزول پایان تربود ارشاد بالا تر رود چنانکه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه انبیا علیهم السلام پایان تر فرو آمده و در دعوت و ارشاد از همه بالا تر رفته که بر سایر موجودات و کافه مخلوقات مرسل گشته چه بواسطه نزول تام متناسبت بهم پیدا کرده و راه افاده تمام تر گردیده ۵

پیش از همه شایان غیور آمده
اسی ختم رسل قرب تو معلوم شد

ہر چند کہ آخر یہ ظہور آئندہ
دیر آئندہ زراہ دور آئندہ

حضرت آدم علی بنسینا وعلیه السلام پایان تر نیست بلکه فوق تراست اما ارشاد
از مسعودیست که عین مقصود است کما لا تشرق فیہ از بخا بودید اگر دیده که نقش
ارشاد منوط بر غایت مبطو نیست البته کامل تر بودن آن مربوط بر است و
فرقی که در میان اکمل و کامل است مخفی نیست از بخا است که جمله انبیا علیهم السلام
کامل بودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکمل ^{در تمامه تمامه} ^{از ان پیغمبران الله که مبعوث شده اند} ^{پسین ایشان را بعضی ۱۲} ^{پناه من خواهم خدا ازین ۱۲} ^{بجمله نهنگام نزول تا}
فصلنا بعضهم علی بعض پس حاملان اول اول اند و حاملان ثانی ثانی یعنی انا که
تا بمقام قلب نزول نموده اند اکمل اند و انا که تا بمقام روح نزول آورده اند
کامل نه اینکه ایشان ناقص اند فعوذ بالله من ذلك باجملة نهنگام نزول تا
بمقام روح تو هم نقصان صرف بیجا است حضرت محمد در صحنی الله عنه هرگز نزول حضرت
خوش الثقلین رضی الله عنه را ناقص نه فرموده اند و رجوع الی البدایت فی نفس
کمال است نه نقص حضرت محمد در رحمت الله علیه در معارف لدنیه می فرماید -
ان العنایة الالهیة جل سلطانک جدتی جاذب المودین اولاً و توفیق

ملا فیضی
 غایت المہمہ
 مولانا سید ابراہیم
 بلال واسطی
 آن غائب مولانا
 اسعد احمد خان
 سید ملک نامی
 کیلانی احمد ساجد
 مبین رشید
 پانستہ

عروج ایشان از اکثر اولیا و بلند تر واقع شده و جهت کثرت ظهور و خوارق گردید و
 هیچ جانشین نقصان نزول بآن حضرت نه کرده اند معاذ الله آنچه مقربان می
 خواهند میگویند معلوم نیست که حضرت شیخ عبدالحق نقصان از کجا نوشته اند چنانکه
 در کلام ایشان تجسس کرده شد هیچ جانشین نقصان با جناب نکرده اند در صورت
 نقصان نزول افاضه کم می شود و افادت جناب مبارک حضرت غوث الثقلین
 واسطه فیض ولایت اند در عداد اصحاب کبار و اهل بیت عظام داخل اند رضی الله
 تعالی عنهم و خود را نایب و انجانب را منیب نوشته اند که خلیفه قائم مقام پیر می شود
 و در رساله دیگری فرمایند قوله شما در باب حضرت غوث الثقلین قدس سره آنچه
 از مقام ادب نوشته که نزول ایشان ناقص بود نیز خلاص واقع است هیچ جا
 این سخن نکرده اند بلکه درباره غوث اعظم در مکتوب آخر جلد ثالث مکتوبات
 خود نوشته اند که وصول فیوض و برکات در راه ولایت هر که باشد از اقطاب
 و نجباء به توسط شریف ایشان مفهوم می شود معامله اولین بوجود حضرت
 شیخ تعلق دارد ایشان واسطه رست و هدایت اند و در همان مکتوب خود را
 نایب و ایشان را منیب خود نوشته اند که استفاده از طریق علیا و قادریه نیز دارند
 و در رساله مکاشفات غیبیه میفرمایند که واصلان ذات که با فردا ملقب اند
 اقل قلیل اند اکابر صحابه و ائمه اثنا عشر از اهل بیت رضی الله تعالی عنهم باین
 دولت فائز اند و از اکابر اولیا غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی باین دولت
 مستزاد و درین مقام شان خاص دارند و اولیا دیگر ازین خصوصیت
 قلیل النصیب اند و قرب شان بان خصوصیت از سهم زیاده درین باب تشارک
 اند **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** و در
 رساله سبده و معاد میفرمایند که این در و لیش را درین عروج اخیر که عروج در

در کتب
 این
 کتاب
 است

مقامات اصلیست از روحانیت حضرت غوث الثقلین محی الدین شیخ عبدالقادر
 جیلانی بوده یقوت لقصوت از ان مقامات گزیرانیده باصل الاصل واصل گردانیده
 انتهی ازین بهر سلسله عبارات که حضرت ایشان نوشته اند علوم کمالات حضرت غوث
 الثقلین حسن عقیده و ادب آن قطب منظم رهنی امدتعالی عتقاد در یاب اما تحریر
 این معنی که نزول ایشان تامقام روح واقع شده هیچ دور از ادب نیست ظهور
 کثرت خوارق که از حضرت غوث اعظم ظاهر گشت از هیچ کدام اولیاء آن
 قدر ظهور نیافته بیان نموده اند که عروج حضرت غوث اعظم از اکثر اولیاء الله
 بلند واقع شده و در جانب نزول تامقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب
 بلند تر است ازین تحریر هیچ منقصدی بحضرت شیخ قدس سره عائد نمی شود کمالا بخفی
 همچنین آن متادب به ادب رسول خدا صلی الله علیه و سلم رعایت آداب جمیع
 اولیاء با قطعی مرتبه می نمودند در مکتوب چهل و دوم جلد ثانی میفرمایند من کمینه
 خود شمع چین خرمین بائے ایشانم در ذیل ذله بر داران خواهانهای نغم اینان
 ایشان اند که مرا با انواع تربیت مربی ساخته اند و با صناف کرم و احسان منتفع گردانیده
 این بزرگواران در محبت حق عزوجل خود را و غیر خود را باخته اند و از خود و غیر
 خود نام و نشان نه گذاشته باطل از سایه ایشان گریزان است اینجا همه حق
 است و برای حق علماء و ظاهریین از حقیقت اینها چه دریاست و غیر از مخالفت
 صورتی چه فهمند و از کمالات ایشان چه دریابند و از کمالات ایشان چه فرار
 گیرند انتهی و در باره حضرت شیخ محی الدین ابن عربی نوشته اند که شیخ از بقیة الاولیاء
 بنظر آید منکر او در خطر است ما پس ماندگان از برکات آن بزرگوار استفاده

نموده ایم و از علوم معارف عظمی گرفته جزاؤه الله سبحانه عما خیر الجزاؤه
 و در رساله مبدا و معاد نوشته اند که از روحانیت حضرت قطب الدین قدس
 سره مراد این کار مدد و تارسیده پس مندرج شد آنچه میگویند که ایشان تفتیش
 اولیاء نموده اند این همه از علم تنج کلام ایشان است انتهى درین شک نیست
 که اقادات حضرت مجدد در از مدیج بزرگان دین و نو نوا و محمد حضرت غوث الاعظم
 رحمه الله علیه خصوصاً مال است حضرت می در حتمه الله علیه در رساله ایشان
 غیبیه می فرماید که حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره الا قدس بعد از تحصیل
 جذبه خواجها قدس الله تعالی اسرار بهم سلوک فوقانی رجوع نمودند و سلوک
 را تا بنهایت رسانیدند و بقفای الله و البقا مشرف گشتند و این مرتبه ولایت
 است بعد از ان بمقام شهادت که فوق ولایت است رفتند و نسبت آن
 بمقام ولایت نسبت تجلی صوری است به تجلی ذاتی بعد از ان بمقام صدیقیت که
 فوق شهادت است به نسبت مذکوره خروج فرمودند و تا نهایت بمقام صدیقیت
 رسیدند با وجود تحصیل این درجات کمال و مکمل از راه معیت ذاتی که حضرت امیر
 کرم الله تعالی و حجه از ان راه به غیب هویت رفته بودند رفتند و در رنگ
 حضرت امیر و آن نقطه نهایت تهلک گشتند حضرت غوث الثقلین نیز از این راه
 به نهایت نهایت رسیده اند و در ان نقطه مستهلک گشته اند و ازین استحکام
 در ان نقطه نهایت مراتب ولایت خاصه محمدی است علیه الصلوٰه و السلام و
 آله الکرام اگر بقایه درین نهایت پیدا کنند از مرتبه رسالت آنحضرت علیه من الصلوٰه
 امتداد من التحیات اکملها نیز بهر یابد این اکابر را نیز از ان مقام قسمی از بقا هست

سید محمد رفیع

که افاده طالبان ازان راه است انتهى این محاوره عین انصاف تکریمتی
است و بهائیات بی سرو پا را پس پشت انداخته

جز این چه شکوه تو انم از ان ستم گردد
 نه هر که در حق من هر چه گفت باور کرد

قال و آنکه در بعض مکتوبات نوشته اند که انکارم که حکمت در پیدا کردن
من این است که تا کمال ابراهیمی و محمدی در یک جا جمع شود اشد و اعظم
است از همه اقصا این عبارت یعنی در مکتوبات شریف از نظر فقیرانه

گزشته لیکن باید دانست که مراد از کمال ابراهیمی خلت است و از کمال محمدی
محبوبیت و این بحث به کمال توضیح در رساله انوار احمدیه نگاشته ام من
شاء فایده الیها قال و آن سخن که ترکیب وجود من از یقین جوهر است
خواهد بان رجوع کند

یا خیر مایه الیه که وجود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از آن
ترکیب یافته است چنانکه ایجاد خلل از طبیعت ادم است اقول برین کلام
بیچ نقص وارد کرده نه شد تا از آن جواب داده شود اگر گفته شود که این تسلیم

اسماء الشہداء جو ایش بچید و چوہ است اول آنکہ در کلام حضرت مجدد مہدی

امدعته لفظ ترکیب درج است و نه عبارت ایجاد و نه لفظ مشکلم مذکور است

عبارت مکتوب صدم از جلد ثالث که به شیخ نورالحق صادر شده این است

تشیو لشیو بهر خند درین دولت خاصه محمدی دیگر را شرکت نیست اما این

قدر می باید که از ان دولت خاصه او علیه الصلوٰه والسلام مجاز تخلیق و

تمثيل اوعليه الصلوة والسلام بقیه مانده بود که در خوان دولت ضیافت

آریگان زیادتها لازم است که اولش گویان نصیب خادمان بود آن بقیه را

برکات و برکت
از حضرت امام رضا علیه السلام
که از جمیع کمال این عالمی و محمدی و مومنان

صلوات علی
صالحین
صدور نجات
رسد که است
این

بریک از دولتندان او علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام اولش گویان عطا فرموده اند
 و آن را خمیه ساخته تخمیه طینیت او نمودند و تبعیت و وراثت او شریک دولت محام
 او گردانیده اند علیه الصلوٰۃ والسلام بر یک میان کارها دشوار نیست
 این بقیه در رنگ آن بقیه طینیت حضرت آدم است علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ
 والسلام که نصیب خلقت درخت خرا آمده است کما قال علیه الصلوٰۃ
 والسلام اَکْرَمُ مَوَالِئِکُمْ النَّحْلَةُ فَإِنَّهَا خَلَقَتْ مِنْ بَقِیَّةِ طِیْنَةِ
 آدَمَ علیه السلام وَلِلَّذِیْنَ مِنْ کَایِسِ الْکِرَامِ فَهَبِیْکَ اَنْتَی اِزِیْنِ عِبَارَتِ
 ظاهر است که حضرت مجید و رحمته اسد علیه بطور عموم می فرمایند نه آنکه نفس نفیس خود را
 مراد داشته و و هم آنکه مراد از طینیت درین مقام اخلاق حمیده اصلیه حقیقیه است
 برای سرور عالم صلی اسد علیه وسلم اگر از آن خاک مراد باشد پس ضرور بود که قبر و سرور
 تر و قبر سرور عالم صلعم می بود چنانکه قبر شیخین است رضی اسد عنهما سوّم آنکه اگر
 تسلیم کرده شود که مراد از طینیت خاک است پس شیخ اکبر در فتوحات نوشته که وجوه
 مبارک سیدنا علی مرتضی از بقیه طینیت آن حضرت است صلی اسد علیه وسلم فَمِمَّا
 تَخَصَّصَ الْأَعْتَابُ بَلْکَ خود حضرت شیخ محدث در رساله بشیران باغبیه
 در حدیثی در شان اهل بیت رضی اسد تعالی عنهم از رسول خدا صلی اسد علیه وسلم روایت
 کرده اَنْهُمْ خُلِقُوا مِنْ طِیْنَتِی وَخُطِیبُ اِزِیْنِ مَسْعُودِ رَضِیَ اسد عَنْهُ رَوَا بَیْتُ کَرُوْ
 اَنْ رَسُوْلُ خَدَا صَلِی اسد عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَرَسُوْدَیْ وَاَبَا بَکَرٍ وَعُمَرُ خُلِقْنَا
 مِنْ نَرِیْةٍ وَاحِدَةٍ مَرَا مَحْمُودِ بَخْشَانِی رَحْمَةً اسد عَلَیْهِ کَفْتَه که این حدیث اشواهد اند از عمر و
 ابن عباس و ابوسعید و ابوهیره بعضی را بعضی قوت دهد و در کشف الظنّ مذکور است

له شانک فرمود رسول
 خدا صلی اسد علیه و آله
 و سلم اکر ام کنسیتم
 خود را که در دست خوا
 است زیرا که او
 پیدا کرده شده است
 از بقیه خاک آدمی
 با عی ازین است از
 پیام مشایخه او
 ۱۰ ایشان چنانچه
 کرده شد در
 خاک من
 ۱۱ من و ابوبکر
 ۱۲ و عمر و ابوسعید
 و ابوهیره
 از بقیه خاک
 ۱۳ کشف الظنّ
 عن ابوهیره
 ۱۴ رساله ابیست بسط
 ۱۵ شیخ محمد فرسخ در این کتاب است
 ۱۶ تفسیر ابی یوسف در تفسیر
 کافیه است

در بیان

که عینی در شرح صحیح بخاری از ابن سیرین این حدیث آورده و از ابن عساکر مروی است
 عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ
 هَيْئًا لَكَ مَرِّ يَا خُلِقْتَ مِنْ طِينٍ فَأَبْوَاءَ يَطْبُؤُكُمْ الْمَلَأَ رِيحَةً يَنْفُ السَّمَاءَ
 اشتباه - این معنی معقول نمی شود چرا که هر کس از لطفه والدین خود پیدایمی شود
 انتباه - اکثر چیزها هستند که به عقل انسان ثابت نمی تواند شد از شرع ثابت می شود
 یک کشف و الهام چنانچه نفس ولایت که عبارت از قرب بحیون است امام محی السنه بغوی
 رحمه الله علیه در تفسیر معالم التنزیل در تفسیر آیه کریمه مِنْهَا خَلَقَكُمْ وَفِيهَا تُعِيدُكُمْ
 وَمِنْهَا تُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى اقول عطای خراسانی ذکر کرده که گفته لطفه
 که در رحم قرار می گیرد و فرشته پاره خاک می اندازد از مکائی که در آن دفن کرده خواهد شد
 پس در لطفه می اندازد پس از خاک و لطفه آدمی پیدایمی شود و خطیب از ابن مسعود
 رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قَامِرٌ مَوْتُ لَوْدٍ
 الْأَقْفَى سَرَاتِهِ مِنْ تَرْبَةِ الْأَتَى لَوْدُهَا فَكَذَا أَرَادَ إِلَى أَرْضٍ دَلِ عَمِيرَةٍ
 أَرَادَ إِلَى تَرْبَةِ الْأَقْفَى خُلِقَ مِنْهَا بَدَنٌ فِيهَا وَإِنِّي وَأَبَا بَكْرٍ
 وَعُمَرُ خُلِقْنَا مِنْ تَرْبَةِ وَاحِدَةٍ وَفِيهَا نَدْفٌ يَعْنِي نَيْسَبُ سَجْدَةٍ
 مگر آنکه در نافات او خاکی است که از آن پیداشده بود پس چون به ارض ازل عمر یعنی بوقت
 مرگ رسد باز گردانیده شود و همان خاک که از آن پیداشده بود و دفن کرده شود در آن
 بدرستی که من و ابوبکر و عمر از یک خاک پیداشده ایم و یک جاد فون خواهیم شد و
 جانراست که خاک که حق تعالی برای پیغمبر میا کرده باشد و از بد و خلقت زمین آنرا
 بانوار برکات و نزول رحمت پرورش کرده باشد از جمله آن چیزهای بقیه مانده باشد که خمیر

۱۴ از عباد
 بن جعفر مروی است
 که رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم
 یکی فرمودی باز
 که پدید آمدن شدی
 از خاک من و پیغمبر
 و عیسی و یونس
 را ۱۳۳
 در تفسیر بحار
 ۱۴
 ۱۵ از ابن سیرین پیدای
 کردم خدا را باز یاد خود
 غلام کرد خدا را و از
 غلامم باز آورد
 ۱۴

باین شخصه از اولیا شود این امر عقلاً محال نیست و از شرع مستفاد و از کشف ثابت می
 شود و این را در اصطلاح اصالت گویند و صاحب صالت در نظر کشفی چنان بنظر می
 آید که گویا جسد و مرصع است از جوهر و اجساد دیگران از آب و گل چهارم آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود و طَبِئَةُ الْعَقَائِ طَبِئَةُ الْعَقَائِ سُرَّاهُ ابْنُ الْخَثَامِ وَاللَّيْلِيُّ
 فِي الْفَرَسِ وَبَيْنَ وَازِ سَبِيرٍ وَتَوَلَّى مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ مَعْلُومٌ
 قریب چهل کس بودند پس طبیئت همه آنها مقتضی این حدیث طبیئت آنحضرت باشد
 چشم آنکه درخت ثمره که از نباتات است بدین دولت سرفراز است در شان آن وارد
 اَكْرَمُ مَا عَمِلْتُمْ الْخَلْقَ فَانْهَآ خُلِقَتْ مِنْ فَضْلَةِ طَبِئَةِ اَبِيكُمْ اَدَمَ الْحَدِيثُ اخْبَرَنِي
 الْخَثَامِيُّ فِي التَّارِيخِ وَابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَالْعَقِيلِيُّ وَابْنُ عَدِيٍّ وَابْنُ السِّنِّ وَابْنُ نَجْبٍ
 كِلَاهُمَا فِي الطَّبِّ وَابْنُ مَرْدَوَيْهِ عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ
 اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُلِقَتِ الْخَلْقَةُ وَالرَّهْمَانَةُ وَالْعَبِيدُ
 مِنْ فَضْلَةِ طَبِئَةِ اَدَمَ پس از افراد اکرم موالید که انسان است که به تخم طبیئت بنی خود
 شرف اندوزند چه عجب و کدام مساوات است خدام لباسهای خدو مان را بجه تکلف
 استعمال می نمایند و از موائد نعم استیفاء تلذذاتی که مخصوص به خدو مان است می نمایند
 هیچ کس گمان نمی برد که خادوم مساوات شرکت با خدوم بهم رساند درین نوع ایهت و
 رفعت قدر مخدوم می افزاید ششم آنکه این کلام نه امر است مبتدع ایشان
 بلکه بسیاری از اولیا بدین قسم کلمات تکلم شده اند غایت امر آنکه ایشان بهم از
 مَشْوُفِ خود خبر داده اند شیخ شعرانی در لوائح الانوار از یکی از این قوم حکایت می کند
 که می گفت خُلِقْتُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهَمْ شَيْخٌ شَعْرَانِي

این حدیث کذب است
 خود را که در وقت خرابی
 است از آن طبعی
 قوم علیه السلام پیدا
 شده ۲۲
 سلف در خدمت خدو
 اند و از آنکه از طبعی
 آدم پیدا کرده شد
 هیچ کس گمان نمی
 کرد که خدوم از رسول
 است و خدوم را طبعی
 و سلم

در لوح الانوار نقل از شیخ ابوالحسن شاذلی که قطب مان خود بود آورد اولیای کمال
 صَاحِبِیْنَ صَالِحِیْنَ وَصِدِّیقِیْنَ فَالْصَّالِحُونَ اَبْدَالُ الْاَنْبِیَاءِ الصِّدِّیقُونَ اَبْدَالُ
 الرُّسُلِ فِیْهِمُ الصَّالِحُونَ وَالصِّدِّیقُونَ بِالتَّفْصِیلِ كَمَا یُبَیِّنُ الْاَنْبِیَاءُ الرَّسُلُ
 مِنْهُمْ طَائِفَةٌ اَنْفَرَدُوا فِی الْمَادِیَّةِ مَادَّةٌ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
 عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَشْهَدُوْنَ وَنَهَاوْهُمْ قَلِیْلُونَ وَفِی التَّحْقِیْقِ كَثِیْرُونَ وَصَادَقَ
 كُلُّ نَبِیٍّ وَوَلِیٍّ بِالْاَصْحَابِیَّةِ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَكِنَّ مِنَ الْاَوَّلِیَاءِ مَنْ
 یَشْهَدُ عَنْهُ وَمِنْهُمْ اَيْضًا طَائِفَةٌ قَدْ مَدُّوا بِالْعَوْرِ اِلَیْهِ فَنَظَرُوا
 حَتَّى عَرَفُوْا اَبَیْهِمْ عَلَی التَّحْقِیْقِ وَذَلِكُمْ كَمَا اِنَّهُ لَهْمُكُمْ یُنِیْكُمْ كَمَا اَلَا
 مِنْ یُنِیْكُمْ كَمَا اَمَّةُ الْاَوَّلِیَاءِ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ التَّكْرَارِ بَعْدَ التَّكْرَارِ
 انتهى ای برادر نیک درین عبارت تا مل نمائی تا بدانی که شیخ بجهت ترانه ترسم می نماید و در
 عالم مشهور شده است حدیث خلقت من نور می این حدیث ناطق است بدانکه
 هر که سوای سرور کائنات است علیه الصلوة والسلام از مومنین از نور او افریده شده
 است شیخ درین مقام می فرماید که جماعه باشند که ماده خلقت آنها کلام او بعضا بے
 واسطه نور محمدی نور الهی بود و بجهت تاکید این مقدمه می گوید و ذلک کراسته کتم
 پس چنان باید گفت که این نیز دعوی شرکت است با فخر بشر صلی الله علیه و سلم
 از تو امین نیستم اے بخت ورنه پیش یار
 می تو انم حال خود گفتن به انم لال نیست
 قال و جای دیگر گفته اند که متابعت پانچ مرتبه است همه مراتب را حاصل است
 اقول ندانم که این چه اعتراض است ایا معترض می خواهد که مراتب متابعت
 یکسے حاصل نه شود

لوح الانوار نقل از شیخ ابوالحسن شاذلی
 است درین طوایف ذکر
 اولیای کمال است در کتب معتبره
 شده و ذکر تمام از اولیای
 است در کتب معتبره
 والاحسان
 کتب معتبره
 اندر صاحبان معتبره
 ایدل اسل
 و صدیقین
 اندر چنانکه در انوار
 بعضی درین طوایف
 اند که ماده شان از رسول
 است صلی الله علیه و سلم
 می باشد این کم
 ماده هر فردی با لسان
 اندر حدیث معتبره
 لکن بعضی از این ادعاست
 بعضی ازین طوایف ماده شان
 از نور الهی است یا از ماده شان
 کرده و شهادت ایشان از معتبره
 ایشان کراسته است
 این را همان
 شخصی که در کتب معتبره
 ذکر کرده اند
 است

منی دایم از منع گریه مطلب چیست تا صبح | دل از من دیده از من ستین از من کنار من

معتمد و هیچ مقام این تقریر از نظر عاجزانه گذشته البته حضرت مجدد و رحمة الله علیه
در مکتوب پنجاه و چهارم از جلد ثانی که به سید شاه محمد صدر یافته تحریر می فرمایند
که متابعت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام که سرایه سعادت دینی و دنیوی است
درجات و مراتب ارد درجه اول مرعوم اهل اسلام راست از اتیان احکام شرعی
و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط
است و علماء و ظواهر و عباد و زهاد که معامله شان باطمینان نفس پیوسته است همه
درین درجه متابعت شریک اند و در حصول اتباع برابر اند و درجه دوم از متابعت
اتباع اقوال و اعمال اوست که به باطن تعلق دارد و از تهذیب اخلاق و دفع رذایل
صفات و از ازاله امراض باطنیه و غیره این درجه مخصوص است با رباب سلوک و درجه
سوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام که بمقام ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص با رباب لایت است که
مجد و بسالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت با انجام رسیدن نفس طمأنینه گشت
درجه چهارم مخصوص به علمای راخنین است که بعد از اطمینان بدولت متابعت
متحقق اند درجه پنجم از متابعت اتباع کمالات آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام که علم و عمل ادروصول آن کمالات مدخل نیست بلکه حصول آنها مربوط به محض
فضل و احسان خداوندی است جل سلطانه و این درجه بس عالی است درجات سابق
را بآن مساوی نیست این کمالات بلاصالت مخصوص با نبیاء افاضی الغرم است علیه السلام
و التسلیمات به تبعیت و درانت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجه ششم

از متابعت اتباع آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام در کمال که مخصوص بمقام -
 محبوبیت آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام درین درجه افاضه کمالات بجز محبت
 است و فوق لفضل و احسان است ازین درجه متابعت نیز اقل قلیل را ضیاع است
 و درجه هفتم از متابعت است که تعلق به نزول و سقوط دارد و این درجه جامع جمیع درجات
 سابق است درین مقام تابع بمتبع به نیجه مشابهت پیدای کند که گویا اسم تبعیت از میان
 می خیزد و امتیاز تابع و متبع نایل می گردد با جمله هر دو است که آمده است از برای انبیا آمده
 است علیهم الصلوٰۃ و التحیات سعادت امتان است که لطیف انبیا علیهم الصلوٰۃ و التحیات
 از آن دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند ۵

در قافله که اوست دایم نرسد	این پس که رسد ز دور بانگ جرس
----------------------------	------------------------------

تابع کامل کسی است که باین هفت درجه متابعت تجلی شود آتی مختصرا از ادلی تا مل و وضع
 شود که این کلام از نقص پاک و صاف است حضرت غلام علی شاه رحمه الله علیه فرماید شما
 درجات متابعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پنج مرتبه نوشته اند و دعوی حصول بخود کردید
 و آن بغایت بعید می نماید بلکه ایشان درجات متابعت را هفت درجه ثابت کرده اند
 و درجه اول اتیان احکام شرعی است بعد تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس
 و درجه دوم تهذیب اخلاق است و رفع رذایل صفات و از آله امراض باطنیه
 و درجه سوم اتباع احوال و اذواق و مواجبه است و درجه چهارم حصول اطمینان
 قلب است که اتباع هو ما جاء به المصطفی صلی الله علیه و سلم
 گردد و حصول مقام رضا چون و چرا بر می آید تقدیر نماید و درجه پنجم اتباع کمالات آن
 سرور است صلی الله علیه و سلم که حصول آن مربوط بمحض لفضل و احسان خداوند است
 و علم و عمل ادران مدخل نیست و درجه ششم اتباع کمالات که مخصوص بمقام محبوبیت
 آن سرور است صلی الله علیه و سلم و درجه هفتم متابعت آن است که تعلق به نزول و سقوط

و دعوت خلق فار و حضرت شیخ متابعت را محمول بر اعمال ظاهر و البتة استبعاد و استعجاب
 حصول این دولت می نمایند و حق اتباع جمیع اعمال ظاهری حبیب خدا صلی الله علیه و سلم
 نهایت تعسرت بلکه توان گفت که طاقت بشر آن را بر تناید اما بعد از ادای شکل و ظایف
 طاعات بقدر پیروی موافق حدیث شریف خذُوا مِنْ أَلْحَالِ مَا يُطِيقُونَ
 و آیه کریمه و اتقوا الله مَا اسْتَطَعْتُمْ اگر بویست الهی بجزایات محبت به تعقیب
 و وراثت درجات قرب حاصل شود تر و عقل سلیم و شرع تویم مستبعد نیست البتة
 آنچه حدیثی است درین باب کمال اولیا را آن درجات حاصل است و تجلیات صفات و
 تجلیات ذاتیه ترقی بحسب الهی سرفرازانند اگر حضرت مجدد باین درجات برسد و بفضل الهی
 مستفیدان خود را برسانند جای تعجب چه باشد آری الْمُتَعَصِّرُونَ أَهْلُ الْكَافَرَةِ إِنَّهُمْ

من بے درد بقتوا بے وفا کشتیم | یا را از گله جو پشیمان کردم
 قال و گفته اند که همه کمالات محمدیه بے تفاوت در ذات من حاصل است لیکن به تبع
 و طفیل است مردی ثقة صادق از ایشان شنیدان شخص گفت از اینجا فرستید شما را بنیاد
 لازم می آید جواب دادند که اینجا با صالت است و اینجا بطفیل اقول حضرت غلام علی
 شاه صاحب فرماید که این خلاف واقع است این دعوی نه کرده اند این سخن گاسی
 نه گفته مگر اینکه از هر چه کمالات و معنایات شده متابعت و طفیل آن حضرت است
 علیه و سلم در کلام ایشان بسیار است آری فقیر گوید انصاف فرموده شود و بطلان کلام
 شیخ ازین رو ظاهر است که هر گاه وجود کمالات بالتبع تسلیم کرده شده پس بے تفاوت
 چگونه خواهد بود در باب الذات و ما بالتبع فرق آسمان و زمین است

دیدید چه بر سر آمد فرما در از خسرو | در خاندان کسری این عدل داد باشد
 حضرت عواجه محمد پارسا علیه الرحمة در فصل الخطاب از عمدة العقائد عبید الله شافعی نقل
 می فرماید أَلَمْ تَأْكُلْ مِنْ لَحْمِ عَيْنٍ نَاكِلَةٍ نَاكِلَةٌ بِالْأَشْتَرِ الْكَافِي جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ حَتَّى

بسیار از اعمال را
 جملات خود را
 شایسته برین گزید
 عجب طاقت خود را
 شایسته مالک
 از خود بقیه ای
 ای شود که
 هیچ از صفات
 از هر یک از
 شود تا که
 کلامی و صفت
 اختلاف باشد
 شود و طاقت
 از هر چه کمالات
 و معنایات
 شده متابعت
 و طفیل آن
 حضرت است
 علیه و سلم
 در کلام
 ایشان
 بسیار
 است آری
 فقیر
 گوید
 انصاف
 فرموده
 شود و
 بطلان
 کلام
 شیخ
 ازین
 رو
 ظاهر
 است
 که
 هر
 گاه
 وجود
 کمالات
 بالتبع
 تسلیم
 کرده
 شده
 پس
 بے
 تفاوت
 چگونه
 خواهد
 بود
 در
 باب
 الذات
 و
 ما
 بالتبع
 فرق
 آسمان
 و
 زمین
 است

لَا اخْتِفَاءَ فِي وَصْفِكَ تَلَبُّتُ الْمَمَّا كَلَّةُ لِأَنَّ الْمِثْلَيْنِ مَا كَيْسَتْ أَحَدُهُمَا
 مَسَدَ الْفَخْرِ و در وجود نفس کمالات بالتبع مخدوری نیست چه هرگاه مخدومان اولش
 بخدومان عظامی فرمایند ایشان میگویند که بتبع و طفیل مخدومان از طعمه تنوعه حظ وافر
 داریم و جمیع آلاء سفره مخدومان ما را حاصل است انلان کسی نمی فهمد که اینها ادعای
 همسری و برابری آنها می کنند زیرا که اصل اصل است و فرع فرع مخدوم مخدوم و خادم خادم
 خادمان که به بارگاه رفیع سلاطین باری یابند و اولش از عنوان نعمت می خورند و عزت
 و حرمت دارند همه اش به برکت متابعت مخدومان است ورنه مشهور است که ای ایاز
 قدر خود بشناس پس هرگاه حضرت مجددی مدعنه بدولت تبعیت اطاعت حضرت خیرالمرکز
 علیه الصلوة و التحية که آن اطاعت این حضرت ریا لغت است از کمالات نبویه و ولایات
 شجریه علی صاحبها الصلوة و التحية به طفیل سرور عالم علیه الصلوة و التحية و اولش یافتند آنگاه اگر
 برای اظهار تقاضا پروردگار لب اعلان کشوند و از زبان فرمودند که همه کمالات مخدیه در
 ذوات من به تبع و طفیل حاصل است دران باب که نمی بینیم یعنی کمالاتیکه حصول آن براس
 است مرحومه ممکن و در حصول آن مخدور شرعی نیست و نبوت و رسالت و حج و عمره
 کمالاتی است که با حده متوقع حصول نیست پس با شتاء عقلی و بداهت عقل خارج
 باشد لفظ تبع و طفیل از الفاظ معمولی منع انگاشته شود این امری است که بنای طریقه
 نقشبندی بر آن نهاده اند حضرت مجدد رحمه الله و معارف الدنیه می فرماید سلسله علیه
 نقشبندی از سائر سلاسل بوجه فضیلت جدا است مرتبه این طریق بر سائر طرق برتر است
 بهویدا است این سلسله علیه شهبی حضرت صدیق است و حق الله تعالی عنه که افضل بنی
 آدم است بعد الانبیاء به خلاف سلاسل دیگر و درین طریق اندراج نهایت است در بدایت
 بخلاف سائر طرق و شهودی که معجزند و این نیز گواران شود و ای است بقیه از آن به
 یادداشت کرده اند و شهود که دوام نه پیر و تندر ایشان از غیر اعتبار ساقط است بخلاف

الْقَدِّيقَيْنِ اَوَّلُ دَرَجَاتِ الْاَنْبِيَاءِ قَالَ وَيَكُنْ اَنْبِيَاؤُكُمْ
ايشان گفت که من مقام خود را فوق مقام انبيایم بیايم و اين را توجيحه که موجب ثبات و
تصحیح آنست کرده اند اقول اين اتهام است هرگز در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه اثبات
و تصحیح مقوله مستفسر موجود نیست

تاب تحت جز دل آواره که داند | این صبر سحر عاشق بیچاره که داند

چپ بعضی اقوال که بجواب این سوال در کلام حضرت ایشان رضی الله عنه اندراج یافته است
و الا لت صیر محمی کند که نزد حضرت ایشان رضی الله عنه این معنی از قوت متوجه است
و محض خلاف واقع سالک این مقام را لازم است که هنگام طریان چنین حالات باطله
و خیالات عاطله ربقه تقلید از دست نگذارد و هر چه در شریعت عزاوار است که
فصل کلی مرابنیا را است بدان شک باشد چنانچه خود حضرت ایشان درین موقع سالک
این مقام را بدین عبارت موعظت فرموده اند درین وقت التجا و التضرع و عجز و نیاز به
حضرت حق سبحانه تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر گردد درین مقام
از فرات اقدام سالکان است از هم در مکتوب دو صد و ششم از جلد اول این توهم
را از جمله اغلاط صوفیه شمرده از حق سبحانه تعالی بقوه خواسته اند درین صورت صاف
پیدا است که الفاظیکه موجب اثبات تصحیح باشد در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه
یافته نمی شود

به صبر دل نهم اما خدا را دارد | که این چنین ستم بر دلم روا داری

الکون عبارت مکتوب شریف نقل می کنم تا واضح شود که حضرت مجدد رحمه الله علیه چنانچه
چنان تعلیط این فرموده اند عبارت مکتوب دو صد و ششم از جلد اول انیست فرزندی
پرسیده بود که سالک این طریق در مقامات عروج گاه انیست که خود را در مقامات انبیاء
علیهم السلام و تسلیمات آنها را کلامی باید بلکه در بعضی اوقات میداند که از این مقامات

و اینچنین

بجمله سالکان

عزیز و محترم

چندین مرتبه

دارم و دارم

و در این مقام

مستغرق و مستغرق

و در این مقام

مستغرق و مستغرق

و در این مقام

مستغرق و مستغرق

و در این مقام

مستغرق و مستغرق

و در این مقام

مستغرق و مستغرق

و در این مقام

مستغرق و مستغرق

و در این مقام

مستغرق و مستغرق

نیز بفرموده است سر این معنی چیست و حال آنکه مقرر است جمیع علیهاست که فضل
 مراد بیا را است علیهم الصلوة و التسلیما و اولیا هر چه می یابند بطریق الیشان می یابند و
 به کمالات و ولایت مبتدعت ایشان میرسد جوایش آنست که مقامات انبیا علیهم الصلوة
 و البرکات نهایت مقامات عروج ایشان نیست بلکه عروج این بزرگواران غیر از ایشان
 مقامات بالا رفته است چه آن مقامات عبارت از اسماء الهی است چنانکه سلطان که مبارکی
 تعینات ایشان است و وسایل فیوض از حضرت ذات تقدس چه حضرت ذات ربانی توسط
 اسماء بجا می آید مناسبت نیست و غیر از غنائج نسبت حاصل نمی آید ان الله کفنی عن الهم
 شاهد این معنی است و چون این بزرگواران از مراتب عروج نزول می فرمایند و انوار
 بالا را با خود گرفته فرود می آیند درین اسماء علی تفاوت مراتب که شباهت با اختیار
 طبیعت ایشان دارند اقامت می فرمایند و توطن می نمایند لهذا اگر کسی ایشان را
 بعد از استقرار جوید در همان اسماء باید پس بکشد استعداد که متوجه حضرت است و تعالی
 و تقدس ناچار در وقت عروج بآن احوال خواهد رسید و از آنجا بفرق خواهد گذشت الا
 ماشاء الله تعالی اما ان سالک چون از بالا فرو آید و با ستمی که مبدء تعین و جود می آید
 نزول نماید آن اسم البته پایان تر از ان اسمی که مقامات انبیا است علیهم الصلوة و التسلیما
 خواهد بود و تفاوت مقامات اینجا ظاهر شد که مناط فضیلت است هر که مقام او بلند است
 افضل است و تا سالک باز با ستم خود نگیرد و اسم خود را پایان تر از ان اسمی نیابد فضیلت
 آن بزرگواران را بطریق ذوق و حال نتواند دریافت به تقلید ایشان را افضل میگوید
 و به یقین سبالت حکم با ولایت انعامی کند اما وجدان او کذب حکم است و در وقت احتیاج
 و تضرع و غریب نیاز به حضرت حق سبحانه و تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر
 گردد و این مقام فرات اقدام سالکان است و این جواب امثالی واضح گردانیم ارباب
 معقول گفته اند که دکان مرکب از اجزای ارضی و اجزای ناریست وقتی که دکان

سلام
 در کتب اصفیاء
 در دوازدهم
 است ۱۲

صعود نماید اجزای ارضی به صاحبیت اجزای ناری بالا خواهند رفت و کجول قمر
 قاسم عروج خواهند نمود گفته اند اگر دخان قوی باشد عروج او تا که نار متحقق شود درین
 صعود اجزای ارضی به بقات اجزای آبی و اجزای هوایی که بالطبع بقوق دارند خواهند
 رسید و از اینجا عروج نموده بالا خواهند رفت درین صورت نمیتوان گفت
 که رتبه اجزای ارضی بلندتر است از مرتبه اجزای آبی و اجزای هوایی چه آن بقوق
 باعتبار قاسم بوده است نه باعتبار ذات و بعد از وصول بکبره نار چون آن اجزای
 ارضی مبطوط نمایند و بمرکز طبیعی خود بر سنده هر آینه مقام اینها
 فسر و در آن مقام آب و هوا خواهد بود پس در مابین فی عروج آن سالک از آن مقامات
 باعتبار قاسم است که آن قاصد افراط حرارت محبت است و قوت جذبه شوق و اعتبار
 ذات مقام او تحت آن مقامات است این جوابی که گفته شد مناسب حال منتهی است اما در تکرار
 اگر این توهم پیدا شود و خود را در فوق مقامات اکابر یابد و جهش آلت که هر مقام را در
 ابتدا و توسط ظل و مثال است مبتدی و توسط چون لظلال اینها میرسند خیال می
 کنند که به حقیقت آن مقامات رسیدند فرق در میان لظلال و عقاین نمی توانند کرد و همچنین
 شبهه و مثال اکابر را چون در لظلال مقامات ایشان می یابند خیال می کنند که شرکت با کابر
 در مقامات پیدا کرده اند نه چنین است بلکه اینجا اشتباه ظل شی است بلفظ شی انتهی
 امثال این اقوال که دال بر تبیین منشأ تغلیط وقت عروض این احوال باشد در مکاتیب
 حضرت ایشان رضی الله عنه جابه جا اندراج یافته من شاء فلیحج الیهما به پیشگاه حضرت
 غوث اعظم محی الدین عبدالقادر حیلالی رضی الله عنه نیز این چنین سوال پیش شده بود
 و حضرت مدح روض بعد تقشیر واقع از آن منع فرمودند در حجة الاسرار مذکور است
 هَلْكَ اَقْبِلَ لِلشَّيْخِ مُحَمَّدٍ الدِّينِ عَبْدِ الْقَادِرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَنْ فَلَائِكَ وَسَمِعُوا
 اَعْلَمُ مِنْ دِيْنِهِ يَقُوْلُ اِنَّهُ يَرَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِعَيْنٍ دَاسَةٍ فَاسْتَدْعُوْا سَاَلَكُمْ

چندین اشخاص می آمدند
 عبدالقادر را می آمدند
 گفته شد فلان در وقت
 می آمد که من اند قاسم
 چه می بود و این مقام
 او را طلب داشتند اینها
 حضرت را پرسیدند از فرموده
 می آمدند این مقام
 منع فرمودند و بعد از آن
 تا باز می فرمودند قول گوید
 از حضرت پرسیدند این مقام
 درین قول بر
 باطل حضرت
 فرمودند که در حق است و چون
 انشاس دانی شده اصل این
 است که او را بصیرت خود در
 حال را مشاهده کرده و بیان
 بصیرت می نمود تا بسوی
 را در بیان کشاد در بیان بصیرت
 حال می رسید پس آن شرک
 بعد از آن حال را مشاهده کرد
 با آنکه نه همان بوده است

عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَكُمْ فَأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ عَنْ هَذَا الْقَوْلِ وَأَخَذَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَتَوَخَّاهُ الْكَلِمَ
 فَعَبِلَ لَهُ أَصْحَابُ هَذَا الْمُسْطَلَقِ قَالَ هُوَ مُحَقِّقٌ تَلَاتِسَ عَلَيْهِ وَذَلِكَ
 أَنَّهُ أَشْهَدُ بِبَصِيرَتِهِ نَوَازِلَ الْجَمَالِ ثُمَّ خَرَقَ مِنْ بَصِيرَتِهِ سَبِيلَهُ
 إِلَى بَصِيرَةِ مَنْفَعَةٍ فَإِذَا بَصِيرَةُ بَصِيرَتِهِ وَبَصِيرَتُهُ يَتَّصِلُ شَعَائِلُهَا بِمَنْفَعَةٍ
 شَرْهُوْدَةٍ فَظَنَّ أَنَّ بَصِيرَتَهُ رَأَى مَا شَوْهَدَتْهُ بِبَصِيرَتِهِ
فَحَسِبَ بِنَفْسِ لِقْطَلِي پوشیده نیست که چنانکه تفوق مقام احدی بر
 مقام انبیا و اسرار محالات است همچنان رویت باری تعالی در دوا و دنیا و دهر و در رویت قابل
 تاویل می باشند قال و در جای تجلی محمدی و احمدی گفته اند اقول جای در نصیحت
 حضرت مجدد رضی الله عنه تجلی محمدی و احمدی مذکور نیست اگر این کلام تسلیم نموده شود
 پس می گویم که در صحت کلام محل تردید نیست تجلی معنی روشن و آشکار شدن و جلوه کردن
 است پس اگر باین معنی تجلی محمدی و احمدی گفته شود گنجایش در دین آنکه تردید صوفی صفت
 قدس الله اسرار هم تجلی الی تعالی و تقدس همان معنی مستعمل است در کتاب اخبار الانبیاء
 مذکور است که حضرت حبیب سلیمان علیه السلام و سلم و اله اجمعین نیز بر این
 ترتیب و تائید تجلی می فرمودند انقی از شیخ ابوالعباس قریشی منقول است که می گفت
 و رضی الله عنه و الله اگر پوشیده شود از من دیدار انوار حضرت رسالت خاتمیت
 علیه الصلوة والسلام ساعی نمی خارم خود را از جمله مسلمانان و اگر نشناختم اعتراض
 این است که تجلی احمدی منسوب است بحضرت مجدد و رحمة الله علیه که احمد نام دارد پس
 کسی این را باور ندارد و این چنین اعتراض از شان معترض بعید تر باشد قال و در
 الف یا محمد الف گفته اند اقول درین تعبیر اشاره است باین تقریر که چون حضرت
 ایشان در سرف الف مجد و شده اند فیضان ایشان در سالم الف ثانی ساری باشد
 و در کدامی حدیث شریف نقلی آن دارند شده است نه از سالان بلکه این چنین در کتب

در لغت انبیا این که در جای تجلی محمدی احمدی گفته اند

در دوا و الف یا محمد

در دنیا بوجود آید و فیض خدا اشاعت فرماید باقی مانده این امر که مجد را از مجتهد
 خود خبر دادن و اعلان نمودن درست است یا نه بخوارش از تقریر که بالا بیان کرده
 شد ظاهر است چه مجتهدیت الف ثانی نعمت است از نعمت های الهی و تجدیدیت نعمت
 جایز بلکه واجب است از همین جا است که دیگر اکابر دین اظهار مجتهدیت خود نموده اند چه
 علامه سیوطی در رساله تبیین فی من جمیعته علی راس کل تن بر مجتهدیت خود خبر داده است
 حیث قال انی المبعوث علی راس المائتة التاسعة لا نفرادی بالشجر
 فی انواع العلوم من التفسیر و اصول و الحدیث و علومیه و الفقه
 و اصول و اللغة و اصولها و الفقه و الصوف و الصوف و الجدل
 و المعارف و البیان و البیان و التاریخ و کشف فی جمیع ذلک المصنف
 الباریة الفائقة التي لم أسبق إلى نظیرها و عداها إلى ان
 نحو خمس مائة مؤلف و قد اخترت علیها اصول اللغة و دونه
 و لم أسبق علیه و هو علی نظم علوم اصول الحدیث و علم
 اصول الفقه و سادت مصنفات فی علومه
 سائر الاقطار

و این خطبه خوانی و خوش بیانی را کسی ندیده و محمول بر ترفع نفسانی نه نموده است بلکه
 علی قاری گفته است که او در دعوی خود مقبول مشکور است و امام غزالی هم او را مجتهدیت
 خود نموده است ازین تقریر ظاهر و بایه شده که اگر حضرت مجدد در حقه الله علیه خود را به مجد و مجدد
 الف ثانی ملقب فرمودند یا که نامی از علما حضرت ایشان را انجمن بجا میبرد و یا که محل انکار یا استبعاد
 نخواهد بود قال و امثال این کلمات در مکتوبات ایشان مذکور است و این همه را می
 گذر اینیم تا نوبت باین مکتوب رسید که باعث این همه نفرت و وحشت گردید اقول
 اصل این است که علم تصوف در بای است ناپید کنار عبود بر آن کار هر کس نیست بسیار است

رساله تبیین فی من جمیعته
 ج ۱۲
 ج ۱۳
 ج ۱۴
 ج ۱۵
 ج ۱۶
 ج ۱۷
 ج ۱۸
 ج ۱۹
 ج ۲۰
 ج ۲۱
 ج ۲۲
 ج ۲۳
 ج ۲۴
 ج ۲۵
 ج ۲۶
 ج ۲۷
 ج ۲۸
 ج ۲۹
 ج ۳۰
 ج ۳۱
 ج ۳۲
 ج ۳۳
 ج ۳۴
 ج ۳۵
 ج ۳۶
 ج ۳۷
 ج ۳۸
 ج ۳۹
 ج ۴۰
 ج ۴۱
 ج ۴۲
 ج ۴۳
 ج ۴۴
 ج ۴۵
 ج ۴۶
 ج ۴۷
 ج ۴۸
 ج ۴۹
 ج ۵۰
 ج ۵۱
 ج ۵۲
 ج ۵۳
 ج ۵۴
 ج ۵۵
 ج ۵۶
 ج ۵۷
 ج ۵۸
 ج ۵۹
 ج ۶۰
 ج ۶۱
 ج ۶۲
 ج ۶۳
 ج ۶۴
 ج ۶۵
 ج ۶۶
 ج ۶۷
 ج ۶۸
 ج ۶۹
 ج ۷۰
 ج ۷۱
 ج ۷۲
 ج ۷۳
 ج ۷۴
 ج ۷۵
 ج ۷۶
 ج ۷۷
 ج ۷۸
 ج ۷۹
 ج ۸۰
 ج ۸۱
 ج ۸۲
 ج ۸۳
 ج ۸۴
 ج ۸۵
 ج ۸۶
 ج ۸۷
 ج ۸۸
 ج ۸۹
 ج ۹۰
 ج ۹۱
 ج ۹۲
 ج ۹۳
 ج ۹۴
 ج ۹۵
 ج ۹۶
 ج ۹۷
 ج ۹۸
 ج ۹۹
 ج ۱۰۰

که مردم با صلوات بر او تسکیم نمی رسند و بر اصطلاح صوفیه اطلاعات حاصل نمی نمایند و بر اقوال
 مشایخ طریقت عرض نمی کنند و بر ظاهر الفاظ به نکته چینی و حرف گیری پیش می آید
 ازین رو ایشان را از کلام صوفیه نفرت و وحشت حاصل می گردد تا آنکه قائل به تکفیر
 این طایفه یا احدها می شوند حضرت شیخ در رساله مرج البحرین می فرمایند انه
 وجوه اعراس و انکار برین طایفه علیه دقت علوم و لطافت اشارت ایشان است که در
 فهم کسین و دونه درآید انتهی و در همان کتاب بجای دیگریین الفاظ نوشته است نگاه
 باشد که در نفس الامر و لایحه باشد و لیکن ناظر بر قوت دریافت آن نبود انتهی قال گفته اند
 که من هم مرید ایدام و هم مراد الله عز و ثانه سلسله ارادت من بقیة سبط باسد تعالی متصل
 است تعالی میدمن نایب ایدام است سبحانه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 بوساطه کثیره است و در طریقه نقشبندیه بسبب و یک واسطه در میان است و در طریقه
 قادریه بسبب پنج واسطه و در طریقه چشتیه بسبب هفت واسطه و ارادت من به الله قبول است
 نمی نمایند پس من هم مرید محمد رسول ایدام و هم هم پره پیش و صلی الله تعالی علیه و سلم و بنحون
 این دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیامده ام و هر چند تابع ام امانا صالت بی بهره ام
 و هر چند مستم اما شریک و لثم نه شرکته که از آن دعوی همسری خیزد که آن کفر است بلکه
 شرکت خادم است با محمد و من تا طلبیده اند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و تا نخوا
 اند دست باین دولت دراز نکرده هر چند اویسی ام اما منی حاضر و ناظر دارم و هر چند
 در طریقه نقشبندیه پیرین عبدالباقی است و منی الله تعالی عنه اما شکل تربیت من الباقی
 است جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتناب رفته سلسله من سلسله
 رحمانی است بلکه عبد الرحمن ام چه رب من رحمن است جل شان و عم احسانه و مقرب من
 ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانی است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت
 جزوات اقدس نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که سبطانی بآن قائل گشته اند

مکتوب استاد و مفتی از جلد ثالث

که آن را با این مسائلی نیست آن را در دایره الفتن برآمده است این ماورای القس و
افاق است و آن تشبیه است که لباس تیزی پوشیده است این تیزی است که گروه
از تشبیه بوی نرسیده و آن از سر چشمه سکر جوش نه و این از عین جوی برآمده است -
از عین الرحمن و رحمت من اسباب تربیت از غیر از محلات نداشته است علت غایی در تربیت
من غیر از فضل خود را ساخته از کمال کرم و اهتمام و غیرت که وی تعالی و تقدس و رحمت
من دارد بخوبی فرماید که فعل دیگر را در تربیت من در خلط باشد و یا من بد دیگر را در
سعی متوجه کرم من برای الهی ام جل شانہ و مجتنب از فضل و کرم نامتناهی او تعالی
۵ بر کریان کار بادشوار نیست

اقول این عبارت مکتوب شتاد و سفت است که بولانا محمد صالح کولابی در اسرار مراد
و مریدی صدر یافته پس و لا شرح این مکتوب نگارم پس بدفع شبهات متوجه میگرم
قوله یعنی الله عنه من هم مرید امداد جل و علاو هم مراد امداد عز وجل شانہ بدانکه
لفظ مرید و مراد از مصطلحات صوفیه کرام است در فصل الخطاب بحواله ترجمه عوارف و ملوک
است مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دیگر بر معنی
محب و محبوب اما مرید یعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و به
نقصان خود نگردد و دانش طلب کمال در نهاد او برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود
قرب حق سبحانه و هر که بصفت اهل ارادت موسوم بود و خبر حق سبحانه در دو کون آن مراد
دیگر دارد تا محط از طلب مراد بسیار مد اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد یعنی
مقتدی آن است که قوت ولایت او در تصرف بر تبه تکمیل نقصان رسیده است و
اختلاف انواع استعدادات مع طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده انتهی اندرین صورت
میان مرید و مراد در دوام است یکی از دیگری منفک نشود پس هر که مرید است مراد است
و هر که مراد است مرید است ۵

مستفیدان تو از فکر غیب خاموش اند	بخاطریکہ توفی دیگران فراموش اند
<p>و یہ ہجۃ الاسرار بہ کمال بسط تحقیق این الفاظ منودہ شد درین مقام بطور اختصار مذکور می شود ارادت ترک چیز است کہ عادت آن داشته باشند ہر گاہ شخص خلوط دینی و اخروی را گزارد ارادہ اش کامل گردد لایزید پس حقیقت ارادہ ذات خدا است عزوجل کہ در این عادت نہایت دنیا و آخرت نباشد پس مرید عامل کتاب سنت باشد و بجا سوای آن گوش نہ نہند و بنور خداوند تعالی می نگرد و سوا سوائی کسی را فاعل حقیقی نہ بنید بلکہ بسبب بی اندیش ہر گاہ او مانوس بہ خلوت مع اسد گردد و از معاصی مجتنب باشد و راضی بقضا باشد و امر بار حق تعالی بہ پسند و از وعبت کند و بذل جہد و محبت وی نماید و بسببیکہ موصل الی اسد باشد بان کوشد و کار خود را تخفی و ستوازی دارد و ثنائے مردمان نہ پسندد و تو اقل عبادات خالصہ الوجود اسد ادا کند تا آنکہ خطیہ قدس رسید و از خاصان گردد و او را مراد گویند</p>	
تاترک مراد خود نگیری	ایک بار مراد در کنارت ناید
<p>پس ازو بار سالکین الی اسد گم گردد و معرفت ذاتش و سکون و طمانیت ویرا حاصل شود پس بحکمت و اسرار وی تعالی بعد اذن مترجم گردد و از و خبر بد و این وقت وی بہ لقبے خاص کہ از اقران متمایز باشد ملقب گردد و با سار خاصہ آگاہ گردد</p>	
در هیچ زمان غیر بدل راہ نہ دادند	قومیکہ مریدند و گروہی کہ مرادند
<p>در لطائف اشرفی مذکور است حضرت قدوۃ الکرامی فرمودند ہر کہ مرید است حقیقتہ مراد است چہ اگر مراد حق بنودے اورا خلعت ابدات پوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست کہ مرید بتدی است مراد بتقی مرید در تجلست مراد محمول چنانچہ موشی گفت رب انشرح لی رب صدیقی و محمد را صلے اسد علیہ وسلم گفت کم تشرح لک صد رکن ہنرموشی گفت علیہ السلام رَبِّ اَرِنِ الْظُّرَّ الْيَكْتُ قَالَ لَنْ تَرَاْنِي حضرت رسالت پناہ صلے اسد علیہ وسلم را فرمان شد کم تَرَاْنِي تَلْتُمْ و مرید روندہ است مراد برودہ شدہ ہر کہ روندہ در پے برودہ</p>	

۱۴
ایک بار سالکین
۱۵
مرید و مراد
۱۶
سبب بتدی
۱۷
گفت و نہایت
۱۸
تواری نہ
۱۹
آری نہ
۲۰
سبب و درکار خود

شده است

ایکے از جان رود در راه دادار	و گریست بر ندان جان با سراسر
مرید اول بود آخر مراد است	سیان این و آن فرقی نداد است

حضرت قدوة الکرامی فرمودند در مرید حقیقی چار چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه من
و صحت او برابر باشد و ہمہ حال برضای حق تعالی رود و وہم حالت فقر و غناوی را
مستوی باشد سوم مدحت مذمت خلق و بر اکیسان نماید چہارم بہشت و دوزخ او را
برابر باشد کما قال المؤمن لا یزید من الکویس شیئاً عن یزید مرید را
ارادت خود نباشد و مرید قائم بخود باشد و مراد قائم بحق و حضرت معترض اینچہ معنی مرید
و مراد بزرگاشته بیاید انشاء اللہ تعالی در معنی مراد بزرگاشته کہ نخست ایشان را جذب نماید
پس معنی عبارت مکتوب شریف چنین باشد کہ من مجیدیم و اویسی ام و مجرب و ب اویسی
ہمان طائفہ را می گویند کہ بواسطہ ظاہر و بے تلقین ذکر واصل مقصود شود مثل شجرہ حضرت
کلیم علیہ صلوٰۃ علیہ السلام و مثل سیدنا اویس کہ حال بن طائفہ جذبہ بالیشان منسوب
است و این خود علم لدنی است کہ خدای تعالی گفته است وَ عَلَّمَاکُمْ مِنْ کُنْهَاتِ عَلَمِکُمْ وَ عَلَّمَاکُمْ
العارفین در جواب دانشمندان گفتند کہ أَنْتُمْ أَخَذْتُمْ عَلَیْکُمْ مِیثَاقًا
مِیثَاقٌ وَ أَخَذْنَا عَلَیْکُمْ مِیثَاقًا الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُونَ پس معلوم
شد کہ مجرب و بان کہ اویسیان می گویند مریدان حق شدند بواسطہ وہم مرادان حق شدند
چرا کہ بعض فضل الہی طریقہ وصول بواسطہ را خود او تعالی در قرآن مجید بیان کردہ است
فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فَلَکُمْ وَجْہُ اللَّهِ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ اخَذَ بِهَا صِیْرَتَهَا إِلَّا أَنْ
بِکُلِّ شَیْءٍ فِیْخِطُّ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ وَاللَّهُ مَعَكُمْ أَيْنَمَا
کُنْتُمْ و این را بزرگان وجہ خاص گفته اند حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ
سعار لدنیہ می فرماید اَلْوَلَایَةُ الْخَاصَّةُ الْمَجْدِیَّةُ عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلَوةُ

۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلوات الله علیه وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه و علی اله الصلوة والسلام مطلوب هر گاه که در در طریق جذب و سلوک پیشتر از رسیدن حقیقت محمدری توسط هر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است ای اگر در او آخر کار جذب و تدارک آن نه نماید و معامله از پرده به بے پروگی نه کشد زیرا که در طریق جذب و بعد از رسیدن حقیقت تحقیق توسط معنی ثانی است که طفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شود و مشاهده و مانند آنها بود اتمی و این را بمثل ای واضح گردانم معلوم است که تحصیل علم ظاهری و تکمیل کتب درس یعنی از میزان تا بیضاوی محتاج یا مستاد به کامل باشد که او سبقت بکار و زان در رسیده تا آنکه بهر دست خاص و معین بذریعہ استاد اتفاق عیون و کتب در سیه افتد و بدین تعلیم استاد فهم مطالب شود و ارتقا باشد و بعد از آنکه هر عمل در سطح شود بلکه راسخ حاصل گردد و بهر کتابی که مطالعه کند بر فهم آن قادر باشد و ضرورت مقتضای آن استاد نیست پس میتوان گفت که حصول لک در فهم کتاب ضرورت حیلولت استفسار و توسط استاد مانند اگر چنانکه بذریعہ و توسط تعلیم استاد است ازین قول ناشکری استاد از فهم فی الجمله سلسله ارادت من بلا واسطه یعنی بلا واسطه غیر الی یا بعد متصل است

شرط اول در طریق عاشقی دانی که چیست	ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن
------------------------------------	-------------------------------------

قوله رضی الله عنه ید من نائب مناب الله است بجهان یعنی هر گاه سلسله ارادت من بوجهی که مذکور شد به توسط یا بعد متصل است من نائب مناب الله باشد که مقتضای جذب یا اقتدا یا محبت چنین باشد قوله رضی الله عنه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کثیره است یعنی در فیض کسبه و سلوک نظیر شریک کاخ است که رسیدن به کمال و کمال می باشد قوله رضی الله عنه در طریق نقشند به لبست و یک اسطه در میان است

در سلسله نقشند به لبست و یک اسطه در میان است

زیر آنکه حضرت مجدد رحمه الله ارادت اناست از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره دارند
والیشان از حضرت مولانا خواجه علی المکنکی رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا درویش محمد
رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا محمد زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا خواجه
عبید الله احرار رضی الله عنه

سله از فرزندان خواجه محمد درویش بوده اند تربیت ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار یافتند و در قصبه المکنک که اصناف کثرت است سکونت
داشتند عابد و زاهد و بزرگ صاحب کبر و شغل کرامت خوارق عادت بودند و همیشه خود را از چشم ظالمین بپوشیدند و بستر حالات خود می پوشیدند
در شش ماه انتقال فرمودند در المکنک است عمر فرمود سال بود ۱۲ سله جامع علوم ظاهری و باطنی و واقف و موز صوری و عوی و باوصاف و جاذبات
موفق و شجاع و عظامت و دلداد و لانا با نوزه سال نیم و ریاضت گذرانده بحالت تجرید درویش برگزیده اند و بهر ایت فخر پیش محمد زاهد آمدند و تکبیل
رسیدند در شش ماه و فانیان فانی فرار در اسرار است سله در فقر و تجرید و تقوی و زهد و اتباع سنت تعالی داشتند و قبل
از حضور خواجه احرار تا چند سال بر ریاضت و نجواب اشنا نشا خسته و یاشاره غنی بخیریت خواجه حاضر شده بشرفه بهجت مشتهر شده و نشا شدند
خواجه نور باطن دریافتند با سبب اقبال برآمدند در راه اتفاق ملاقات شد و نیکو گشته در سایه دوستی شسته به بهجت خود سرور کردند و
چنان وقت خرقه خلافت پوشانیده مخلص فرمودند بجزیک صحبت اتفاق صحبت دیگر تحقیق سله خواجه ناصر الدین عبید الله
احرار بعد تکمیل علوم ظاهر از تاشکند سفر کرده در سمرقند و بخارا و غیره جایجا سیر نمودند و بسبب ارادت حضرت اراک از آنجا
والا در ایام خواجه بهرام الدین شاه نقشیند دریافتند و صحبت با داشت و بغیض باطن مستضعف گشته اند و آنرا بهر تقدیر
نگه داشت سید قاسم انوار که یکی از اولیای کبار بود در سید زاهد ملاقات مولانا داشت الدین خاموش صحبت با حاصل
کردند و نیز خواجه سید اچ الدین پیر سنی مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه علامه الدین محمد و زانی
و غیر را دید بعد از آن بخدمت خواجه یعقوب چرخانی حاضر شده دست ارادت و بیعت بدامان و سه زدند و در جهت
سال بخدمت با عظمت وی حاضرانده تکبیل یافتند

حضرت خواجه بهترین و کامل ترین مریدان مولانا یعقوب چرخانی اند در سلسله خواجه احرازی اند و مقتدای احرار و مقتدا
حقیقت بوده اند و اهل ماوراءالنهر و خراسان ایشان را بجای بزرگ میدانند و کرامات و خوارق عادت بجهت
از ایشان بجز در رسیده

و تادیه در راه و مقتدا در قریه باغستان که از توابع تاشکند است بوده وفات ایشان شش شنبه بیست و نهم
در ماه رجب واقع شده علت عمر شریف فرمود سال است چندانکه در قبر ایشان در سمرقند است

والایشان از حضرت مولانا یعقوب چرخي رضی الله عنه والایشان از حضرت خواجه خواجگان امام
الطریقه خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله عنه

مولانا یعقوب چرخي عالم بود و معلوم طاهری و باطنی و جامع ربوبی و معنوی اصل وی از موضع چرخ از صفات غنی است
در مبادی احوال چنگاه در جامع بهرات و چنگاه در دیار سحر به تحصیل علوم پرداخته و بعد آن تحصیل علوم بخند به محبت الهی باز داده
ارادت بخند حضرت شاه نقشبند روانه شدند در راه با فقیر می خورد و می شاد و می گفت ای یعقوب زود نزد قدم برو
که وقت آن رسیده است که توانا قبولان حق باشی و بر زمین چن خطوط کشید خواجه یعقوب در دل اندیشید که آن خطوط
را شاکر کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کردند طاق برآمد بعد از آن در بخارا رسیدند و قال مصحف بکشاد
بر سطح اول نوشته برآمد اولی که الدین بهایم الله فیه هم افتاده ازین اشارت نبی خود رسد شدند و بلازمست خواجه آمده دست
ارادت بدامن انحضرت نزد و اقل بار که بخند شریف ایشان رسیدند فرمودند که ما از خود کاری نمیکنم سبب بدینم اگر آید قبول
کنند مایه قبول کنیم مولانا یعقوب چرخي فرمودند که هر گز شیعه سخت تر از آن بر من نگذشته است که ایچه شود چنان با داد
سخن بدست ایشان رفت فرمودند قبول کردند و ایشان را خواجه علاء الدین عطار سپردند بعد از وفات خواجه بزرگ در
صحبت علاء الدین عطار بر تریه کمال رسیدند و جامع گشتند در علوم طاهر و باطنی ولادت ایشان در غزنین است و قیر
ایشان در موضع مرقوم که سبب از موضع حصار شادمان است **ع** حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند امام طریقت پیچید
حق مشرب بودند بلکه اکثر شایخین طریق حنفی ندیده اند حضرت خواجه شرافت سیادت موروثی داشت نسب بای حضرت
ایشان بخند واسطه بخت عالم بخت خواجه میفرمودند که من و پدر و مادر من بعینت کتابی و نقوش و نگار آن شغل خودیم
ازین بسبب نقشبند مشهور شدیم حضرت خواجه سوالی آنکه سلسله ارادت میسر رسید کلال داشت از حد صایت خواجه عبدالحق خجندی
اویسی بود چنانچه از آن کتابت قویست شیخ در مبادی احوال در حال جذب و شغاف پس مرزات تبرک از راههای بخارا رسیدیم و بر
هر مرز احوال افتد و دیدیم که با وجود موجودی روشن و فیه روشنی کم داشتند و فیه کم داشتند که اگر آنکه حرکت ایشان داده
آید از همان چنان بیرون آیند و خوبی افزوده شوند چرا عطا بجهان حال گذاشتم و در بروی مرز آخرین رسیدم متوجه بقبله نشستم و از خود
غائب شدم و مشاهده کردم که دیوار قبله گورستان بن شد و تخته بزرگ پدید آمد پردای سبز و پوشیده دیگر در آن تخت جماعت
بزرگ ایستاده در میان ایشان خواجه بابا محمد ساسی ایشان ختم داشت که از گزشتگان اند پس از آن جماعت نشسته مرا گفت که بر این تخت خواجه
عبدالحق خجندی رود و آن افروزان جماعت قلعای ایشان است و هر یک شارت کرد که این خواجه احمد صدیق دین اولیا و کبریا
خواجه عارف ربوگری دین محمود و خیر معنوی دین خواجه علی را ایشی این خواجه محمد ساسی خودی شناسی پس خواجه خجندی غایت بجا
من کردند و کلاه عطا فرمودند و گفت که اگر است این کلاه اینست که برای نازل شده ازیر که ت پوشیده این کلاه دفع شود بعد از آن سخنان
که مبد و سلوک وسط و نهایت آن تقاضی دارد دامن در میان آوردند و فرمودند که چرا که باین کیفیت بتو باز نموده اند شارت است که از آن
و قابلیت این را که فایده استفاده از حرکتی بیاورد و تار و تش شود ولادت حضرت ایشان در محرم شمس در قهر طرکان بوده و وفات در
منب و در شب سوم اردیبهشت در روزی داده و مدت عمر شریف حضرت ایشان هفتاد و سه سال بوده و قبل از آن تسلسل شریف داشت در عارفان
خواجه بزرگ را علیه الرحمه وصیت کرده بودند که پیش از آنکه دامن بیت بخوانند سه مقلد سینه نموده و کوسه توید چه مشکینا اندیش از جمال مریه تو

والایشان از حضرت سید میر کلال رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه محمد بابا ساسی
رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه عزیزان علی رایتی رضی الله عنه وایشان از
حضرت خواجه محمود انجیر فغنونی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه محمد عارف
ریوگری رضی الله عنه

۱۵۸ خواجه میر سید کلال در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد خود گوی سبقت برده و شیون سیادت
نیز داشت مولد و سقیه سوخت و به پیشه کلام مشغول بود و در ابتدا سقیه حال کشتی میل تمام داشت و چون به کمال رسید
کشتی حضرت خواجه میر کمال را محسوس بود و بهر حال حاضر بودند اتفاقاً محمد بابا ساسی را بدان طرف گذر رفت و بنظر آن
ایستاده خیل تو گفت که در بعضی اصحاب در دل گذر اندیشند که باعث چیست که خواجه ساسی بنظر این بر عیان ناکار
ایستاده اند محمد بابا برین خطره ایشان بنور باطن واقف شده فرمودند که درین معرکه مرد سست که بسے مردان
بصیحت و برکت و سبکمال خواهند رسید پس سخا هم که او را حمید دام خود دکنم در همین سخن بودند که میر کلال را
نظر بچای خواجه افتاد و از اعانت جذب و کشش خواجه بشتافت و خود را بر پای خواجه انداخت و چون
خواجه از انجا روانه شد بهر کباب وی بودند تا بجا نفاه آمدند و عریض شدند و کمالات ظاهری و باطنی رسیدند و باز
روی کشتی نیدند و حضرت بابا ویرا بفرزند قبول فرمودند و بجزقه خلافت نواخته جانشین خود کردند و ولادت ایشان
در موضع سوخار است و وفات ایشان در وقت نماز با مداد و رویت چشمتی هشتم جمادی الاول ۱۲۰۰ هـ بوده
و قبر ایشان در موضع سوخار است ۱۲۰

۱۵۹ بابا ساسی کس از توابع قصبه رایتی است و از انجا با فاصله سه کوه واقع است ولادت ایشان در قریه
ساسی بوده است که از جمله دیهانی رایتی است و قبر ایشان نیز در انجا است ۱۲۰
۱۶۰ خواجه علی رایتی از کبرایان شیخ خاندان نقشبندی اند لقب وی در سلسله این خاندان خواجه
عزیزان علی است مقامات رفیع و کرامت عجیبه داشت و برای حصول قوت حلال کسب با فندگی مشغول
میان مولد شریف و سقیه موضع رام تن است که قصبه بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ واقع است
وفات در ۱۲۰۰ هـ بوده و مدت عمر یکصد و سی سال و قبر در بخارا زم است

۱۶۱ خواجه محمود ولادت ایشان در موضع انجیر فغنونی است و آن دیه است از مضافات بخارا و وفات
ایشان در ۱۲۰۰ هـ بوده و قبر ایشان نیز در بخارا است
۱۶۲ حضرت خواجه ریوگری از عظمای اولیای ترک اند در علم و حلم و ریاضت و متابعیت سنت نشان
عالی داشت مولد و مدفن در موضع ریوگری است و آن ده است از توابع بخارا و وفات ایشان در
۱۲۰۰ هـ بوده است ۱۲۰

والایشان از حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق خجندی رضى الله عنه والایشان از حضرت
خواجه یوسف همدانی رضى الله عنه والایشان از حضرت ابو علی فارمدی رضى الله عنه

کماله خواجه عبد الخالق خجندی نام والد ایشان امام عبد الجلیل است و والده ایشان از اولاد ملوک روم
بوده و سرسلسله خواجهای بزرگان بزرگوار ایشان اند و انساب خواجه بهاؤال دین نقشبند قدس
سروایشان است عالم بوده اند لعلوم ظاهری و باطنی و طریقه ایشان تمام متابعت شرع شریعت و سنت آن
سرو و صلح بوده خضر ایشان را در جوانی بفزند قبول نموده فرمودند بگویند که در آس و غوطه غور و بدل بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله و ذکر دل را با ایشان آموختند و چون خواجه یوسف همدانی به بخارا آمدند صحبت ایشان
را دریافتند و خرقه از خواجه یوسف پوشیدند و مرتبه ولایت ایشان چنان شد که یک وقت به روزی برآید
نماز بکعبه می رفتند و می خواندند و می آمدند ولادت ایشان در بغداد است و آن قصیده ایست در ششم فرستاده
از بخارا و نشو و نما حضرت ایشان نیز بدینجا است و این کلمات از ایشان است بهوش دردم و نظر بر قدم
سفر و وطن خلوت در آنجا و وفات ایشان در ششمه واقع شد و قبر ایشان در ششمه و انست ۱۲

کماله حضرت خواجه یوسف کنیت ایشان ابو یعقوب و اصل ایشان از همدان است و مرید شیخ ابو علی فارمدی
اند و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده اند و شیخ عبد الجونی و شیخ حسن همدانی صحبت داشته اند
و چون بغداد رفتند حضرت خورشید الثقلین را هم دریافتند و در مجلس حضرت خورشید انکلم اکثر حاضر می شدند
حضرتی مذہب سرسلسله خواجهای بزرگوار بوده اند ولادت ایشان در ششمه هجری بوده و وفات
در راه مرد ششمه هجری رسیده داده و قبر ایشان در مر و است ۱۳

کماله شیخ ابو علی فارمدی نام ایشان فضیل بن محمد است و فارمدی است از مضافات طوس شیخ
الشیوخ خراسان بوده اند در کتابهاست و امام قشیری و انساب وی در طریقت بدو طرف است یکی شیخ
بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دوم شیخ الشیخ ابوالحسن رقیانی قدس الله اسرارهم و یا شیخ ابوسعید
ابوالنخس طاقات نموده اند و وفات ایشان در ششمه هجری بوده و قبر در طوس است ۱۴

والایشان از حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی رضی الله عنه والایشان از حضرت خواجه یزید بسطامی رضی الله عنه والایشان از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه -

شیخ ابوالحسن خرقانی نام نامی دے علی بن جعفر است و خرقان موضعی است نزدیک بہ قرین کہ شیخ در اینجا سکونت داشت عورت و قطب روزگار خود بود و سلطان المشایخ و قطب اوتاد و انتساب دے در طریقت بروحانیت شیخ یزید بسطامی است -

نقل است کہ شیخ در ابتدا دوازده سال غرضت بجا بخت در خرقان بگذاردی و روستے زیارت خراسان یزید بنہا دے چون آنجا رسید بایستادی و گفتے بار خدا یا از ان خطے کہ نصیب بابا یزید عطا فرمودے بابو الحسن ہم نصیبہ عطا کیں و از آنجا برگشتے و روبرو خرقان بنادی و خانہ فرمود و عشا در خرقان گذاردے و بوقت نماز پیشینہ بجا یزید کمر دے بعد از دروازہ سال الف تربت یزید آواز دے برآمد کہ ای ابو الحسن گاہ آن آنکہ نمیشینی و خلق را بخت نہ تہائی کنی گفت من ای ام از قرآن و علم رموز شریعت چیزے ندانم آواز آمد کہ ای ابو الحسن یافتی آنچه از حق خواستی و فائزہ آغاز کن پس ابو الحسن فائزہ آغاز کرد و چون بخرقان رسید بقرآن تمام کردند و بایستادہ ظاہری و باطنی بر خود مفتوح یافتند و فائزہ الیشان شب شنبہ عاشوراء کجری بودہ **نقل** یزید بسطامی لقب الیشان سلطان المعارفین نام طیفور بن عیسیٰ بن آدم بن ہر و شان است حیدر الیشان گبر بودہ بستان اسلام مشہور شدہ و اصل الیشان از بسطام است صاحبہ ثنات نوشتہ کہ الیشان ابولسی حضرت امام جعفر صادق اند رضی اللہ عنہ و صاحبہ کرامۃ الاولیاء گوید کہ صد و سیڑہ پیرا خدمت کردہ بودند سید الطائفہ میر فرمود کہ یزید در میان ما چون جبرئیل است اما کہ دار سخنان بلند می کہ از الیشان نقل میکنند شیخ السلام در ان باب سفیر یزید کہ بر یزید فراوان در دعا بستہ اند ۱۲

نقل امام جعفر صادق گفت الیشان ابو عبد الله است یا ابو حمیل و لقب صادق جعفر نام و ہوا بن محمد بن عیسیٰ بن حسین بن علی مرتضیٰ علیہ السلام حضرت الیشان اکثتم شرم نام ادر الیشان فردہ نبت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہم و ما درام فردہ اسما و بنت ابی الحسن بر ابی بکر الصدیق است رضی اللہ عنہ و نسبت فرخہ حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از وجاہت یکی از جانب حضرت امام محمد باقر حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میرسد و دیگر از پیر والدہ خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است الیشان از مسلمان فانی رضی الیشان از صدیق اکبر رضی اللہ عنہ ولادت الیشان بکدینہ در شنبہ از ہجرت و تقویٰ ستمہ در روز و شنبہ ہفتدہم ربیع الاول بودہ است و مدت عمر شریف الیشان شصت و ہشت سال و تقویٰ شصت و پنج سال بودہ و فائز الیشان نیز در مدینہ

یزید بنہا دے
ابو الحسن
خراسان
قرین
طریقت
روحانیت
شیخ یزید
بسطامی
نام نامی
دے علی
بن جعفر
است
خرقان
موضعی
است
نزدیک
بہ قرین
کہ
شیخ
در
اینجا
سکونت
داشت
عورت
و
قطب
روزگار
خود
بود
و
سلطان
المشایخ
و
قطب
اوتاد
و
انتساب
دے
در
طریقت
بر
روحانیت
شیخ
یزید
بسطامی
است

والایشان از حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنہم وایشان از حضرت صاحب رسول الله سلمان فارسی رضی الله عنہ وایشان از حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنہ وایشان از حضرت خیر البریه خاتم النبوة محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم -

۱۵ قاسم بن محمد از کبار تابعین اند و یکی از فقهای سبزه مدینه و در خانه عمه خویش حضرت عائشه صدیقہ رضی الله عنہا تربیت یافته اند و یکی بن معاذ فرموده اند که در مدینه یکی را افضل تر از قاسم ندیدم و از زیاده و وسعت که هیچ یکی را عالم تر از او ندیدم و از عمر بن عبد الغیر رحمه الله منقولست که اگر معامله خلافت با اختیار من می بود بقیام میگذاشتم و وفات ایشان در سنه ۵۰ بوده و بقول سنه ۵۰ هجری و بقول سنه ۵۰ هجری و سنه ۵۰ هجری نیز گفته اند ۱۶ حضرت سلمان فارسی کنیت ایشان ابوعبد الله است از کبار صحابه بوده اند احادیث در مناقب ایشان وارد است در علم باطن مرید حضرت صدیق اکبر رضی الله عنہ بوده اند وفات ایشان بمکه بوده است در سنه ۵۰ هجری عمر طویل داشتند و اسلام بالصواب ۱۲

۱۷ حضرت ابوبکر صدیق لقب ایشان صدیق اکبر اول گفته که بی طلب حجه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد ایشان بودند از مناقب جلیله حضرت ایشان آنست که در غار رفیق آنحضرت بودند خلافت ایشان دو سال و سه ماه و دو روز و وفات در سنه ۵۰ هجری آخر روزه دو شنبه و بروایت صحیح شب سه شنبه مدت عمر شریف حضرت ایشان شصت و سه سال بوده و قبایل ایشان متصل قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است ۱۸ حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وعلیه آله و صحابه وسلم بهترین ماسواے الله از اعیان و اشرف قبیلہ قریش اند هم از جانب پدر و هم از جانب مادر ولادت با سعادت بالفاق علماء و اهل سیر بعد از طلوع صبح صادق و پیش از طلوع آفتاب روز دو شنبه بوده لیکن در تعیین سال ماه و تاریخ اختلافها واقع است مشهور آنست که بدواز دهم ماه ربیع الاول واقع شده نزول وحی بران سرور علیه الصلوٰۃ والسلام اولاً بروز دو شنبه سیوم یا سہتم ماه ربیع اول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت صلعم بود سه هزار معجزات انان حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند بسبب حجاج بمقام دنی فتدلی سید بن عمر شریف ساگی رحلت فرمودند نزد جمہ و در بار بابی برنگام چاشت روز دو شنبه و او دهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت ۱۲

نقشبندی عجب طائفة پیرکار اند	که چوپر کار درین دایره سر پیر کار اند
همه گرد آمده بر مرکز یک دایره اند	همه واقف شده از گردش یک پیر کار اند
نقشبندی دوحے بند یک نقش بنید	هر دم از بواجبی نقش دگر پیش آیدند
در سیه خانه صحرا سے فتا کردہ نزول	خیمہ برتر زده زین تہ تتق زنگار ند
پاس القاسم بود خصلت این شاه ثلثان	پاسباند دوحے بادشہ اختیار ند
خاستانند ولی وقت سخن طوطی وار	همه شیرین حرکات شکرین گفتار ند
پیریکه سدا مانند یہ میدان جہاد	کوه از لوسہ لایم یکجہ انتشار ند
شاهد و شاه وجودند درین دایره دوحے	نہ چو منصور سرعبدہ جوئی دارند
صورتی اند ولی دشمن صورتہا اند	ویرجہا ند دوحے ازد و جهان بیزار ند
سردہا ند کہ تا سر ند ہی سر ند ہند	ہما قیامتہ گہ انگور بخنے افشار ند
سر نہ کوری چشمان ارادت میلدن	مردم دیدہ بنیای اولوالبصار ند
کرہ خاک بجلی کند از پرتو شان	همه فرات جہان مقتبس انوار ند

قولہ رضی اللہ عنہ دور طریقہ قادریہ بہ نسبت و پنج زیر کہ حضرت الیشان
 ارادت و انابت از حضرت شیخ اسکندر رحمۃ اللہ علیہ دارند و الیشان از حضرت شیخ کمال
 رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت شاہ فضیل رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید گدا ارجان
 رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید شمس الدین العارف رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید
 شمس الدین الصراف رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید قتیل رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت
 سید بہار الدین رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت عبد الوہاب رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت
 سید شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ و الیشان از حضرت سید عبد الرزاق رحمۃ اللہ علیہ و الیشان
 از حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و الیشان از حضرت شاہ ابو صلیح رضی اللہ
 عنہ و الیشان از حضرت شاہ موسیٰ حنفی دوست رضی اللہ عنہ و الیشان از حضرت شاہ سید عبد اللہ رضی اللہ

در سلسلہ قادریہ بہ نسبت و پنج واسطہ

عنه والیشان از حضرت شاه سید یحیی زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت سید محمد مورث
رضی الله عنه والیشان از حضرت سید داود رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید موسی رضی الله عنه
والیشان از حضرت شاه سید عبداللہ المورث رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه
موسی الجون رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید عبداللہ المحض رضی الله عنه و
الیشان از حضرت سید حسن المثنی رضی الله عنه والیشان از حضرت امام حسن رضی الله عنه و
الیشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه والیشان از حضرت خاتم النبیین سید
المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند قوله رضی الله عنه ودر طبقه چشمتیه
بست او مفت زیر که حضرت ایشان ابدادت و ثابت از حضرت عبدالکادر رحمته الله علیه
دارند والیشان از حضرت کن الیدین رحمته الله علیه والیشان از حضرت عبدالقدوس والیشان از
حضرت شیخ محمد عارف رحمته الله علیه والیشان از حضرت شیخ احمد عارف رحمته الله علیه والیشان از حضرت
شیخ عبدالحق رودلوی رحمته الله علیه والیشان از حضرت شیخ جلال پانی پتی رحمته الله علیه والیشان
از حضرت شمس الدین ترک پانی پتی رحمته الله علیه والیشان از حضرت شیخ علاء الدین محمد
علی احمد صابر رحمته الله علیه

۱۵ شیخ عبدالقدوس گنگوہی صاحب ظاہر و باطن و وجد و سماع بودند و از روحانیت شیخ احمد عبدالحق
نیز تربیت یافته اند در ۹۵۵ هجری انتقال فرمودند قبر در گنگوہ است که از توابع دہلی است ۱۲
۱۶ شیخ محمد عارف شیخ عظیم الشان بودند در طریقت و معرفت ثانی خود داشت در ۸۵۰ هجری وفات یافتند
۱۷ شیخ احمد عبدالحق رودلوی قدوہ اہل طریقت بودند و از عمر خرد سالی ولولہ محبت و شور عشق در سر
داشتند بتایخ پانزدهم جمادی الثانی ۸۳۶ هجری انتقال فرمودند ۱۳
۱۸ - جلال الدین پانی پتی گاندرونی صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت بودند در ۸۶۵ هجری انتقال نمودند
۱۹ - شمس الدین ترک پانی پتی مقامات عالیہ داشتند و از شیخ فریدیم خرقہ خلافت پوشیدند در ۸۵۰ هجری انتقال فرمودند
حضرت علی امیر محمد علیہ السلام پیرو طریقت و حقیقت و رفیع و منزلت بلند داشتند تا ریخ سید محمد رفیع الاول ۸۹۰ هجری انتقال فرمودند و فی قبر
ابشرف زیارت مزار حضرت مشرف شدہ است ۱۲

در سلسلہ پیغمبری و ائمتہ اطہر
۱۵ سید ابوبکر
رسول صلعم
بست پنج
و ۵۰۰ بابہ پارا
کرد بخدا
موت بودند
و ۵۰۰ قضا
فرمود ۱۲

والایشان از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه وایشان از حضرت خواجہ قطب الدین گنج شکر رحمة الله علیه وایشان از حضرت امام الطریقه خواجہ معین الدین حسن سجری حقی رضی الله عنه

حضرت فرید گنج شکر از اعیان اولیاد ارکان انبیا بودند ولادت شیخ در ستمه شنده خطاب بطریق و صاحب قلم الدین ابن و گنج شکر بوده است گنج شکر از آن گویند که سید اگر می شکر از ملتان بزرگوار است بهیشت بی میرفت چون بر او من سید شیخ از وی پرسیدند که بر نشانی چه بزرگوار گفت نکلاست فرمودند که بهتر است گنج شکر را بگوید چون بجزل سید و بار بار یکبار هم بار بار از ملک بزرگوارند چنان بماند دست که در این حال از شامت موع گوئی من است همان وقت روانه خدمت شیخ گشت و حاضر آمده و در خواست نیاز مندی فرمودند که اگر شکر بود شکر خواهد شد و چنان بوقوع آمد چنانچه خان خانان محمد بیگ خان این قصه را نظر کرده است شع

کان ملک جهان شکر شیخ بخورید آن کر شکر نمک کند و از نمک شکر و وفات حضرت ایشان در ستمه شنده پنجم ماه محرم ستمه هجری ۸۰۰ داده مدت عمر خود پنج سال قبر در پیش است باین مکان و لاهور است حضرت قطب الدین کاکی مولد و اصل حضرت ایشان از اوشن فرغانه است و آن قصه السبت از توابع اند جان کاسه از انجمن گویند که چون در دلی متوطن شده اند و فتوح از کس قبول نمی فرمودند و خود همیشه مستغرق می بودند و بر فرزندان ایشان بجز سرت میگذشت که از زن بقاء کس در هم سایه ایشان بود بعد از اقامه جزی قرض نموده اوقات گذاری خود می نمودند و فرزندان آنجا که گشت اگر می همسایگی شامی بودم کار شاه ملک است رسید این سخن بطبعیت ایشان گران آمد چنانکه در کس از قرض نگذر و روستا از این قضیه را بجز حق خواجہ رسانیدند فرمودند که هرگز من از کسیه قرض نمیگیرم و در وقت حاجت بطریق در حجه است دست انداخته بقدر حاجت مان بچانه بردار و صرف خود کنند و بهر که خواهند بپند بعد از آن هرگاه که میخواستند از آن طاق نان میگرفتند و این نان را لاک میگویند و در مجلس جماع برین بیت الحمد جام مشعر گشته کان بخت تسلیم را به سزبان از غیب جلف دیگر است و بر زود و شنیده چار هم ریح الاول ستمه هجری انتقال فرمودند حضرت خواجہ معین الدین حقی رحمة الله علیه قطب طریقت و صاحب طریقت و تیر انوار معرفت و مشرف القلوب زنده مشایخ اجل و قدوه اولیای اکمل بوده اند اهل مذهب رومی ارادت بخیرت حضرت ایشان بوده و در جمیع مملو ظاهری و باطنی یگانه زمان بوده اند کرامات و عوارق عجیب و غریب از حضرت ایشان نظیر آورده زیاده از حد بیان است گویند که چون حق تعالی حضرت ایشان را توفیق توبه کرامت فرمود اما کس اسباب خود را صرف در ایشان نموده نشود ستمه و بخار شدند و در آنجا خط قران مجید و کسب علم نموده اند و از آنجا بطرف عراق و عرب فرست کردند چون بقبضه رسیدن که از نوای نیشاپور رسیدند حضرت شیخ عثمان را در آنجا از دست نموده اند و سبب آن خدمت شیخ بودند و حضرت خواجہ در سیاحتی اکثر از مشایخ کبار دریافتند چنانچه بهیشت حضرت شیخ عثمان را در آنجا از دست نموده اند و سبب آن خدمت شیخ بودند و حضرت خواجہ در سیاحتی اکثر از مشایخ کبار کبری را در آنجا از دست نموده اند و سبب آن خدمت شیخ بودند و حضرت خواجہ در سیاحتی اکثر از مشایخ کبار از آنجا بهیشت متوطن شده اند و ولادت حضرت خواجہ در ستمه هجری وفات حضرت ایشان در زود و ستمه شنده پنجم ماه محرم هجری بوده سزار بر آنرا شریک است و در قریه حیدر یار تبارت مشرف شده ۱۲

والایشان از حضرت خواجه عثمان^{رحمته} ماریونی رضی الله عنه والایشان از حضرت حاجی شریف^{رحمته} زندنی رضی الله عنه والایشان از حضرت خواجه قطب الدین^{رحمته} مودودی و حشمتی رضی الله عنه

حضرت شیخ عثمان ماریونی قطب وقت و یگانه عصر خود بوده اند و موضوع ماریون که یکی از مصافات میثابور است کثرت داشتند و هفتاد سال از عمر خود در ریاضت گذرانیدند و درین مدت آب طعام سیر نخوردند و شبها خواب نکردند و دهائی حضرت ایشان را از حضرت ربیع لغت رو نگذرد و حافظ کلام ربانی بودند هر روز یک نغمه قرآن کردند و در سماع ذوق و شوق تمام داشتند و وفات حضرت ایشان در شاتر دهم ماه شوال است در سلته هجری قمری که مخطبه است خود یک سال عمر داشتند ۱۲

خواجه حاجی شریف زندنی صاحب احوال مجید و مقامات غریبه بودند و از عمر چهارده سالگی و دهنوی جز نبوده و مقامات همیشه جامه های کهنه پوشیدند و فقر و فاقه را دوست داشتند و روزی حضرت ایشان روزی که بود بعد از روزی بگری بک افکار کردند و از آن بگری بک نمک دیگر بگری که خورد و می خورد و شب و اکثر سماع شنیدند و در سماع چندان گریستند که بگری گشتند و اگر دنیا دار در مجلس سماع ایشان حاضر شدی تا کرال دنیا گرییدی بتایخ دهم ماه صیبا سلته هجری وفات یافتند عمر شریف حضرت ایشان یکصد و بیست سال و ۱۵ خواجه مودودی و حشمتی ولی مادر زیاده و قطب الاقطاب قطب الدین لقب داشتند و خطاب شیخ صوفیان و چراغ چشمتیان و یگانه روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و محسن الانوار خطاب بودند و خرقه فقر و امارات از پدید زگار خود داشتند و در بها طهرانی می نمودند و در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کردند و در عمر شانزده سالگی کمال تحصیل علوم رسیدند منهای العارفین و خلاصه الشریعین و فیض فرموده چون بعمر بیست و نه سالگی رسیدند پدر حضرت ایشان بمرگت حق پیوستند و حضرت ایشان بر سجاده یخت نشستند و به تمام خلق مشغول گشتند چنانچه از بیت المقدس تا لواحی چشت و بلخ و بخارا و غیره سیر نمودند و در هر ارخلفه نامدار داشتند و مریدان حضرت را حدیث و نهایتی نبود و شیخ الاسلام احمد جام ملاقات داشتند و چون خواجه مودودی التماس تربیت و اخلاص خویش بخدمت ایشان نمودند حضرت شیخ احمد جام درست حضرت ایشان را گرفتند و بر کنار چاربالش خود بنشانند و سه بار فرمودند بشیر طعم بشیر طعم و سه روز بخدمت حضرت شیخ احمد جام بودند و فایده حاصل نمودند و سلسله چشمتیه از خواجه مودودی و حضرت شیخ احمد جام نیز میرسد وفات ایشان در غرور ربیع است ۱۲

بوده و قبر حضرت ایشان نیز در غرور متبرکه که چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی وایشان از حضرت خواجه ابو محمد
چشتی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابو احمد چشتی رضی الله عنه

۵۴ حضرت خواجه یوسف رحمه الله لقب ناصر الدین داشتندی و خواهرزاده و تربیت یافته خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد چشتی اند گویند که خواجه محمد همیشه داشتند که سن او به چهل رسیده بود و بجهت خدمت برادر ارادت
تزوج نداشتند و بطاعت و عبادت خدا تعالی مشغول بودند شبی خواجه محمد بزرگوار خود را با خواجه ابو احمد در خواب دیدند
که فرمودند در ولایت شام فلان مردیست محمد اسمعان نام تحصیل علوم کرده و صاحب است خواب بر خود را با وعده کنی خواجه را
طلعتی است همیشه را با وعده کردند و خواجه یوسف در چشت از ایشان متولد شدند و برایشان در آخر عمر سکر و حیرت
چنان غلبه کرده بود که گاه بود که خادم آب منور بخیه در آشتای و صواغ خود غائب می شدند و ساعتی در آن غیبت می
ماندند و باز حاضری شدند و وصو را با تمام می رسانیدند و وفات ایشان در چهارم ربیع الآخر در شکره جری رسیده
دارد و مدت عمر شصت و چهار سال بود ۱۲

۵۵ خواجه ابو محمد چشتی از اولیای کبار و شایخ نامدار و مقتدای روزگار بودند لقب حضرت ایشان ناصر الدین
ولی او در زاد بود شایسته عظیم و مرتبه بلند داشتند خرقه فقر و خلافت اند پذیر بزرگوار خود پوشیدند گویند در غزوه سوس
همراه محمود سبکتگین در سن هفتاد سالگی بمیدگاری محمود با شارت و بشارت رفته بودند و برکت اقدام ایشان فخر سوس
شده و وفات ایشان در غره رجب السکه جری بوده و قبر ایشان در چشت است ۵۳ حضرت خواجه احمد بدل
چشتی سر حلقه سلسله چشتیانند و مرید شیخ ابوالحاق شامی اند گویند که چون شیخ ابوالحاق بقصبة چشت رسید اند خواجه
دست ارادت بدانان شیخ زدند نقل است که روزی خواجه ابو احمد در سن هشتاد و یک همراه پدر خود سلطان فرستاد
بقصه شکار جان کوی رفتند و در آشتای شکار از پدر و اتباع جدا افتادند بکوهی رسیدند که چهل و چهل در حال اسیر سبکی
استاده بودند و شیخ ابوالحاق شامی نیز در میان جماعه بودند حال برایشان گشت از اسیر و آورده در پای شیخ ابوالحاق
افتادند و شیخ هر چه داشتند بگذشتند و بپوشیدند بالایشان ان شدند هر چند پدر مردم طلب کند ایشان انیا قتل بعد از چند
روز آورده اند که بایشان ابوالحاق اندر فلان موضع پدر ایشان جمعی را فرستاد تا بیاورند هر چند پند دادند و بفرمودند باز نخواستند
آوردند و منتهی نهادند و در شام ایشان در شکره جری بوده و وفات در چهارم ربیع الآخر رسیده و وفات ایشان در چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ابوالحاق شامی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه ابوالحاق ^{۵۲} علوی
وینوری رضی الله عنه وایشان از حضرت امین الدین خواجه بهبه‌ره بصری رضی الله عنه ^{۵۳}

^{۵۴} ابوالحاق شامی جامع میان علوم ظاهری و باطنی بودند و بزهد و ریاضت از خلق بی نیاز و با خلق در مسا
وید و ایشان هم از و در اولیا ممتاز و در فقر اسطر از بودند بعد بهت روز روز افکار کردند و فرمودندی که معراج الفقر
جوع و در دال چون خواستند که مرگند از اولیا الله شوند چهل روز پی در پی استخاره کردند آخر یافتند خیمه‌ای را که ای
ابوالحاق برود دست ارادت بمانان مستاد وینوری زن که بکار خواهی رسید پس دست خواجه دینوری حاضر شدند تا
بهت سال بخیر دست حاضر ماندند تکبیل رسید و خرقة خلافت یافتند و بعد فقر مشایخ اهل چشت نیک شست گردیدند چون در
بعد از دست پیر و شمس میر خود حاضر شدند حضرت خواجه فرمودند که از کجایی و چه نام داری گفتند که بنام ابوالحاق چشتی
موسوم فرمودند که شما خواجها اهل چشت هستید چون خلافت یافتند باز خشت پیر خود را بقام چشت الشریف بردند و بخواجه
چشت اظهار یافتند وفات ایشان بتاریخ چهارم ماه ربیع الثانی ۷۳۰ هجری است هزار و پانصد و شصت و یک و یک شصت و شصت
^{۵۵} خواجه علودینوری در مشایخ عراق حبیب و لایق کشف و کرامت از اقران شیخ جنید و روی و ثوری بودند و بصحبت
خلفای شیخ معروف کرخی نیز شرفیاب شدند و از ایشان نیز خرقة خلافت داشتند و در سلسله معروف کرخی نیز صاحب
اجازت بوده اند بعضی گویند که خواجه علودینوری و خواجه علومشاد دینوری یکی بوده اند بعضی گویند که هر دو در بزرگوار
انتقال ایشان در ۷۳۰ هجری بود ۱۱

^{۵۶} خواجه بهبه‌ره بصری در فقر مقام رفیع داشتند و در سرفده سالگی تکبیل علم رسیدند و قرآن حفظ نمودند و چنانچه
هر روز در فم قرآن کردند و مجاهده و ریاضت شاقه نمودندی روزی از غایت محبت حق بخی نالیدند و از رسیدگی
ای بهبه‌ره مانده اند خشمیدیم باید که برای حصول مقامات فقر تر و خدیفه عرشی بروی پس دی بارشاد و ربانی بخیر دست خواجه
عرشی رسیدند و مرید شدند چون قبل از ارادت تاسی سال ریاضت سخت و محنت شاقه بجا آورده بودند در یک
هفته بمقام قرب رسیدند و بعد یک سال خرقة خلافت یافتند و از دیگر خرقة فقر پوشیدند و شکرت بخشیدند و از دنیا
ترک کردند و چندان گسستندی که حاضرین اخوان اک حضرت ایشان گشته و تمام عمر یک سوخته بسیر کردند و گاهی در خانه
دنیا دارند و رفتند و روی دنیا دارند و طعم ایشان نخورند و تمام عمر در فقر و تجرد گذرانند وفات خواجه در ۷۳۰ هجری بتاریخ هفتم ماه
شوال است ۱۲

الایشان از حضرت خواجه حدیفه مرعشی رضی الله عنه وایشان از حضرت سلطان ابراهیم دهم
رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه فضیل بن عیاض رضی الله عنه وایشان از حضرت
خواجه عبدالواحد بن زید رضی الله عنه

خواجه حدیفه مرعشی نقیبه عالم و عامل بودند و تصانیفها داشتند و تا سی سال رضوی او جز متوضا شکست
و افطار بعد شش روز کردند و فرمودند که غذای اهل لالان و قوت روح ایشان کلمه لا اله الا الله است چنان علم
ظاهر و فرغت یافتند بر بنهای خضر علیه السلام خدمت حضرت سلطان ابراهیم آمدند و بعد شش ماه تکمیل رسیدند و وفات
خواجه در ششمه هجری شد ۱۲ سلطنت سلطان ابراهیم دهم از مشایخ عظام بوده اند نسب کرام حضرت ایشان به پنج
واسطه بامیر المومنین محمد بن خطاب رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن ادیم بن سلیمان بن نامیر بن
عبدالله بن محمد بن خطاب رضی الله عنه سلطان بخت بادشاهی سالها سال اجلاس فرموده حکمرانی بعمل داد و میکردند و
شب و روز مشغول لطافت و عبادت می بودند که شب حضرت سلطان در خوابگاه شاهی خواب استراحت بودند که صفی خان
بجنید سلطان از خواب بیدار گشتند و آواز دادند که بالای سقف کیست جواب داد که من شیخه مسافر و مشتغولم
کرده ام و در اینجا میجویم سلطان فرمود که ای نادان بیشتر بایرم خانه میجوی جواب داد که از من تو نادان تری که اراده کن
داری که خدا را بیانی و دم از باد شاهی بینی و بستر اطلس و دیبا خوابی بکنی سلطان علیه الصبح فرزند خود را
بر تخت سلطنت بنشانند و بجای ترک لطافت کرده و بصورتها اند در راشای راه جامه پکنای شبانی بپوشند و جامه پکنای
زیب تن کرده به نیشاپور آمدند و در غار کوه عبادت می مشغول شدند و در پنجشنبه بالا غار برآمدند و و پشماره نیز میخواندند
و بر سر پشته ایستاده بشهر بردند و هر چه که از فروخت آن حاصل شد نیمه آن براه خدا دادند و نیمه آن بصورت حاجت خود دادند
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کردند با شایستگی در کلمه عظمیه رفتند و بخدمت خواجه فضیل بن عیاض مرید گشتند و کلمات ظاهری و باطنی
رسیدند و سواي انان از خواجه عمران بن موسی بن زید را می نازد شیخ منصوری و نیز از خواجه اولی قس فی خرقه خلافت و
تبرک لعالم باطن داشتند و بی پنج فاقه افطار کردند و بوقت افطار گاه سبزه بچک بختند و تناول کردند و خواب کم
کردند و جامه میبوندی پوشیدند و پابرهنه گشتند و با نام عظم کوفی و چند بغلاد می صحبت می کردند و وفات ایشان در ششمه هجری
سلطنت هجری بوده مدفن حضرت ایشان در قلم شام است عمر حضرت ایشان یکصد و دو سال بود ۱۲

والایشان از حضرت خواجه حسن بصری و ایشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
 ۱۰۰ خواجه حسن بصری سرخیل پیران چشت نیکو سرشت حرقه دارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشیده اند
 حسن بصری را کلمات و مقامات بسیار اند و فضایل بسیار و ولادت با سعادت ایشان بعد از واقعه شده و از فائت
 حسن جمال طاهری فاطمیه خطاب حسن بصری گردیدند و بعضی بر آنکه خواجه حسن بازرگانی و تجارت مروارید میکردند و این
 سبب خواجه حسن بصری موسوم گشتند و از کار بازرگانی دولت پاییان هم رسانیدند چون جاذبه قیسی او را بطرف خود
 جذب کرد دولت دنیا بمساکین و فقرا تقسیم نمودند بجهتیکه برای خود قوت گیرند هم نگذاشتند و خدمت حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ولادت به امان آنحضرت زدند و از کار کمالان وقت شدند و کار ریاضت و زهد
 باین غایت رسانیدند که بعد از هفت روز طعام خوردند و تا هفتاد سال مضوی ایشان سوای توفاضا شکست
 چون خواجه حسن بصری متولد شدند والده ایشان بخیر مت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بودند حضرت عمر رضی الله عنه
 فرمودند که سموه حسن فائت حسن بصری یعنی نام او حسن کنید بدستی که او نیکو داشت نقل است که در حالت شیر خواری
 چون مادر خواجه حسن بصری مشغول بودند و ایشان بگریستندی حضرت امام مبارک در دایان ایشان نهادند
 و از غیب طره چند شیر بدید آمدند و در حلق مبارک ایشان رسیدندی و حضرت ام سلمه همیشه در حق ایشان دعا میخیر
 کردند و فرمودند که الهی این سپهر مقتدای خلق گردان پس چنان بوقوع آمد و حضرت حسن بصری در سن ملازمی کباب
 بنوی که بمحمد ایشان هفت تن از اصحاب بی بودند و یافتند در بعضی قله اختلاف دارند فیما بین مولانا فخر الدین چشتی و مولانا
 شاه ولی الله نقشبندی درین باب متخیر شده من شاء فلیعرج الی تحریر اتمام علامه سیوطی در رساله اتحاد الشریقه بمحل الخرقه طاقچه حسن
 بصری با جناب علیه السلام روایت بلا لایق است که در علامه ساله تحریر فی مایه که بجایست از حفاظ مشیخ امام حسن بصری ملازم
 امیر المومنین علی بن ابی طالب نگار کرده اند و بعضی متاخرین باین مسکه که ده اند و بطریق بسخر قه و تلقین اعتراض کرده و جماعته از آثار بیک
 اند همین است راجع نزد من بوجه و این آیه صحیح داده اند حافظ ضیاء الدین بقدسی ولادت ایشان در سده هجری بوده و مدت عمر شریف
 ایشان هشتاد و نه سال وفات در پنجم ربیع الثانی و قمر ایشان در بصره است ۱۲۰ حضرت امیر المومنین علی مرتضی ولادت
 حضرت ایشان در مکه مظهر بوده است اول کسی که از حبشیان بکافان آورده حضرت ایشان بودند در سال سی و پنجم نبوی و ششم از هجرت بخلیفه
 نشسته و مدت خلافت ایشان پنجم سال مسکه بود وفات حضرت ایشان در شب شنبه بیست و یکم ماه رمضان سنه ۴۰ است قبر ایشان
 نبضه است چنانکه مشهور است بن کثیر از بن باب خلیف است چنانکه در تاریخ الاسلام بن کثیر کمال شریح و معنی یافته ۱۲

والیشان از حضرت خاتم الرسالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و از واجہ و ذریعہ
 اجمعین الی یوم الدین دارند قولہ رضی اللہ عنہ ارادت من یا اللہ تعالیٰ قبول و سالتی
 کند چہ در جذب و مراد واسطہ نباشد بشنو بشنو کہ مراد از توسل و عدم توسل حیولت و علم
 حیولت است نہ تبعیت عدم تبعیت انجہ از حضرت غوث الاعظم قدس سرہ در فتوح الغیب
 و حضرت قمری در شرح اکاشیج محی الدین عربی در فتوحات مکیہ و دیگر کابر انکار توسل مذکور
 است مراد از ان ہمان معنی اول است زیرا کہ هیچ دقیقہ از دقایق این باب و هیچ معرفتی
 از معارف این در گاہ بے متابعت حضرت خاتم الرسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت نیست

محال است بعدی کہ راہ صفا	توان رفت جز در پے مصطفیٰ
--------------------------	--------------------------

در ہیچ مقامات از توسل تبعیت مراد گرفتن خطا است پس معنی این است کہ قبول و سالت در
 طریقہ جذب نیست قولہ رضی اللہ عنہ پس من ہم مرید محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و ہم ہم پرہ پس روا یعنی ہر گاہ ارادت من بہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوسلط کشیہ
 مستحق است چنانکہ مفصل مذکور شد پس من مرید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در سلوک و
 مقتدی و محب وی و ہم صف لشکر و پس و دے پڑہ بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر را گویند
 و اصحاب ارادت البتہ تشبہی بہ صف لشکر دارند و پس و با تشبہ یعنی در طریق جذب و حق سبحانہ
 تعالیٰ طریقہ جذب را بہ طفیل پیغمبران بامتان ایشان کرامت کردہ است فیعل اللہ الیہا و اگر گویند کہ
 این بے ادبی است آری اگر قبول داریم و لاکن از مجذوبان خود قبول کردہ است بلکہ حجت آئندہ
 است مثل قصہ حضرت کلیم اللہ و چوپان و مثل آن مجذوبے کہ در حرم رسول اللہ گفت کہ طعام
 سے دی و یا قندیل ہا سے شمار شکتم

سلا در سنوی مولانای روم من قصہ کمال سبط مذکور است چند شوریں تمام مذکور میشود و دہدو سے بکے ثانیہ مابلہ
 کو ہی گفت ای کریم دای اللہ کہ گریہ خانہ تو من طعام شیر و روغن آرمست و صبح و شام بہ ہم ہنر و ناہائے روغن
 خرمایے جو عزات نازنین - سازم و آرم پیش صبح و شام از من آورد و باز تو خوردن طعام بہ گفت و گو ہای میرہ سر شندی
 خود مسلمان ناشدی کفر نہی - وی آمد سوی و گویا از خط سبذہ ماراز ناگہی جدا تو بہ وصل کردی ہی و نہ بر وصل کنی

و قصه برخ قول رضی الله عنه بر خوان آن دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیامد
 ام الخ در رساله کشف الخطای مذکور است چه مطلوبند دعوت مجبوسیت دیگران را بطیفال فتوح
 و تبعیت او طلبند اما جلیس یک سفره اند و در یک مجلس علی تفاوت درجات امتیازات و
 تنعمات می فرمایند امتاخذ که ذل به بردار ایشانند و اولش خوارشان مگر فردی را از افراد است
 ایشان که بکرم خداوندی جل شاننه مخصوص بود و جلیس مجلس اکابر گرد این عبارت را غیر محمل فرد
 می آرند و استثناء راجع لطفیل و تبعیت می دارند و خیال می نمایند که درین کلام نفی تبعیت هم نموده
 و این استثناء راجع به ذل به بردار و اولش خوار است یعنی این فرد بحدقه متابعت پیغمبر خود صلی
 الله علیه و سلم بدین دولت سرفراز است که در رنگ انبیاء دیگر علیهم الصلوٰه و السلام متمایز
 سفره است و از اکثر افراد است بدین تشریف ممتاز -

بیاید تو ای خواجہ سبک مزین

اگر بادشہ بر در سپهر زن

غایت الامر مساوات این با انبیاء دیگر ازین بیان متوهم می شود ولیکن این را در مکتوب
 دیگر به بیان شافی حل نموده اند که تو هم مساوات مطلقا بر نمی خیزد حاصل این تحقیق است
 که مقصود از دعوت هر چند مجبوسیت اما انبیاء دیگر را بطیفال و خوانند و شریک سفره ساختند
 پس اینها طفیل اند بدین معنی که مقصود اصلی نیستند اما مقصود بدعوت اند بخلاف امتان که با
 دعوت جدا گانه نیست بلکه در ضمن بتبعیت اند در آن مجلس حاضر شدند و از خوان تهمت
 شان بهره برداشتند و استبعاد اینها باین دولت بواسطه عمل شریعت مظهر اوست

قصه برخ این است که در بنی اسرائیل دو سال قحط گردید موسی برای دعای استسقا با هفتاد هزار تن ایستادند و موسی
 ایشان را گستاخ کرده اند که گنایان قلوب ایشان را باریک ساخته دعای ایشان بدون یقین است ایشان از مکرمین این بوده اند پس
 برخ رجوع کن که اندر بنده گان من است اند برای ما بگو حضرت پیغمبر برخ آمد روزی موسی باه می فرستاده جیشی ادیده اند که در پیشانی
 او سه سجده او گیم پوشیده که گوه آن برگردان است موسی بنو عرفان فرستاد نام پیغمبران علوم شد که بدین برخ بوده اند موسی بنو نادان
 از او ای مان نموده نشود برخ استسقا باین طور کرد که این چه کار است این چه علم است و پیچیدگی گفت باران برید برخ گفت میدی چگونگی
 او تعالی انصاف کرد موسی از این کلام متوهم شد حکم رسید که برخ با پیچیدگی بخوان و زاننده سده بار مر خوش می کند ۱۲

که اگر درین کارخانه خلل راه یابد از آن دولت سر محروم مانند و در حق انبیا و علیهم السلام
 این تبعیت مفقود است در رنگ آنست که مهلتی به خانه کریبی دارد شود مینویسان بواسطه اجباء
 و اصدقا و خود را نیز استعدا نماید و شریک فرقه سازد درین صورت این جماعه طفیلی محض اند به
 تبعیت و خاومان جهان تابع محض اند که اگر از خدمت او یکسوی بودند ازین مانده به ورنه می شدند
 و آنکه گفتیم که این استثنائیه از معنی تبعیت است بنابر آنست که خود در آن کتب و تفسیر کرده اند
 که اینجا نیز حیولت بنی مفقود است و تبعیت موجود و دیگر بشود که نهایت ازین کلام آنچه لازم آمد
 آنست که فرماست بهشتین بنفره حضرت خاتمیت افضل الصلوة و اتمیة شده و حال آنکه شیخ شمس
 در مناقب شیخ ابراهیم البتونی در لوائح الانوار یلند تر ازین می نویسد قَالَ سَمِعْتُ سَيِّدِي
 عَبْدَ الْقَادِرِ الدَّسْتُوفِيَّ حَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ
 لَهُ سَمَاطٌ يَدُّ كُلَّ سَنَةٍ فَوْقَ سِدِّ الْأَسْكَندَرِيَّ ذِي الْقَرْنَيْنِ غَيْرَ سَيِّدِي
 إِبْرَاهِيمَ لَا يَخْلُفُ عَنْهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَنْ
 حُضْرِهِ فِي جِلْسِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدْرُ
 السَّمَاطِ وَالْأَنْبِيَاءِ عُمَيْمًا وَنِسَالًا عَلَى قَدْرِ تَقَاوُفِ دَرَجَاتِهِمْ
 وَكَذَلِكَ الْأَوْلِيَاءُ وَتَبَعَاءُ ذَلِكَ السَّمَاطِ الْمُقَدَّادُ ابْنُ
 أَسْوَدٍ أَبُو هُرَيْرَةَ وَجَمَاعَةٌ كَذَلِكَ مِنْ مَنَبِ الْكَمَالِ لَا تَلُوحُ
 لِكِسْرَادِ الشُّرُوفِ اصل این است که جذبه ای را تا تاثیر است عظیم چنانکه گفت

سایه یعنی از عبدالقادر و سطور می شنیدم که می فرمود که برای کلامی ملی در سترخوان میست که برسد اسکندر ذی القرنین بهر
 سال گسترده سواي ابراهیم که ایشان را چنین میستخوان گشته می شود و می بیند که ازین روی نیست که برین حاضر نشود و رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم صد مرتبه این در سترخوان می شود و دیگر انبیا به یمن و بسیار آن حضرت می نشیند حسب حاجت خود و با وجود حال اولیا است
 که نشانی ایشان حسب حاجت شان می شود و بقدر این در سترخوان میخواند و این اسود و ابوهریره و جماعت بوده اند همچنین
 در منبع الکمالات مراد روضه بوده است

أَنْتَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَجَعَلْنَا مِ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ سَدًّا أَوْ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرُهُمْ أَمْ لَا يُهْمُ أَمَلَهُمْ تَنْبَذُهُمْ وَلَا يُولِيهِمْ لَعَنَ

اگر خدا بخواهد باشد زنده خوش خود | شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

نه فیهیده اند که در عرف طفیلی که عزت دارد از برای خوشنود ضعیف می خوانند -
قوله رضی الله عنه بر چند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم چرا که ولایت انبیاء اصل است
و ولایت اولیا نطل او و از کمال تبعیت اناصل بهره مند میشوند بقید تبعیت و اینجا گفته اند
بے بهره نیم و نگفته اند که ما بودیم بقوله رضی الله عنه هر چند ما هم اما شریک دولتیم نه شریک
که از ان دعوی همی خبری که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدم و این معنی
خود منطوق آیات قرآنی و احادیث نبوی است و پروردگار از برای خوشنودی بندگان
موسن ضعیف خود در حق بندگان خاص خود در دولت ایمان شریک گردانیده -

گفته است إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشِّرْنَا هُ بِأَسْحَقَ نَبِيًّا مِنْ
الصَّالِحِينَ إِنَّهُمْ سَامِعُونَ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ
الْمُسْلِمِينَ لَكُنْتَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ویر فضل مخلوقات
تکرار کرده است که گوید وَأَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَبِذَلِكَ
أَمَرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ وَكَلَّمَ اللَّهُ كُفْرًا وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ
وَسَيُفْرِمُهُ وَمَنْ يَطْعَمِ اللَّهُ وَالسَّائِلُونَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسَنَ أَوْلِيَّكَ ذِي قُوَّةٍ لَكَ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ
قوله رضی الله عنه هر چند او بی امامی حاضر و ناظر دارم و هر چند در طریقه نقشبنیه
پیر من عبد الباقی رضی الله عنه است اما تکفل تربیت من الباقی است چنانچه عمده و ناله در عرف است

نقل شده
چون در
میان دو چیز
در میان
باشد

کسی را میگویند که مربی ظاهر و حاضر داشته باشد و حضرت بطافت می گویند که من اویسی ام
 و مربی حاضر و ناظر دارم یعنی الله و بامر شد طریقت یعنی در مجاز پیر من یعنی مربی من عبدالباقی
 است اما تکفل تربیت من در حقیقت الله باقیست این مناسبت حضرت گفته اند که هم مرید
 رسول الله ام و هم هم پره او ذکر پیر یابن طور بے ادبی نیست زیرا که بمقابله نام باری تعالی است
 چنانکه می گویند الله و محمد می گوید قوله رضی الله عنه من افضل تربیت یافته ام و
 براه اعتبار فقه ام سلسله من رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من چنین است مربی
 من رحیم الرحمن و معلوم است که اویسی ام و فضلی و مجتبا بودن را جمع یکی است یعنی بے
 ریاضت این کمالات بر من حاصل است و حکمت دین کبری ریاضت این کمالات حاصل است
 این که مربی من اسم رحمن است و مقتضای اسم الرحمن چنین است در باب و صد و هفتاد
 از فتوحات مکیه مذکور است که اقطاب صاحبین را اگر چه در دنیا اسماء می باشند که بدانند
 گروه می شوند مگر پسین حضرت ربوبیت با اسم عبودیت می باشند حتی تعالی جل شانده فرماید که
 کلام عبد الله این اسم جامع است مرا اقطاب اولیاء مقامات اقطاب با باشند کزانند که
 شوند پسین نام موسی عبد الشکور است نام عیسی عبد الملک اسم مبارک سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 عبد الله پس برای هر قطب سوائے نام شهر و دنیا و نام جامع که عبد الله است نامی باشد و نام حضرت
 محمد و علیه الرحمة عبد الرحمن است مقتضای مقام حضرت محمد و رحمه الله همین است قوله صنی
 الله عنه طریقه من طریقه سبحانی است اسم یعنی منسوبیات باری تعالی بدون بحال اسمی
 وصفی و این سبحانی را با سبحانی که حضرت با تیر فرموده مساس نیست آن از سر برآمده و این از
 صحواست بدون مزج سکر و معیشت صحیح است و ظاهر یابی سبحانی یا ی نسبت است نیا از تکلم چنان
 که لفظ طریقه و بعد از راه تریه رفته ام نمی گذارد که یابی تکلم باشد معلوم است که مرشدان
 طریقت ابطالان خود تلقین اسمی کرده نبات بخت متوجه میگردد و اندر میگویند بخاطر بیچ صفی
 تر شد که بتاثیر صفات در مانده از مقصود اصلی باز مانع و همین معنی اشارات کرده گفته اند

از اسم و صفت جز ذات اقدس نخواستند و در اینجا تصریح کرده میگویند که سبحانی من سبحانی -
 لبطامی است سبحانی مرا از سبحانی او مساسی نیست چرا که سبحانی لبطامی از دایره انفس آمده
 است و سبحانی من از برای آفاق و انفس است و یای او یای تکلم است و در سبحانی من یک
 نسبت است باید دانست که در طالع این طائفه علیه سیر آفاق و انفس است که درین امر یکرمیه اشارت
 است سِرُّهُمْ أَيْ تَنَافُ الْأَقَافِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَنَبَّهَ لِحَقِّهِ الْأَحَقُّ
 و بعضی نهایت اسیر انفس میگویند و سیر آفاقی را سیر تطیل میگویند بمعنی بعید که مقصود را از
 برای خود حبستن است و سیر انفس اسیر تنبیه میگویند که بمعنی اقرب است یعنی مقصود را در
 اطراف قلب خود حبستن است و جمعی مقصود را در برای آفاق و انفس می دانند و دلیل طائفه
 اول که آله انهم بكل شئی محیط با حاطه ذاتی سیکیفی قائلند و صفات را نماند بذات نمیگویند دلاهورا
 غیره میدانند و طائفه که سبحانی گفته هر چند تیز به اراده نمایند البته شائبه از تشبیه است
 و طائفه ثانی میگویند که از پس که ذات او اعلی و اجل است ممکن نیست که سب فیوض بیواسطه
 نماید و حق سبحانه در خارج ذات خود صفات ایجاد نمود که قدیم اند تا کسب فیوض از شیون کرده
 بکن برسانند و الا بشیونات ذاتی خود مستغنی از صفات است و این جهت سبحانی این طائفه
 از برای انفس و آفاق است و منتهای تشبیه بلا اشتباه است و از عین صواب آمده است و
 سبحانی طائفه اول اند سر چشمه سکر چوین زده قوله رضی الله عنه ارحم الراحمین
 در حق بنده اسباب تربیت را غیر از معذرات نداشته است این از اول این مکتوب تا آخر صریحا و
 ضمنا همین مفهوم شد که من مجذوب و اویسی ام در اصل و وصول که در ظاهر مرا بغیر من احتیاج
 نشد به فضل و کرم خود و اجتناب کرد و این همه از مقتضیات اسم رحمن ارحم الراحمین است که شرف
 العطاء مذکور است مراد انست که به پیغمبر احتیاج نمائند است بزرگان فرموده اند که پیغمبر
 دایه است و بچه هنگام فطام که تمامی مدت صناعیت باشد حاجت بفرصه ندارد و کذاک سالک چنان
 بهشت است و در هر شد یقینا فی الله و بقا باشد و مستغنی شود بمقام شیخ خود برسد بحالت فطام سیر که احتیاج او از پیغمبر

میشود و بعد از آن آنچه در کمال استعداد و ولعت یافته اند نظیر کمال آید اینها مریه بی پیرو گفته است اگر در وقت نماز
 من که با حق سبحانه باشد تو در میان در آیی سرت از تن جدا کنم پیر از و س این سخن پسندید و در کنار
 گرفت منقول است که حضرت خواجہ بزرگ در خدمت پیر خود امیر کلال چون سلوک تمام کردند حضرت
 امیر فرمود که آنچه درین راه حاصل کرده بودم بنما تا کردم اما استعداد ثانی پس بلند افتاده از پیر
 کجا بوسه طلب بشام ثواب رسد از ترک و تاجیک طلب نمایند حضرت غوث الثقلین فرمود
 الغیب باین معنی اشارت می نماید آنجا که می فرماید فَأَذْأَبْكَ الْمَرْيَدُ حَالَةَ شَيْخِيهِ أَفَرَأَى
 عَنِ الشَّيْخِ وَقَطَعَ عَنْهُ فَتَوَلَّى الْحَقَّ فَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً فَيَكُونُ الشَّيْخُ
 كَالظُّعْرِ وَالْآيَةُ لَا يَرْضَاهُ بَعْدَ الْكَوْلَيْنِ بِشَرْحِ مَكْتُوبِ كَيْفَ يُفَضِّلُ اللَّهُ تَعَالَى مَوْفِقٌ شَدِيدٌ أَمَّا
 دُرَّانِ ادنی تا مل بکار رود و واضح میتوان شد که اساس تمامی اعتراضات که دارد کرده میشود
 منهدم شده بجا که اخیست اکنون ضرورت آن نبود که هر چه قول نقل نموده بجاایش پرداخته شود
 مگر احتیاطاً بان متوجه میگردد البته جای شش رحمته الله علیه اعتراض بر رفع توسط نموده و این از
 اعظم اعتراض مفرده چون شیخ خود در تعریف مجذوب سالک برفع توسط قایل است چنانکه مذکور
 شود پس هر اعتراض و بر معترض علیه میگردد فما هو جوابه فهو جوابنا لهذا در بعض مقام از جواب
 طی کشیده نموده شد اگر حضرت معترض کلام خود را بغور ملاحظه میفرمود لب اعتراض بر حضرت مجدد
 رحمته الله علیه نمی کشود قال سبحان الله وله الغنمة والكبرياء این چه سخنان و این چه کلمات
 است و این چه سلطنت مسطوت است این چه خطبه خوانی و ثنا گسری نفس است اقول
 اظهار انحراف ربانی را بر خطبه خوانی و ثنا گسری نفس محمول نه باید فرمود والا از سبب بزرگان
 دین مورث بسو ظن خواهد بود حاشا که ازین سخنان جو شمدیث بنمته الله ترفع و افتخار بر انباء
 روزگار مطمح نظر بوده باشد و در کلام حضرت مجدد رحمته الله علیه کلمات نکسار که مذکور نندزاید
 بر آن چه توان بود در مکتوب بایندهم از جلد اول میفرماید و هر که در عالم است حتی که کافر و فزنگ
 و ملحد زندیق از خود بوجود بهتر می دارند و بدترین هم این با خود را انگار دانتی فکیف انا کابرین

باوصف چنین تفسیر انتساب این اقوال خطبہ خوانی و ثنا خوانی و ثنا گسری زیر حضرت شیخ در رسالہ ایراد عبارت افصحت فی قولہ الدین النصیحہ میفرماید ہرچہ در آن شبہ بود و توقف در آن لازم اگر قائل فاعل آن مروی است کہ امام است و علم و عمل مستقیم است در تقوی و در ع تاویل و توجیہ قول و فعل سے باید نمود انتہی پس ہر گاہ در کلام بیچ محل شبہ بنود خواہ مخواہ بر آن ایراد پیش کردن کے جائز خواہد بود و ہمین است مسلک ابن حجر و دیگر اکابر کہ حسب قیاس بتاویل توجیہ مقولہ بزرگان پرداختہ اند بلکہ در بعض مواضع تفسیر شطیحات ہم نموده اند قال احمد اکبر در ویشی شکستگی و خاکساری و ادب تواضع و کم زردنی نفس است حضرت خواجہ محمد پارسا رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ در آخر رسالہ قدسیہ یابن رباعی وصیت کردہ اند رباعی

اندردہ حق حبلہ ادب باید بود	تا جان باقی است در طلب باید بود
در ہر دم اگر نہار دریا بہ کشی	کم باید کرد و خشک لب باید بود

اقول الحق در ویشی شکستگی و خاکساری است ۵

چند پر سی کہ بندگی چہ بود	بندگی جز فکرتگی چہ بود
---------------------------	------------------------

کیست کہ مثل حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ تواضع نمودہ باشد کیست کہ مثل حضرت ایشان راہ انکساری و شکستگی طے نمودہ باشد در مکتوب دو صد و بیست و دوم از جلد اول فرماید بزرگے فرمودہ کہ مرید صادق آنست کہ مدت بہت سال کاتب محال و چیرہ نیاید کہ بروی نویس و این فقیر فقیر تقصیر بذوق و وجہان مدحی خود می یابد کہ کاتب بی بین علوم نیست کہ در مدت بہت سال حسنہ بیاید کہ در صحیفہ احوال و درج نماید خدا وانا است بل شام کہ این سخن را تصنیع و تکلف نمی گوید و ایضا بذوق می یابد کہ کافر فرنگ از وی بہراتب بہتر

۵ مگر تعریف بہ لغتہ احمد متناہی شکستگی و خاکساری نیست حضرت فتوح انام رضی اللہ عنہ فرماید ۵
انکنت قبل القبل قطبہ جلا + تطوف فی الاکوان + الربہ اعانی + در قصیدہ می فرماید ۵ وقت علی الانحیل جمعا شتر
انور رفیق کان موسی بن عمران + و علمت رفرکان عیسیٰ سیمہ + بہ کان بھی الموقی والرمز سر یانی ۵

مکر خاکساری

است و اگر مآثر پیرسند از جواب عاجز آید و ایضا بطریق ذوق خود را محاط خطیات
 مسید اند و مشمول سیاحت فی انکار و حسنه که بوجود می آید کاتب شمال خود را
 بکتابت آن حق می بیند و می یابد که کاتب شمال و می همیشه در کار است و
 کاتب یمن او معطل و بکار و صحت یمن را خالی و سفیدی داند و صحت شمال را معلوم
 سیاه آمیدی خبر رحمت نکر و دوست آویری خبر مغفرت نه اللهم مغفرتک اوسع من
 ذنوبی و رحمتک ارحم من عندی من عسیلی که موافق حال و دست عجا
 کار و بار است فیوض و ارادت الهی جل سلطان که علی الدوام در مدارج کمال تکمیل فایض
 دوار و ات تالیک بیان دید و تصور نمی نماید و تقویت این عجیب بینی سیفر باید بجای عجب بنقصت
 می افزاید و در محل ترفع راه بتواضع و فروتنی می کشاید و در آن واحد هم بکمالات و ولایت میسر
 است و هم بدید تصور و تصفیه هر چند بالا تر میرود پایان تر خود را می بیند بلکه همان بالا تر
 رفتن بسبب پایان تر دیده شده است ظرافت آنرا باور دارند یا نه و اگر سر از معلوم کنند
 باور دارند است

ره این است سعدی که مردان راه به عزت نه کردند در خود نگاه به
 مگر شکستگی و تواضع منافی تحدیث بنعمه امانیت حاشا و کمال و العجب کل العجب که
 برین انکسار هم مدعی التفات نه نماید و زبان لغت کشوده گویند که خود را از کافر بدتر دانسته
 سبحان احد و سجده در بحر المعانی مذکور است چون عاشق را وصال در آید نه از لقب نام زبان
 حضرت آید یعنی معشوق حقیقی اسمهای آن محبوب را مختلف گرداند تا آنکه کافر گویند چون
 از ابدین نامها و لقبها خوانند در خاطر عطر فتور و نفور و نیاری بلکه به عیش ابد در
 خداوند است تو و وسیع تر است از گنایان من و رحمت تو بسیار امید دارد و نزد ما از عمل من که نصایح و نصیحت
 بخوش صدای رحمت اسد معینه از تحدیث بنعمه اسد مال است چند شعر درین مقام نگارش نمود
 انا الواصف الموصوف علم الطريقة ملک بلاد مصر شرفا و مغربا و ان شئت افینت الانام بخلقی ۱۲

قص و راس و ذوق گیری که لیس صادق فی حبیه من کم ینکد ذکله خبریه
یعنی نیست در حب او کسی صادق که در زخم های اولدت نه گیر داتے نقل است
که مریدی از مریدان شقیق بنی قدس اسد روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت
طلبید شقیق گفت برو بخدا سپردم اما چون در بسطام بری باید که بیای بوس سلطان العارفین یا زید
مشرف گردی ازین او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بیای بوس ابو زید مشرف
شد پرسید تو کیستی و از کجا آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بنی به نیت حج میروم
پرسید که پیرو چه کاری کنی او گفت پیرو من مقام توکل درست می کند و پای توکل بجای
رسانیده است که می گوید که اگر آسمان همه زمین گردد و روی زمین همه سنگستان شود
نه از آسمان چیزی بار دونه از زمین چیزی روید و جمله خلایق عیال و اطفال من باشند
من از توکل خود نگر دم سلطان العارفین گفت انیست صعب کافری و این است مشرکی
اگر ابو زید کلامی باشد در مقام آن مشرک نپرد او را از من بگوئی که از بهر دو نام خداوند تعالی
را چرا می آری مالی اگر ترابناست حاجت افتد از منجنس خود بخواه و بخورتا از شومی توان شهر
و آن ولایت خراب نه گردد اینجا صاحب سبع سنابل گوید پایه توکل شقیق قدس سره که مردم
و فهم خلایق بنی گنجد عارفی اینجا ابو زید باید که بران توکل حج کند و گم نه کراحد و کراجمال

ن نیست صادق در محبت و سه که لذت نگرفت بر ضرب و سه قدا از ناب طریق ابو علی شقیق یگانه وقت بود
و شیخ زمان و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل رفت از انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار
استاد حاتم اسم بود و طریقت انابراهیم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت داشت و یکبار از او بهفت صد استاد شاگردی کرد
شهادت ایشان در سنه ۹۳ هجری بوده قبل ایشان در قتلان بوده است ۱۲۰۰ از تصانیف مشهوره میر عبدالواحد بلگرامی
است مخنوی حکایات و مسائل تصوف میر عبدالواحد مرید شاه صفی الدین بود و بنحو مستخرج حسین سکندر ره تعلیم یافت
اکبر بادشاه و با بسیار احترام که شرح تریب الارواح خالق هندی شرح قصه چار بار و چهل شهرات شرح مصطلحات دیوان
حافظ و مسائل در تصوف از او در تصانیف وی شرح کافی است که بطور حقایق تا بحث غیر منصف نگاشته در این مقام

که درین چنین توکل سخن گوید ۵

سفر عشقت مکانی دیگر است	مرد این ره را نشانی دیگر است
عقل که داند که این رمزار کجا است	این حکایت را بیان دیگر است
بر سر بازار صرافان عشق	زیر سوارے دکان دیگر است
سفر در جبهه و دستا نیست	و آن عزیزان را نشانی دیگر است

کَلَّمَ قَالَ وَقَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ حَقِيقَةُ الطَّرِيقِ أَنْ تَكُونَ مُفْلِسًا أَبَدًا
وَأَنْ تَكُونَ طَائِلًا لِلدَّعْوَى وَمَتَى ظَنَنْتَ أَنَّكَ وَصَلْتَ مَا وَصَلْتَ وَمَتَى ظَنَنْتَ
أَنَّكَ ظَفَرْتَ مَا ظَفَرْتَ وَمَتَى ظَنَنْتَ أَنَّكَ حَصَلَ لَكَ حَالُ
الْحَالِ لَكَ حَالٌ سَالِكُانِ ابْنِ رَاهِ قَبُولَانِ وَحُبُّو بَانِ دَرْگَاهِ هَمَّ نَاطِرِ دَرِینِ است

مبندی از اوایل آن طریق اختصار ایرادی رود الکنیه لفظ ای کلمه التوحید ملفوظه علی التنا و ملحوظه لقلوبنا و محفوظه بیونا
یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبان های ملفوظه است و در مرتبه تصدیق در دلهای ملحوظه است و در مرتبه اعمال احوال
باطن که باطنان محفوظه است هر بن هوی فوق شوق باطنان ملحوظه است مصنف هم گفتند که مرتبه اقرار کرد و دو معطوف مجزئ
و گفته است بجا که حکم کردن بر اسلام و سبج بیان تکالیف شرعی منوط و مربوط بر مرتبه اقرار است و قرینه حذف هموم از عبارت
مصنف است که می گوید وضع لغتی مقرر نهاده شده است یعنی لازم گردانیده شده و اول که توحید بر قاف و نوای کجیت تحصیل معنی که فرد مجرد است از
کفر و فحاشی و افراد از معاشی فلا فرد من الکفر مرتبه الافراد الافراد من النفاق فی مرتبه التصدیق و الافراد من المعاشی فی مرتبه الاحوال این من
لغی به تعالی و جدا بیدار است حیات دنی آدم و آل کلمه توحید نوع است که هم چه اقرار و تصدیق لفظ هم توحید و توراوست و فعل دوم حمل است
و عمل او توان در احوال است معرفت سوختن توحید و این توحید می است که انا مستعدا و نشانی بر وقت و از علامات این هر دو توحید که پیش از این
بی کیفیت است که علامه ابوخلوه من علامات الاسلام و فعل کمال کمال از صفت تجاوز بود و وفات شایع شیعه سیوم ماه رمضان شاهر اتفاق افتاد
نزارش در بگرام و رتبه است میر علی گل بلگرامی از اولاد او بود ۵ بدانکه شقیق بلخی از مریدان سلطان احمدین بود و در آن معنی در بیان کنی که مؤثر
می کنند گاهی شباش ۱۲ بعضی فاعل گویند که حقیقت طریق است که تو را مخلص باشی و بجا مقدم علی گاه گمان به سخن دوی زیاده است و هرگاه
خیال فیروز سندی در دماغ تو منتقل گشت فیروز مندر گویدی و هرگاه تصور نمودی که ترا حال حاصل شد ترا حالی نیست ۱۳

اقول این کلام فی حد ذاته صحیح است مگر از آن الزامی حاصل نمی شود فلما یصح التقرب زیر که
محصل امر همین است که طالب را لازم است که بدام دروغ و افتقار و فقر و انکسار بوده باشد
و همیشه استعدا در رتبه اعلی و درجه ارفع نموده باشد و خود را و اصل بنده و وظایف است که
این معنی منافی بخیریت نعمت نیست که او واجب است قال نعم از بعضی اقطاب نحو و سبأ
بر اهل زمان خود بوقوع آمده است و از مقام و از مرتبه خود خبر داده اند گویند که آن بام پروردگار
است نه بطریق تکبر و نفسانیت شاید که در اینجا نیز ازین قبیل خواهد بود و اما علم اقول
فی الواقع بچو بعضی اقطاب حضرت می در حمت امد علییه نه فقر و سبایات نموده از مقام خود خبر داده
اند نه بطریق کبر و نفسانیت چنانچه جایجا در مکاتیب بشریت فرموده اند که بافتش این همه امر
کردند و نیز فرموده اند

در بیان محراب

در پس آن سینه طوطی صفت داشته اند	هر چه استادان گفت همان می گویم
و نیز گفته مقصود ازین گفتگو اظهار نعمت حق است سبحانه و ترغیب طالبان این طریقت نه تفصیل خود بر دیگران این سخن قال اما ان نسبت باقران و شکر کا گفته اند نه نسبت بچهر سید کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی التحیات اقول این کلام از پایه اعتبار ساقط است اما اولاً پس نقص تفصیلی آن است که من این را تسلیم نمی کنم چنانچه حضرت عیسی علیه السلام چنانکه نسبت باقران و اخوان خود گفته اند همچنان نسبت با نبیاء و عموما و نسبت بسیدان نبیاء خصوصاً علی اجمعهم افضل الصلوة و اکمل التحیات شیخ محمد بن عربی در خیر ثانی از فتوحات مکیه ناقل است لقد حدثتني أبو أيوب التماسكي البغدادي رحمه الله عن الشيخ مشير من سادات تنابيط الفرنج عن إمام العصر عبيد القادر أنه قال معاشر الأئبياء أو تبتهم اللقب أو تبتهم ما لم توتوا أفامكا له حضرت غوث الانام فرماید سه شربت بکاسات الغرام سلافة بهما تعشت روحی و جسمی و جوی و دهرت انا الساقی لمن كان طاملا ادیر علیهم کره بعد کره ۱۲ له حضرت غوث الانام فرماید سه علی الدرة البیضاء و کان اجتماعنا و فی قلاب قوسین اجتماع الاحیة ۱۳	

در بیان محراب

قَوْلُهُ أَوْتَيْنَا الْقُبَّ أَيَّ حَجَرٍ عَلَيْنَا إِطْلَاقُ لَقَبِ النَّبِيِّ وَإِنْ
كَانَتْ السُّبُوتَةُ الْعَامَّةُ سَائِرِيهَا فِي أَكْبَارِ الرِّجَالِ وَأَمَّا قَوْلُهُ
وَأَوْتَيْنَا مَا لَمْ تَوْتُوا هُوَ مَعْنَى قَوْلِ الْخَضِرِ الَّذِي شَهِدَ اللَّهُ لَهُ
بَعْدَ آيَتِهِ وَتَقَدَّمَ فِي الْعِلْمِ وَاتَّقَبَ الْكَلِمَ الْمُصْطَفَى الْمُقَرَّبَ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَلَبِهِ مَعَ الْعِلْمِ بَانَ الْعُلَمَاءُ يَرَوْنَ أَنَّ مُوسَى
أَفْضَلُ مِنَ الْخَضِرِ فَقَالَ لَهُ يَا مُوسَى أَنَا عَلَى عِلْمٍ عَلَيْهِ اللَّهُ
لَا تَقْلُسُهُ أَنْتَ فَهَذَا عَيْنُ مَعْنَى قَوْلِهِ أَوْتَيْنَا مَا لَمْ
تَوْتُوا فِي حَالِهِ وَتَبَيَّنَتْ فُتُوحَاتُ مِطْرَارِ دَوَّكَانِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجَلِيلِ مِنْ شَيْخِ
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بِصُورَةٍ حَقِّ دَرِينِ عِبَارَتِ لَفْظِ أَنْبِيَاءِ كَمَا شَال
أَسْتِ مَرْبِ وَرَسُولِ رَا مِلَاخِظِ مَوْفِي أَسْتِ وَتَبَيَّنَتْ فُتُوحَاتُ نَكُورِ أَسْتِ وَمِنْهُمْ
مَنْ يَتَلَبَّ عَلَيْهِ الشَّطَّاتُ بِأَلْحَقِّ كَعَبْدِ الْقَادِرِ فَيُظْهِرُ
الْعُلُوكَ أَمْثَالَهُ وَأَشْكَالَهُ وَعَلَى مَنْ هُوَ أَعْلَى مِنْهُ فِي مَقَامِهِ صَحَابَهُ وَأَنْبِيَاءُ
أَسَدِ عُمُومًا فَاسْتَقَامَ عَلَى بُوْدِهِ أَسَدِ حَضَرَتْ غَوْثُ أَنَا مِثْلِهِ بِسَبَبِ حَضَرَتْ سِيدِ كَانَتْ فِي مَوْجِ
أَسَدِ اسْتَقْصَارِ أَنْ شَوَارِ أَسْتِ دَرِينِ مَقَامِ جِنْدِ شَعَارِ قَصِيدَةِ الْتَقَامِي مَوْجِ وَدَلِيلِ دَعْوَى كَرْدِهِ أَسَدِ كَمَا

بقایا صفحہ ۱۸۰ یعنی ہمارا لقب نبی عطا شدہ اگرچہ نبوت عامہ در اکابر اولیاء اسد ساری است قائما
عدالت و تقدیم علی خضر علیہ السلام از شہادت عالم شہادت پیدا است موسی علیہ السلام را حکم شد تا انکار
حضرت خضر علیہ السلام کنند بآنکہ نزد علمائے حضرت موسی علیہ السلام افضل بود از حضرت خضر علیہ السلام
یا حضرت موسی علیہ السلام خطاب کردہ گفت کہ مرا علمے است کہ ازا آسَدِ تَقْلَسَ بمن تعلیم فرمودہ و این علم شمارا
حاصل نیست ۱۷ شیخ عبد القادر جیلانی رَضِیَ اللہ عنہ بر انبسیار و اولیاء شیعہ می کرد بصورت حق ۱۲
بر بعضے ارباب ولایت شیعہ غالب آید چنانکہ عبد القادر رَضِیَ اللہ عنہ تعلیمے عنہ کے فرمود بر امثال خود و کسانیکہ در
درجہ و مقام از دبالا تر بودہ اند ۱۲ —

که آن بروایات متواتره صحیحه ثابت شده است

<p>انا آخر المبعوث فی سرمدیه یکنون سراسر قبل النبوة و سری فی الاکوان من قبل نشائی اتی الاذن حتی تقر فون حقیقه</p>	<p>انا اول المکنون فی علم خالق انا کنت فی العلیاء و نور محمدی نعم نشائی فی احب من قبل آدم و ما قلت هذا القول فخر ادا غا</p>
<p>ازین ظاهر است که حضرت غوث انام باذن باری تعالی افشا این سری فرماید که حضرت ایشان در علم خالق اول مکنون بودند و آخر مبعوث و هنوز نور محمدی در سب بود که حضرت ایشان در علیا بودند و در حب نشاء حضرت ایشان قبل آدم بود و قبل نشاء و کسین و اکوان بود پس ای برادر این را بحشم الصاف بنگر که از کجابه کجای می رسد و با وصف این قلم لال انکار چگونه روا بود و کس همچنین تیری لایق تصدیق باشد</p>	
<p>چند پر چین کنی ابرو ستم اغا کنی</p>	<p>خنده زن که گره از دل بابا کنی</p>
<p>امام شعرانی در لوائح الانوار فی طبقات الاخیار از حضرت بایزید بسطامی علیه الرحمة نقل می کند أَنَّهُ قَالَ مَحْضَتْ بُحْرًا وَقَفَّ الْأَبْنِيَاءُ بِسَائِحِيلِهِ دَرِين عِدَات نیز لفظ انبیاء مذکور است که جمع بنی است و از حضرت بایزید بسطامی علیه السلام نقل می شود لَوَاءِ مُحَمَّدٍ أَشْتَهَارَتَا مَدَارِدَ وَابْنِ تَرْفَعٍ خَاصَ لِنَسَبِ جَفْرَتِ رَسَالَتِ بَنَاهِی اسْتَحْلَوَهُ اسم علیه باعلان اسم مبارکش صلوات الله علیه وسلم و کلمات حضرت غوث انام رحمة الله علیه نسبت به انبیاء و اولی العزم و غیر اولی العزم مشهورند و بعضی فضلا آنرا مروی بروایات متواتره صحیحه مدعی بوده اند چند اشعار به طور نمونه تحریر می شود تا بر همین قیاس فرمایند</p>	
<p>و ما اجتمع الاثنان الماسی سیر کتی بحار و طوفان سگ سگ سگ سگ سگ سگ و اسکنه فقر و سوسن سوسن سوسن</p>	<p>انا کنت مع یعقوب فی حزن یوسف انا کنت مع نوح بما شهد الوری انا کنت مع ادریس لما ارتقی العلی</p>

<p>انا كنت في روى النجف داؤه انا كنت مع ايوب في زميل السبل انا كنت مع عيسى في المهدي ناطقاً</p>	<p>وما انزل الكليش الابنقو ستي وما شفيت بلواه الابنقو ستي واعطى داود حلادة نعمتي</p>
<p>ازين كلام حضرت غوث انام رضى الله عنه ترجم و تفصيل سے بر حضرت يعقوب و يوسف و نوح و ادریس و ابراهيم و ايوب و عيسى و داود علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والسلام لازم می آید پس آنچه معترض انکار تمام فرموده بنی است بر عدم منتج کلام حضرت صوفیه اما ثانیاً پس بر تقدیر تسلیم می گویم که حضرت مجد در رحمت الله علیه سحر اظهار قواضع و تحذیر بنعمته الله جاسے پس نسبت امثال اقران خود ترفع نہ منودہ با کابر انبیاء الله صلوات علیہم و اولیاء الله رضى الله عنهم چه رسد بلکه هرگاه حضرت مجد در رحمت الله علیه مدار مدارج علیا و سنا مراتب کبری را بر متابعت حضرت خیر الورى علیہ صلوٰۃ الملك العلی جایز اظهار فرموده تا آنکه اگر نیک نگارسته شود در مکتوب شریف تأییدی که در حکم متابعت مذکور است هم پایتان ذکر می دیگر نیست پس انتساب ترفع خانه الفضا راسو خلق است اگر این بحث را که بعد از مختلفه در مقامات عدیده اندراج یافته بطور استقصا انتخاب نموده درین مقام بنگارم موجب طباب خواهد بود مع هذا چند مقام با نشان میدهم در مکتوب چهل و چهارم از جلد اول می فرماید چون ان سرور محبوب بال العالمین است متابعان او بواسطه متابعت بمرتبه محبوبیت می رسند چه محب هر که از شائل خلق محبوب خود می بیند آنکس را محبوب خود میدارد و مخالفان را از اینجا قیاس باید کرد</p>	
<p>محمد عربی کابروی هر دو است</p>	<p>کسیکه خاک درش نیست خاک است</p>
<p>در مکتوب صدور و از دهم از جلد اول می فرماید احوال و مواجیب که فی تحقیق بحقیقت متقدما این فرقه ناجیه میسر شود خبر است بلاج هیچ نمیدانیم و خبر خرابی پیچ کنی انگاریم باین دولت اتباع فرقه ناجیه هر چه ببند منت می داریم و شکر بجای آریم و اگر همین را بدین پیچ از</p>	

احوال و مواجیب دهند باک اریم و راضی ایچم انتهی در مکتوب صد و چهاردهم از جلد اول
میفرمایند زره این متابعت مرضیه از جمیع تلذذات دنیاوی و نعمات اخروی بجزایب بهتر
است از آن در مکتوب صد و پانزدهم از جلد اول که بلامعا بعد از حق و دلووی صد و ریافته در باب قطع
سفت گام می فرماید کُلِّ ذَلِكَ مَنْوُوطٌ بِمُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْاَوَّلَيْنِ وَالْاٰخِرَيْنِ عَلَيْهِ
مِنَ الصَّلَاةِ اَكْمَالُهَا وَمِنْ التَّحِيَّاتِ اَقْصَا لَهَا و در مکتوب
شصت و پنجم از جلد اول برین باب بطی فرموده همچنان در مکتوب صد و شصت و ششم و مکتوب
صد و نود و یکم و صد و نود و دوم و غیره از جلد اول و دیگر جلد ها از حکم متابعت تالان است
در مکتوب هفتاد و هشتم از جلد اول میفرمایند که وصول باین نعمت عظمی وابسته باتباع سید
اولین و آخرین است علیه و علی آلہ من الصلوٰۃ افضلها و من التسلیمات اکملها تا تمام خود را در
شرعیت گم نه سازد و به مثال ادا و استقامت از نواهی تجلی نه گردد و بوی ازین دولت بشارت
او رسد با وجود مخالفت شرعیت اگر چه برابر بر سر می باشد اگر بالفرض احوال و مواجیب دست
دهد داخل استدراج است اخرا و راسوا خواهند ساخت خلاصی بے اتباع محبوب البتین
علیه و علی آلہ من الصلوٰۃ افضلها و من التسلیمات اکملها ممکن نیست و رویشانی که قدم راج
در شرعیت دارند و از عالم حقیقت نیک شناسانند از ایشان هسته باید طلب نمود و مدعی
باید جست تا عنایت حق سبحانه اندر پیچیده ایشان ظاهر شده تمام بجانب قدس خود و تعالی
جذب نماید و مخالفت را در وی گنجایش نماند تا سر مو را به مخالفت شرعیت کشاده است
محل خطر است تمام بسبیل مخالفت را باید مسدود ساخت

مخال است بعدی که راه صفا	توان رفت جز در پی مصطفی
صلوة امد و سلامه علیه و علی آلہ انتهی مختصرا در کتاب سید و معادیدین الفاظ نگاشته اند ولی هر کمال می یابد و بهر درجه که میرسد بطفیل متابعت بنی خود است علیه الصلوٰۃ و السلام حصول آن کمال بواسطه متابعت آن بنی است و نتیجه ایست از انتخاب اتباع سنت او	

این مکتوب
است
برای
رسول
صلوات
علیه و سلم
۱۲

اشبه و نیز در همان کتاب فرموده اند حظ و افراز طریق صوفیه بلکه از ملت
اسلام کسے راست که فطرت تقلید و جبلت متابعت در روی بیشتر است مدار
کار اینجا بر تقلید است و مناظر امر درین موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیهم الصلوٰۃ والسلام بدرجات غلیبا میرساند و متابعت اصفا با معارج غلطی می برد
ایخ و در رساله معارف لدنیہ بدین مختار شاد فرموده و عجب است از بعضی درویشان
خام نام تمام که کشف خیال خود را اعتبار ننوده با نگار و مخالفت این شریعت با هر اقدام می
نمایند ایخ پس با وصف چنین تحریرات و تصریحات چگونه از حضرت ایشان فخر و سیادت
خصوص نسبت بحضرت سید کائنات علیه الصلوٰۃ و التسلیمات باور پیدا شده شود قال
و بعضی از کبرائے مشایخ گفته اند اَنَا مَرَّ بَاكِنِي الْاَمْرَ سَقَى لِي اللهُ
و حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه فرموده اند کُنْتُ عَلَى مِثْقَلِ الْاَلَةِ وَ لَوْ سَقَى لِي
این درست است اقول حسب مذاق حضرت معترض رحمة الله علیه چگونه درست باشد انکار
نعمت پیران طریقت و الله و صحابه کرام رضوان الله علیهم جمعین لازم بتین این کلام است و حکما
در مکاتیب و رسائل حضرت مجدد رضی الله عنه انکار نعمت آن حضرات اندراج نیافته فشان
بینها حضرت مجدد رضی الله عنه در رساله سید و معاد می فرماید مرید هر کس را کسی باید از
تقلید پیروی می یابد خطا و پیروی از صواب مرید است از پیروی و نیز در همان کتاب مذکور است که
اعتقاد مرید با فضیلت پیرو کلیت او از ثمرات محبت است از نتایج مناسبت که سبب
افاده و استقامت است ایخ قال ابانکه گویند در قرب و وصول بالمقام رسیدہ ام کہ هیچکس
واسطه نیست هیچ کس را دخلی نہ رسول و نه غیر وی را اگر واسطه بودند در وقت سلوک بودند
حالاکہ سلوک تمام شد و قرب در گاہ حاصل گشت و وصول بوصول پیوست هیچکس واسطه نیست
مراد رسول الله پروردگار ۱۲ ۵ بر صورت محبت الله و رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده است
حضرت غوث صغری فرماید من فی رجال الله نال مکاشفۃ و وحیدی رسول الله فی الاصل ربانی ۶

از انشا باین امر تمکین و اطمینان

و همه منقطع شدند اقول حضرت غلام علی شاه صاحب رحمته الله علیه فرماید اَلْعِيَاذُ بِاللّٰهِ
 این چرخ خلقت نویسی است و این چرخ تحقیق گوئی است در هیچ مکتوب ایشان این چنین
 عبارت نیست یا شیخ محفی الله عنک از کلام ایشان چنین معلوم می شود که دورا قرب الی است
 یکسکه طریق ولایت که یکسکه سلوک از توبه و انابت بمقام رضاروند و از تجلی صفاتی به تجلی ذاتی
 ترقی نمایند دوم طریق کمالات نبوت و اجتناب که موصل اصل الاصل است و به تجلیات ذاتیه
 و ایمنی استمراری میرسد و حصول هر دو طریق بے تبعیت و متابعت جدیدی صلی الله علیه و
 سلم ممکن نیست در طریق ولایت و مشهود سالکات پاک رسول خدا حاصل است و در طریق
 کمالات نبوت و مشهود سالک ذات مقدس مطهران حضرت صلی الله علیه و سلم حاصل نیست اتمی تحریر
 از اعظم خلقهای حضرت مرزا آقاخان است و نسب شریف وی بحضرت اسدالله قالیبام الله وجهه می رسد و الله
 بزرگوار وی سید عبد اللطیف ری مرزا ناصر الدین بود که بجای طعاع بکلی بقول انکشاف کردی و در صحرای ذکر هر می نمود و در سلسله
 قادریه عظیمه مرید ناصر الدین قادری بود منشای او قصبه بشارت است قناس بلوغ در آغا سکونت داشت و بهر
 سالگی والد بزرگوار و سه راز شاله در دلی طلبیده باراده انکه او هم بخیر دست پیر خود حاضر کرده مریدکنند چون غلام علی شاه در دهی
 شاه ناصر الدین فوت کرد و نویت بهر جیت نرسید پس الد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای جیت شاه ناصر الدین طلبیده بودیم ما
 تقدیر نبود حالا هر کجا که بوی مقصود و میثام جان شما برسد جیت کنید پس حضرت شاه اول بخیریت شاه ضیا الله و شاه طاهر
 خلقای خواجہ محمد زبیر حاضر شدند بعد از آن بخیریت میر در فرزند خواجہ ناصر الدین و مولانا فخر الدین چشتی دهلوی و شاه تانوشه غلام
 سادات چشتی و دیگر اعز و مستخرج دلی حاضر شده خط جمعتهای داشت آخر در عمر بیست و دو سالگی بخیریت حضرت مرزا اعظم آقاخان
 در شاله جوی حاضر شده دست رادت یا مان آن حضرت زد و اول بعیت بخاندان عالیہ قادریه نموده بیکمیل سید غفره خلافت
 سلسله اربعه تا بعد از وفات پیر دشن میر جانشین و صاحب سجاده ایشان شدند و هزار یکسک طالبان حق را بجن رسایند و خوارق و کرامت حضرت
 حدود حساب نیست معلوم ظاهری آمد مولانا شاه جلاله فرزند داشتند رسال القیوم حضرت ایشان شهو و معروفان رسال که بوی
 ایرادات شیخ عبدالحی رحمته الله علیه نگاشته اند محتوی تحقیقات بدیع بوده اند ولادت با سعادت وی در قصبه بشارت ملائکه ملک
 پنجاب بوقوع آمد در ششمین جری و وفات در ششمین جری سه چون جناب شاه عبد الله قیوم فرماید که چون فرمود در حلیت کوه طبرستان

سالاداد
 عالیجناب
 ای دانشمند
 دلایل
 فی بعضی
 و جت
 پیروان
 دلی
 مراد حضرت
 از نام
 جان
 است
 چندی
 پیش
 رفت
 شد

رفع توسط و وسائط بسبب حصول این کمالات نبوت و اصطفا است که بفضل و مسببت
 الهی از کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بآن امتیاز یافتند در مکتوب و بست و یکم
 از جلد ثالث می فرماید که ساده لوحی ازین عدم توسط که در طبقه جذبه و غیره گفته شده است
 از بحث خیر البشیر صلی الله علیه و سلم اگر چه نسبت به بعضی بود تو نمی نکتد و عدم مسبوت احتیاج
 متابعت و تبعیت او گمان نبرد که آن کفر و احاد و زندقه و انکار است از شریعت حق و
 صلی الله علیه و سلم که همه پس می داورند و بی توسط او کمال اخذ نمی نمایند چه هرگاه وجودشان
 بی توسط وجود او صورت ندهند و کمالات دیگر خود تابع وجود اند بی توسط او چه صورت دارند بی
 محبوب یا اعلایین چنین می باید صلی الله علیه و سلم که شرف صحیح و امام صحیح به یقین پیوسته که هیچ از
 وقایع راه و پیچ معرفت از معارف این قوم بی توسط او و بی متابعت او صلی الله علیه و سلم نیست
 نیست و منتی را در رنگ بتندی و متوسط فیوض و برکات این راه بی تبعیت و طفیل حاصل نیست

محال است سعدی که راه صفای	توان رفت جز در پی مصطفی
<p>انتی پس معلوم شد که از کمال متابعت به مرتبه قریب رسیدند که انجا در شهود ذات پاک آن سرور حاضر نیست و عدم توسط در متابعت موجب نقصان نیست چنانچه عدم توسط ازین آیه شریفه که مَا عَلَيكَ مِنْ حَسَابٍ بِهَمِّهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَكَانَ حُسْبَاكَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ مفهوم می شود و این آیه در شان مخلصان و صدایک مهاجرین صحابه و اوست رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه و سلم ازین علوشان طلب نصرت از جناب الهی بواسطه آنها می نمود چنانچه بروایت محی السنه در حدیث آمده کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْتَفِيتُ بِصَحَابِكَ مَهْجَرِيْنِ وَأَنْ جَاءَتْ لِيْنِ مَرْتَبَةٌ مِنْ مَتَابِعَتِ حَبِيبِ خدا صلی الله علیه و سلم یافته اند و در حدیث است که چون بنده نمازی خواند حجابی که در میان بنده خدا بود رفع می شود و گفت حضرت عائشه رضی الله تعالی عنہا در وقت نزول آیه برآه و اَزَالُكَ عَنْكَ اللَّهُ وَلَا يَجِدُ أَحَدًا انتی درین مقام شیخ محی الدین بن عربی انچه</p>	

ساده
 معلوم
 غرض
 در بیان
 معجزات
 ساد
 اقله
 سبب
 در بیان
 معجزات
 در بیان

در باب هفتاد و سوم از فتوحات بکیه افاده فرموده حاسم ماده اشکال است می فرماید و علم علی
قسمین طالیه منهم قدر بطت بهتما علی ان الرسول اثنا جاردینا و معلما بال طریق الموصل الی جنان
الحق لقائے فاذا اعطی العلم بذلک نال من طریق و علی بنیم و بین الله فہولاء اذا سار عوارا سابقو
الی الخیرت لم یروا ما ہم قدم احد من المخلوقین لا ہم قدرا او ہ من نفوسہم فانفردوا الی الحق کریم
الحدویۃ رحمہما الله فہولاء اذا حصلوا فی المجالس و الحدیث ظاہر ہم الحق بالکلام الالہی عن واسطۃ
کلام معین و اما الطائفة الاخری فہم قوم جعلوا فی نفوسہم اند لا سبیل لہم الیہ تعالی لا و الرسول و حاجبا
قلایہ دون سدا امر الا ورون فی سیرہم قدم الرسول بین ایدہم و لا یطعمہم الحق الا بلسانہ
و لغتہ این عبارت بدیدہ بنیانگر سستی است مفادش این است کہ در طائفہ علیہ خدا رسیدگان
دو طایفہ بودہ اند کہ وہی مقامی رسند کہ واسطہ بشیر و دواخری را واسطہ در کار باشد فارقم
الاشکال بخدا فیرفہ فاحمد للہ علی ذلک در کشف لطاء مذکور است و خیال نکنی کہ نفی
ترتیب سرور کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیمات کردہ باشند حاشا و کلما زیر کہ در کتاب
دیگری نویسنکہ ولایت من بر اے ولایت محمدی و موسوی است یعنی من از ہر دو
ولایت ترسیت یافته ام و بولایت رسیدہ چہ تبریب یافتن ولایت کہ عبارت از طوق

[illegible]

و اتحاد است با کسی از اسما و الهی معنی ندارد بلکه بیشتر اطلاق ولایت در مطلق ایشان
بر حقیقت عارف است که عبارت است از مبدء تعین او و هیچ اشیاء از امکان نکنند زیرا که
خود در مکتوبات و رسائل سعادت او وابسته با اتباع شریعت داشته اند و هر از ان نفی تعین
ناگاری بلکه مراد نفی حیولیت حقیقت اوست و در میان ذات تعالی و تقدس میان ایشان
چنانچه خود در مکتوب صد و سست و یکم از جلد ثالث تصریح بدان کرده اند باین عبارت مخدوم
وصول فیوض سبک توسط حیولیت خیر البشر علیه و علی آله السلام و السلام تا زمانه
است که حقیقت آن سالک محمدی المشرقی است حقیقت محمدی منطبق نگشته است و
بآن متوجه نشده است چون بکمال اتباع بلکه بعضی فضل و مقامات عروج این حقیقت را بآن
حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخواست چه توسط و حیولیت در ثبات است و
اشارت بدین معنی نموده است عارف جامی قدس سره در شرح فصوص در بیان قول شیخ
تَجَلَّى الذَّاتُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ وَ الْبَصَرُ لَهُ نَوَاسِطٌ وَ هَذَا لَعَلَّ
دَرَجاتِ التَّجَلِّيَاتِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَيْنُكَ عَيْنَ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ
كُلُّهَا إِلَى أَنْ قَالَ فَتَعَيَّنَ الْحَقُّ لَكَ كَقَفْسِهِ فِي نَفْسِهِ چنان عبارت می
دلالت بر آن دارد که از تجلی ذات بی پرده و خصوصیات سالک بهره دیگر دور و واسطه
در میان ذات او تعالی نماید و آنکه عبارتیکه بی ازین تحقیق آورده است قَالَ فَأَعْلَى
دَرَجاتِ شَهَوَاتِ الْحَقِّ هُوَ مَا يَكُونُ بَعْدَ تَحَقُّقِ يَعْنِي الثَّابِتَةِ
فَإِذَا تَحَقَّقَتْ أَنْتَ بِعَيْنِكَ الثَّابِتَةَ هُنَّ أَنْتَ عَيْنُكَ الثَّابِتَةُ

سلا در کشف المحجوب از ابوسعید فضل الدین محمد بن سنان است که در تعریف قیام القلب مع اسرار الهی
تصویر قیام دل بود یا حق بی واسطه ۱۲ پس علی درجات تو شهود است بر او این است که بعد تحقق تو بعین
ثابت تو گردد چون بعین ثابت خود شهودی در تو بعین ثابت تو باشد و خداوند اقدس را در خود ایشان
خواهی دید که نقش خود را می بینی و نفس خود را بصورت حق بینی ۱۳

مِنْ غَيْرِ امْتِيَانٍ وَرَأَيْتَ الْحَقَّ كَمَا تَرَى نَفْسَهُ فِيكَ وَرَأَيْتَ نَفْسَكَ
صَوْنَةً فِي الْحَقِّ وَصَرِيحًا تَرَاثَانِ اسْتِخْفِئَ بِهِنَّ عَارِفٌ جَامِيٌّ فِي خُطْبَةٍ شَرَحَ فُصُوصَ مِثْلِ نُوَيْسِدِ
أَعْلَمَ أَنَّ الْحِكْمَةَ الْفَائِضَةَ مِنَ الْحَقِّ سَبَّحَانَهُ عَلَى قُلُوبِ مُكَمِّلِ عِبَادِهِ وَخُلَاصِ عِبَادِهِ
أَنْوَاعٍ مِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ بِوَاسِطَةِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِالْفَاطِطِ وَعِبَارَاتِ
مُحْفُوظَةٍ عَنِ التَّغْيِيرِ وَالتَّبْدِيلِ وَهُوَ الْقُرْآنُ وَمِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ
بِوَاسِطَةِ أَوْبَعِيٍّ وَاسِطَةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ الْحَدِيثُ الْقُدْسِيُّ
وَهَذَا النَّوعُ لَيْسَ مَخْصُوصًا بِالْأَنْبِيَاءِ بَلْ يَحْمِلُهُ الْأَوْلِيَاءُ وَصَالِحِي
الْمُؤْمِنِينَ وَفِي مَنْبَعِ الْكَمَالَاتِ حَكِي الْأَمَامِ الشَّعْرَانِي عَنْ بَعْضِ
الْعَارِفِينَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ أَنَّ الرَّجُلَ لَا يَكْمُلُ عِنْدِي فِي مَقَامِ الْعِلْمِ
حَتَّى يَكُونُ عِلْمُهُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ بِدَلَا وَاسِطَةٍ إِلَى أَنْ
قَالَ كَمَا أَخَذَهُ الْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ إِيْقَاعٌ عَنْ بَعْضِهِمْ
أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ إِذَا كَمَلَ الْعَارِفُ فِي مَقَامِ الْعِرْفَانِ أَوْرَثَهُ اللَّهُ
تَعَالَى عِلْمًا بِدَلَا وَاسِطَةٍ وَقَالَ الشَّيْخُ فِي الْفَتْوَحَاتِ الْمَكِّيَّةِ
فِي بَيَانِ أَحْوَالِ الْأَقْطَابِ اثْنَيْ عَشَرَ وَأَمَّا الْقُطْبُ الثَّانِي عَشَرَ

۱۰ بدانکہ حکمت از حق تعالی بر قلوب کاملین باقسام مختلفه فایض می شود بعضی بواسطه فرشته مقربین
نازل می شود و بعضی بواسطه اولیاء و صالحین را عام باشد در منبع الکمالات مذکور است که شعرانی
حدیث قدسی از پیغمبر مخصوص بانبیا و انبیاست بلکه اولیاء و صالحین را عام باشد در منبع الکمالات مذکور است که شعرانی
از بعضی عارفین حکایت کرده که می گفت که مرد در مقام علم نزد ما هرگز کامل نمی شود تا آنکه علم و س از اسد تعالی بلا
واسطه نباشد و در این است که بعضی از عرفا گویند که هرگاه عارف در مقام عرفان کامل شود اسد تعالی
اورا علم بلا واسطه عطا سازد و شیخ در فتوحات در بیان احوال اقطاب نگاشته که قطب وارد هم بر قدم
می باشد و تمامی علوم و س علوم الهیه است که حاصل نگردد آنرا اگر اسد تعالی ۱۲

عشر فهو على قدم شعيب ع الى ان قال وكل اصناف هذا
العلوم عنده علوم الهيئة ما اخذها الا عن الله سبحانه
وورر مرصاد العبادى نوليد ما تجلى على شمر ظهور حقائق علوم است بنى واسطه وعلم ادم
الاسماء كلها واما من لدونا علمنا كما وانما بالانقل كدريم از بعض كه كه حضرت مقام انه انسان

باين تحقيق ناظرى اندكند يعنى حضرت مقام است سالچون بنان مقام سنده اصل است و سطر فيكون ندينا في حضرت عليه السلام
ميگرفت وان را وراثت خضرى خوانند و شكست كه وراثت مقام است و نزديك بيان
توضيح شيخ شعراى از شيخ ابى الموابه شذنى نقل كرده است ازين عبارات منقوله صريحاً او دلالت
اخذ فيوض بلا واسطه از اصل مفهوم ميشود بايد دانست كه در كلام محققان صوفيه وصول به
ذات دايمي واقع شده است از اواصل عريانى نامند سالك كه سيرا در تفصيل احوال صفات
افتاد چون كلمات الهى اتعالت تقا و تيسيت اين سير او را هم پايان نياست

نه حسنش غايته دارد نه سعير اسغن با بيان | بيمر دشته مستقى و دريا همچنان باقى به

اما سالك رشيدى محمدي المشرب بواسطه حياى و تقطيشى كه ازان ناشيست **قُلِ اللَّهُ**
تَعَالَى ذِكْرُهُمُ گويان و پويان استان قدس ميگرود و زبان حالش بدین ترانه مترم

ذات من نیست جز محبت ذات	ذات بر من زده است اده صفات
-------------------------	----------------------------

صفات باكر اتعالت هر چند از ذات جلالى استصونست ليكن والذات تعالى بدان در سنه
آويزد و از صفات جز ذات نى خواهد پس دين حالت پذيرى است كه حائل حاجب بيان
اين عارف و ذات تكلمنى مانند هر گاه صفات واجبه تعالتى تقدست كه نزد علماء اهل حق شك
اصد تعالى هم همچنين نزد حضرت ايشان موجود اند و وجودنايد بر ذات تعالى حائل نباشند
حقائق ممكنات كه از صفات اعتباريه اند اگر حائل نباشد جز حائل استبعاد بود و از حيل المعانى نقل
است كه فردا از تجلى ذات دايمي بهره مند ميشوند حضرت خواجه احرار در فقرات مى نويسند
چون دل از مزاجت غير حق سبحانه ازاد شد الوهيت ديگرى از پيش بصيرت ادبر خاست

در بیان مقام شهود تجلیات صفات حق سبحانه از شهود اوصاف خود و غیر خود نبات یافته از تجلی ذات
از پیش پرده تجلی صفات بهره مند شود رسیدن باین دولت که بشهود انگشافت ذات از تفصیل
اسماء و صفات فاعل شده غیر ذات شهود او نشود بسیار متعذر است مگر کسی که از ذات و صفات
خود نیست شده باشد و تجلیات با خاص که تعبیر از ان بوجود موهوب صفات کرده اند مشرب
شده باشد انتهی در ریشات می آرد که حضرت خواجہ اعرار فرموده اند که معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
پیش بعضی که اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که نیست الکه عبارت است از مرتبه
الوہیت یعنی ذات مع اوصاف لا اله الا الله یعنی ذات بحث مع اعران کل شیخ عبد الکریم حبلی قدس سره
در کتاب مناظر الہیہ می نویسد التَّسْبِيحُ وَنُورُ فِي اللَّهِ هُمْ الْأَخْرَازُ وَالْوَصْلُوتُ
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَجِدُونَ فِيهِ كَذَاتِئِهِ تَأْخُذُهُمْ بِحُكْمِ الضَّرِّ وَرَأَى إِلَى
قَطْعِ أَفْلَاحٍ كُلِّ صِرْفَةٍ ذَاتِئِهِ أَوْ اسْمِيَّةٍ أَوْ فَعْلِيَّةٍ فَيَسْتَوُونَ مَنَازِلَ
كُلِّ بَرَجٍ مِنْ أَبْرَاجٍ مُقْتَضِيَاتٍ فَلِكُلِّ الصِّرْفَةِ بِالذَّوْقِ الْعَالِي
آنچه گفته شد از صوفیہ وجودیہ منقول است این است که عارف اصبر بر تر از مرتبه صفات
ممکن نیست وَ يَجِدُ مَا كَوَّنَ اللَّهُ نَفْسَهُ بِزَانِ حِجَّتِ ارْتِدَائِهِ ذَاتِ مِنْ حَيْثُ يَ الْكَرْمَلُونَ عِلْمُ
گرد و بادی که در حاله در آید فلان ممکن نیست شیخ محی الدین عربی قدس سره آنچه در بیان تجلیات
می نویسد کہ اَللَّحْكَ مِنْ الذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ الْمُبْتَدَأِ لَهُ فَاَلْمُبْتَدَأُ
لَهُ كَارِئِ سَعَا صُورَتِهِ فِي مَرَادِ الْحَقِّ وَمَرَادِ الْحَقِّ وَلَا يَكُنْ أَنْ يَرَاهُ
إِلَى أَنْ قَالَ فَلَا تَطْعَمُوا وَلَا تَشْبَعُوا نَفْسَكُ فِي أَنْ تَرَفِي فِي أَعْلَى مِنْ
هَذِهِ الذَّاتِ سَاحِجِ دَلَالَتِ بِشَيْعِ تَرَفِي تَأْذَاتِ حِجَّتِ مِي كُنْدُ بِمَجْنُونِ كَلَامِ خَوَاجِہِ اعرار قدس
سره که در شرح قول حضرت امیر کرم الدوجہم لو كُنْتُمْ الْإِعْطَاءُ مَا انْتَرَدَتْ بِقِيَّتِنَا
فرموده اند مصرع است بشیخ صاحب ریشات نقل می کنند که فرموده اند کشف غطاہر ظاہر بن
شود ممکن نیست پیش از این رباب تحقیق مقرر شده است کہ ذات ہرگز ظاہر نمی شود الا در پرده

صفات گویم آنچه از حضرت خواجہ بیشتر افتاد و مختار ایشانست و آنچه در شرح قول حضرت امیر
فرموده اند بنی است بر قول صوفیہ و وجودیہ و منع صوفیہ سیر سلوک تا ذات بحت بنی بر
اصل ایشان است کہ فوق تعین اول مرتبہ لا تعین است نزد ایشان کہ جمیع نسب و اعتبارات
انحطاط است چہ ہر گاہ صفات و احکامات از ان مرتبہ منسوب باشد پس اگر علم عارف بدان
مرتبہ مقدس متعلق شود ذات تعالی می باید کہ معلوم گردد و اعتبار معلومیت پدید آید مع سقوط
جمیع الاعتبارات عنہا و بر مشرب حضرت ایشان ذات تعالی چون موجود جزئی حقیقی است
و صفات واجبہ تعالی نیز موجودہ اند و موجودات زایدہ پس آخرتہ بہ تقدسہ را حقیقت لائق
نمی توان گفت و اگر اطلاق لا تعین بر ان مرتبہ واقع شدہ باشد متسامح و تجاوز خواهد بود
مچنین ہر کہ ازین محققان تجویز تجلی ذات کردہ است ناظر ہمین تحقیق است دیگر مقرر
محققان صوفیہ است کہ تجلی ذات در میان سائر انبیا مخصوص بہ و رانبیا است علیہ علیہم
الصلوۃ والسلام و اگر مرتبہ لا تعین بدان معنی باشد کہ اہل توحید وجودی قرار دادہ اند باید
کہ آنسرور ہم بدان تحقق نباشد و ہو باطل یکے می گوید

موسبی زہوش رفت بیک پر تو صفات	تو عین ذات می نگری در تیشے
معلوم تو باد کہ این امور کشفیہ اند و ذوق یکے بر دیگرے محبت نیست	
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر ہم کس بہ قدر ہمت دست
<p>جمیع کمالات باز بستہ بتابعیت سید الاولین و آخرین است و متابعت فرع محبت است ہر کہ در محبت و متابعت آنسرور پیش قدم است در تریب ثمرات و نتایج آن پیش قدم پس اگر تجلی ذات در خواص نیست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردند اولش گویان نیز اسیر وار شدند مَا صَبَّ اللَّهُ شَيْئًا فِيْ صَدْرِيْ اَوْ قَدْ صَبَّاهُ فِيْ صَدْرِيْ اَنْ يُّبَكِّرَ آن را شاید عدل بجزء اقوال المشایخ و جیلولت و عدم جیلولت و حصول تجلی ذات و عدم حصول</p>	
<p>سہ ذات داشت احد تعالی در سین من چیزے مگر آنکہ آنرا از سینہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ انداخت ۱۳</p>	

آن مختلف بنظر می آید شیخ در قصه شیعی می نویسد خداوند رسول مر جیت و لا یمنه
نسبت به مع حقم الولایه و نسبة الولایه نسبة الانبیاء و الرسول معاً یا خدا
خاتم الرسول من مشی علی ذلک خاتم الولایه و خاتم الانبیاء
الکلی الوارث الاخذ من الامم کل بلاد و اسطی
و حضرت ایشان او اصل بقرب نبوت صحابه کرام را می دانند که حیولت در اینجا مفقود است
و در تابعین هم این دولت را نمودند و خصوصاً مغز می دارند پس اسعفر نیز تو خود درین مقام
الضایف بده و بنظر صاحب تامل فرما امری که مختلف فیه این طایفه باشد و جماعه عظیم از صحابه
و تابعین رضوان الله تعالی علیهم جمیعین و غیر هم بدان سرفراز باشند اگر فردی که از افراد است
در از منته متاخره اظهار نماید که مرا بطیفیل سرور بشیر صلی الله علیه و سلم پیچھے معالاست که
بسا بقان مرحمت فرموده اند و نخواست چرا شغب نمایند امر بتدخیر را دعوی نکرده است و نقل می
کند کتب بید عاقبت السبل انرا می پرورد بلکه اگر امری که دیگران با آنها را آن میاورند
نه نموده است در معرض بیان آن و تا صریح مخالفت بقوانین ملت میضامند است نه باشد نباید
بر کرد قال بلکه من مرایه آتی ام و مجتبیانی ادریم فعل دیگر را در حق من فعلی نیست و
من بدیگر را در حق من متوجه نیستم آن دیگر که است رسول خدا را اقول این اعتراض منی
است بر مراد معترض با آنکه در کتب و ابیات این حق درج است و نه متفاهم عرف حضرت غلام علی
شاه صاحب فرماید بر ارباب فکر ظاهر است که از کلام قائلان رفع توسط مریدی خدا و پیغمبری
رسول خدا لازم می آید الله تعالی در آیه شریفه یُرِیدُ وَنْ وَجْهَهُ وَمَا مِنْ حِمْزٍ لَایَدُ
عَلَيْهِمْ مِنْ شَیْءٍ مَا عَلَیْكَ مِنْ حِمْزٍ مِنْ شَیْءٍ جماعه صحابه کرام را رضی الله عنهم مریدان خود
فرموده و ارادت است نسبت که بر دست رسول خدا صلی الله علیه و سلم می نمودند درین آیه شریفه
نبدات خود نموده ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک
ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک

بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ تلاوت نکرده است پس اداوت خداست از همسری رسول خدا گردید
 آنچه از کلام آبی و کلام نیرکان مستفاد که در کلام کسی یافته شود چرا که اعتراض آن
 همه غوغا باشد خدا دیده اضافی بپرده اعتساف کرامت فرماید مردم بعد پانصد سال خود
 را مرید غوث الثقلین قدس سره می گیرند و از همسری مشایخ که درین مدت تا به اینجا سلسله
 کشیده اند هیچ محابا ندارند که در حقیقت سلسله اداوت بمرشد حقیقی آخر می شود و مریدی پیر
 پیر است و مراد آخرین مبارک بنده الیست چنانچه معنی این معنی مسلم حضرت
 معترض است که مراد آن را نخست کشش می شود پس استبعاد راجع به قول و می شود

که طالع نکره که من و یار چون دو چشم | اهرم سایه اییم و خانه هم را نه دیده ایم
 فما هو جوابیم فهو جوابه قال سبحان الله هیچ کس یا رسول خدا این چنین درستی افتد و گستاخی
 می کند و میگوید که من هم رسول اتمام اقول در مکتوبات شریف لفظ هم پیر نیست این
 لفظ معنی ندارد و من ادعی فعلیه الی بیان من اللغة و شان حضرت مجدد در حجت امدارفع انا انت
 که کدامی لفظ بے معنی استعمال فرماید البته لفظ پیره واقع است بالفصح و تشدید ثانی که معنی صفت
 لشکر و برگ کاه است اگر از پیره صفت لشکر یا برگ کاه را بگیرد هیچ گستاخی نیست بلکه محمول بر
 عجز و انکساری است قال در وقت مرید و بوم لان و پید خدا ام بے وساطت و قود
 قریب که با خدا دارم و صلی الله علیه و سلم واسطه نیست از خلوتیکه من با خدا دارم وی بیرون
 درست اقول این قول بوجوه مخدوش است خدشه اول این همه ناشی است
 از خیال حضرت معترض اثری از آن در کلام حضرت مجدد در حجت الله علیه یافته نمی شود خدشه
 دوم هرگاه در معنی مرید و وساطت معتبر است چنانکه عرض داشته ام و آن را حضرت قمر
 خود بیان فرموده چنانکه مذکور شد و پس مرید خدا بے واسطه گفتن نه صرف اجتماع متنافیین است
 بلکه فعل است از معنی مرید

وین سر به بین که در قدم او چپ میکند

ای بخت من بدست من اندازد همنش

قال باید دریافت که مضمون این سخن چیست و از اینجا چه لازم می آید هیچ عارفی باین طرز سخن گفته و دعوی کرده است همانکه به اولیاء خدا در افتاده بودند پس بنود ثانویست پیغمبر خدا رسید بعد از آن نبی دامن بجای خواهد کشید اقول حاشا که از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه حسب مرام حضرت معتزل سائتی لازم آید بلکه آن مبنی است بر مضمونیکه حضرت مقرر فرموده حضرت مجدد از آن بری است وَ تَحْمَدُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَالَ معتمد این مطلب عالیله را کسی نه داند و نه شناسد تا آنکه محنت یافانه کشد و این می رانند چشمه کلیلین اولیاء و ائمه کار بخدا می رسانند می دانند هر که می داند حضرت سلطان المشایخ می فرماید اگر دل سالک از غیر پاک شود در زمزمه سالکان داخل شود چنانچه نماز و روزه حج و زکوة و طه و کشف و کرامات شرک نفاق است نماز گزاف و کار بیوه زمان است روزه دشمن کار مریضیان است حج رفتن کار قاصدان است و زکوة دادن کار تاجران است به هوا پریدن کار مگسسان است تبرکات کار ملاطیان است علم خواندن کار باد و فرشتان است مرید بسیار کردن کار جوگیان است مبنای سید و خالقاه و باغ و چاه کار یافغانان است وجه دوستار و ریش دراز این همه اسباب شیطان است دزد و بد و تقوی و چله و گوشه کار جای ماندگان است تلقی و اثبات کردن کار آهنگران است و از عورت باز ماندن کار عینیان و خواججه سلیمان است و طه و کشف و کرامات کار بازی گبران است حکایت کم کردن و بعلم مشهور بودن و فتوح گرفتن و خلق پلایا بوسی کنائیدن کار ساحرانست و مشایخ شده پیر و مرشد گویانیدن و سجده گرفتن و خدا نمائیدن کار خود نمایان است از خود رفتن و بخود بودن و تسلیم شدن کار مریدان سالک تواند که خدا شده ماند بنده شدن نه تواند این کار شیخ و مقتدایان است این که گفته شد کار فاسقان است خود را گم کردن کار عاشقان است احلم نکته نیکه اجهال انتهی این عبارت ابدیه اسمعان نگرست به شود که حل بهیشتی اشکال نماید و عقده اکثری از استباه پاکشاید در خانه اگر کس است حرفی بس است قال و گفته آید اگر چه استمناش میکند و لستم یعنی اگر چه است محمد رسول الله اما مشرک و کفر است اویم در منقبت کمالات و فضیلت اگر تعمق نظر نمایند این معنی مفهوم می گردد که

که در وقت است او و تابع او بودم که در سلوک طریق قرب متابعت و پس وی و منی کردم و چون
 مقرب درگاه حق شدم و مرید وی تعالی گشتم شریک او شدم **اقول** این کلام از سرتاسر مخدوم
 است **خدا شته اول** تفسیر شریک دولت من تلقاً، نفس من حصن است از کلام حضرت
 مجتهد رحمه الله علیه یافته منی شود و بادی النظر نگریسته شود و یا بمعان نظر خدا شته دوم -
 حضرت غلام علی شاه صاحب فرمایند مسلم داشتیم که مشایخ طریقه در توسط آن سرور صلی الله
 علیه و سلم اختلاف دارند اما آن گروه که قائل اند بعدم توسط دعوی همسری و شرکت منی کنند
 از کلام ایشان مساوات همسری فهمیدل از راه لعنت است ایشان مساوات همسری را کفر
 صریح منی فرمایند چنانچه در مکتوب هشتم از جلد ثالث مکتوبات گفته اند شریک دولت من
 نه شرکتی که انسان دعوی همسری بخیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم و مراد
 از دولت فیض است که بطریق اصطفا و احتیافا لفض شود و مخفی نیست که عامه است شریک دولت
 فیوض رسول خداست صلی الله علیه و سلم **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَحْمَةٍ إِلَّا أَنْزَلْنَاهَا فِي كِتَابٍ مَوْجُودٍ**
عَلَيْكُمْ أَنْتُمْ لَهَا مُتَّبِعُونَ وَأُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ مؤمنان پس در ولایت
 و قرب الهی و نصرت و اجر غیر متبوعان همه مؤمنان و انبیاء علیهم السلام بحسب مراتب خود شریک
 اند و در شریک دولت گفتن در شرع قباحتی نیست و بی ادبی نه انتهی طفیلی و خادم جمیع است
 مخدوم سیر بکنند و برابری او با مخدوم هم لازم منی آید و این مثل این است با و شاه یوسف است
 بنا کرده است انواع اشجار و قصور و عجائب در آنجا ترتیب داده است و امر عظام دارد که
 ندیده اند با دین شاه بر سر لطفت اکر آمد آیده گفته است نمایان با اصحاب خدمه خود با رفته تفرج
 بکنند چرا که مردم کلان به اصحاب خدمه در سیاحت ندارند و هر کدام با اصحاب خدمه خود سیر می کنند
 بمراتب یک جمعی از خدمت هستند که پیش رفته راه می نمایند و موانع راه دور کرد فتح ابواب و غیره
 نمایند و جمعی اصحاب برابر مخدوم در پیش و یا عقب شتی می نمایند و شک نیست که این اصحاب و خدمت
 هم طفیلی اند بمراتب که مخدوم رفته است همه رفته اند و عقل علی قله خطوره منی کند برابری و یا تفوق

چنانکه دارد
 شده اند
 نقایس دولت
 دارند و کلمات
 است و بر
 پادشاهی
 احوال آن
 و بیای
 ایشان را
 است

زمین نمط بسیار آمد و شب
 گفت قایل در جهان درویش نیست
 هست از روی بقائے ذات او
 چون زیاده تمنع پیش آفتاب
 هست باشد ذات او تا تو اگر
 نیست باشد روشنی ندانند
 در دو صد من شهر یکبار دیده خل
 نیست باشد طعم خل چون جی چش
 پیش شیر سبزه آهوی به پوش شد
 این قیاس ناقصان بر کار رب
 نه من عاشق بے ادب بر می جود
 بے ادب تر نیست نه و کس در جهان
 هم به نسبت دال فاق نمی خب
 بے ادب باشد چو ظاهر شوگری
 چون به باطن بنگری دعوی کجاست

کان بنسبت باشد ای جان معتبر
 در بود درویش آن درویش نیست
 نیست گشته وصف او در وصف
 نیست باشد نسبت باشد در حیا
 بهر بنی پنهان بسوزد زان مشرر
 کرده باشد آفتاب او را فضا
 چون در افکنی و در و گشت حل
 هست یک قیبه فزون گر کبرشی
 استیش در هست و در پوش شد
 جوشش عشق است بر ترک دب
 خویش را در کفه شرمی نقد
 با ادب تر نیست و کس در جهان
 این دو ضد یا ادب یا بے ادب
 که بود دعوی شقش هم سری
 رو که دعوی پس آن سلطان فناست

۵ ملا جلال الدین محمد بن محمد الخلیجی ثم القزوینی در سنه ۹۲۸ قمری متوفی است از تو صیغف است در کشف الخفون مفصل کیفیت
شونوی مذکور است علامه میرزا العلوم که هموی رحمة الله علیه شرحی حاوی و جامع بر آن کتاب شده ۱۲

نات نرید زینداگر فاعل بود	لیک فاعل نسبت کو ماعل بود
اوز روسے لفظ نحوی فاعل است	ورنه او مفعول و مولش قائل است
فانے چه کو چنان مفعول شد	فاعلی را جمله از روسے دور شد
درین مقام حضرت معتمدین بر معنی مراد که ذکر شد منوره نظر انداختنی است که بنیائی شبیه متنزل می سازد	
آنکه منجور از صیباتی کرد	لیک یکن ترا کاش تماشائی کرد
<p>خدا شته چهارم لفظ مرید درین مقام غلط است و بنی بزرگوار از معنی مرید درین جا مراد گفتنی است قائل سبحان الله در ارادت خدا است به پیغمبر شریکی با باشد خصوصاً با محمد که مهر و به پیغمبر نسبت صلی الله علیه وسلم اقوال این معنی هیچگونه محل است نسبت زیرا که شرکت در ارادت نسبت بخواص مثل شرکت در ایمان است نسبت بخواص که بزرگوار است حضرت ابو حنیفه نعمان علیه الرحمة والرضوان در ایمان زیادتی و نقصان را بار نیست چنانکه شرکت ایمانیه با حضرت خیر البریه علیه الصلوٰۃ و التحیة باعث منقصت نیست همچنان از شرکت ارادیه شنائت فی محصل این است که نفس شرکت در امری محل استعاضه نیست حق تعالی جل شانہ فرماید قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ اَلَيْسَ الْبَشَرُ مُمْنَعٌ است کزان معنی همسری خیر و فیکم لکھو مکنفوکم لکینک ثبت حضرت محمد در حجه الله در رساله مبد و مبد می فرماید و لے ہر کمالے کہ می یابد و بہر درجہ کہ می رسد بطیفیل متابعت بنی خواست علیہ الصلوٰۃ والسلام اگر متابعت بنی بنی بود و نفس ایمان او بنی بود راه بدرجات از کجا می کشود پس اگر ولی را فضل از فضایل جزئیہ حاصل شود کہ بنی را حاصل نبوده و درجہ خاص از درجات علیا میسر شود کہ بنی نداستہ بنی را نہ از ان فضل جزئی و از ان درجہ خاص نصیب کامل است چه حصول آن کمال بواسطہ متابعت آن بنی است نتیجہ نیست از نتایج اتباع سنت اولین ناچای بنی از ان کمال بہرہ تام باشد کما قال علیہ الصلوٰۃ والسلام</p>	

در بیان مجرب

در بیان مجرب

در بیان مجرب

در بیان مجرب

در بیان مجرب

در بیان مجرب

پس شرکت عام مطلق باشد و همسری خاص مطلق زیرا که در مفهوم همسری شرکت معتبر است
و تمام مفهوم همسری در شرکت معتبر نیست اما دلیل بر عموم شرکت آن است که شرکت گاه
بجای همسری استعمال می شود و گاهی بجای غیر آن بوجهی که معنی همسری در آنجا هرگز است
نمی شود اما استعمال اول پس شایع گوید

و دون زود و بروشد ثانی دو باطل | شرکت بخدا قول بجا و سے محمد

چیز ظاهر است که تا آنکه در نفس ذات و تمام صفات یا در نفس ذات و اکثر صفات یا در
تمام صفات یا اکثر صفات فقط قابل شرکت نشوند هرگز هرگز اطلاق شرکت بدین معنی
بر و روادار ند و کافر نش نه پندارند و چون کفار غیر خدا را در امور ند کوره شریک او
تعالی جل شانہ می کنند و معنی همسرت عیان عیان بر زبان قال یا حال مثل سجده و غیر
آن سودی می نمایند اطلاق کفر بر ایشان روا شد اما استعمال ثانی پس محقق دواتی
در اخلاق جلالی در بیان حکمت عملی می نویسد و آن عبارت است از علم باحوال نفس ناطقه
انسانی ازین رو که افعال محمود و مذموم به ارادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم
از رد اهل متخلی و بفضل اهل متخلی شود و کما لے که متوجه آن است بر سه و افعال مذکور و تقسیم
بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی با افراد و آنرا علم اخلاق و فرستگ خوانند و دیگر
آنکه راجع باشد بشارکت با افراد و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بشارکت منزل
یعنی آنچه سبب نظام حوال بل منزل واحد باشد و آن را علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند

لے بدانکه اگر هم سری یعنی برابر است مگر لفظ برابر هم مقتضی مماثلت کلی نیست در سبع سنابل مولوی علی اواح
بلگرامی مذکور است شیخ ابوالحسن بعد از ده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله نهاد
شد و گفت ای محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم و او را در کار دین به مقام کشتی و فدای قیامت بروی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم جمیع پیران ماسخر و گردانی آواز شد که ظاهر جمع دارا و عای تو قبول کردیم فدای قیامت محمد چشتی
را برابر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بهشت برین چون محمد چشتی یکی از دوستان است هر که محمد چشتی را دوست دارد و نیز بهشت برین
چون شیخ ابوالحسن بشارت یافت و خوشحال شد شیخ محمد گفت درویشی کالونیاد او به کمال آفرین تمام خرم و صدیق تواند است ۱۱

دیگر آنکه راجع به مشارکت در بلد ولایت یا اقلیم مملکت و از علم مملکت داری و سیاست ملکی خوانند انهمی و ازین عبارت صاف مستفاد است که کسانی که مشارکت در منزل یا بلد دارند در ایشان شرکت در منزل یا در بلد یافته می شود زیرا که مشارکت مصدر است از معاظله مع هذا همسری یعنی مذکور یافته نمی شود زیرا که در خانه مولی و عید مسکن نمی پذیرند در بلد غنی و فقیر و بادشاه و رعیت نمی باشند و درین اصرار آنکه همسری به شام خواص و عام در نمی آید اما دلیل بر خصوص همسری آن است که معنی همسری سواست مفهوم مذکور جای مذکور نشده و براساسه احدی از خواص و عوام نمی رود و معنی الفاظ یا بهر حال آنکه لغت مدرک می شود یا به تفاهیم عرف فاذا انتفی انتفی ازین تمهید مقدمات چند امور واضح شد اول آنکه نفی شرکت از شرکتی که از دعوی همسری خیزد بے تاویل درست است زیرا که عام بدین حیثیت که در ضمن خاص یافته می شود از خاص دیگر مستلوی می شود و هر دو هم آنکه در بعضی شرکت دعوی همسری نمی خیزد و چنانکه در شرکت منزل مولی یا عید یا شرکت در بلد غنی و فقیر و سلطان و رعیت و امرای هم آنکه شرکت عام مطلق است و همسری خاص مطلق نه آنکه نزدیک برادری و یا متساوی و اتحاد فی مفهوم را نزدیک گویند و نزدیک برادری است مستحدث

گرویش لیل و نه را است چه می باید کرد	فتمت از چشم نگار است چه می باید کرد
دوش از ان شوخ جفا پیش خود نالیدم	دل کشید آه که یار است چه می باید کرد

حضرت غلام علی شاه صاحب رحمة الله علیه فرماید بحق در فیض کسبی واسطه را دخل نیست نه در فیض و سببی اگر منصبیاری که بواسطه وزیر معروضات خود به بادشاه میرساند پس نسبت کمال الفضیل بادشاهی بواسطه مجبور معروض نمایان از کمالات تقرب و جاه و غیره است در حضرت بادشاه که بنده او باین مرتبه رسید است حضرت شیخ رحمة الله علیه ازین رفع توسط همسری تمهید شعری شدند حضرت مجد و حمد الله فی حق فرموده اند میفرمایند همسری کفر است پس همسری با خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم بر ایشان متبنی و از انصاف است قول حضرت عیسی علیه صلوة و تقیة و آیه بر آنه

ایشان از انکے جواب مادر خود گفتہ ^{بجواب} محمد اللہ عز و ثنا لی و آیت شریفہ قاری حضرت ابان
 علیہم صلی اللہ علیہ وسلم شیعی رفع توسط می نماید توسط پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و اتباع
 عقائد و اعمال و اخلاق ہمیشہ ثابت است ثبوت رفع توسط در کلام بزرگان از احوال بزرگان
 از تلبیہ احوال است کہ جیلدیت ذات پاک اسطہ کائنات علیہ فضل الصلوٰۃ و السلام مشہود
 سنی شود نہ کہ در واقع نیست معاذ اللہ علم و عمل و اخلاق و محبت و قرب بہہم بود علم و آداب
 مقدس است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان خود در مکتوبات نفی مساوات می نمایند شریک
 دولت نہ شریکت کہ انان ہمہ می خیزد کہ آن کفر است بلکہ شرکت خادم با مخدوم بدانکہ در
 دولت توحید و ایمان و انوار ولایت کہ پیغمبر با صلی اللہ علیہ وسلم خازن و قاسم آن است
 ہر کہ شریک نیست مسلمان نیست پس شریک شدن مرضی حق سبحانہ است اما در نبوت کہ ختم
 است بر خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیچ مسلمان نمی گویند و نمی اندیشند انتہی
 قال و آنکہ گفتہ اند بلکہ شرکت خادم با مخدوم است یعنی اگر چہ این خادم چیزے از خانہ خود
 نیاورد و ہر چہ دارد از مخدوم دارد و لیکن ہر چہ مخدوم داشت بوی داد و شریک خود بود
 گردانید این ہرگز بوجہ نمی آید مخدوم بخادم چیزے می دہد کہ مناسب حالے باشد و مخدوم
 خادمان بسیار دارد ہر کدام بخش وے می دہد چنانکہ ذکر اولش در کلام ایشان در بیان این
 معنی بسیار واقع شدہ است از اولش دادن لازم نمی آید کہ ہر چہ در خانہ داشت داد بلکہ
 آنچه در خور دوست می دہد و خود درین مطالب عالیہ چہ گنجایش این تقنیلات و تفریقات اورد
 اقوال تفسیر شرکت یعنی برہان معنی غلط است کہ بطلانش بتوضیح بیان کردہ شد و الا بآ
 شرکت خادم با مخدوم ضرور نیست کہ آنچه مخدوم پیش خود داشتہ باشد بخادم سپارد و
 ہر چہ خود گرداند فی الواقع معمول برین جاریست کہ مخدوم بخادم چیزے می دہد کہ مناسب
 حال خادم می باشد لیکن این قدر اعطاء براے ثبوت معنی شرکت بسند است و من ہم یگویم

که از اعطاد اولش لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه آنچه در خور دست می دهد بگر
در مجموع مطالب عالی ذکر تمثیلات بکفایت بلکه از تمثیلات انگشافت مدعا بطرز دل خواه می
گردونی نگردد که کلام رب الغر از تمثیلات و تشبیحات بالا مال است قال تعالی و تقدس
مثال فیما کشف کشفه فیما مضی و علاوه برین اینجا تمثیل و تشبیه نیست که ما خادمیم و مستخدم
ماندوم ما قال و مستقر است که دعوی مساوات با انبیا خصوصاً یا سید انبیا صلوة الله
وسلامه علیهم باطل است **اقول** بلکه کفر است چنانکه حضرت مجدد در حقه امده علیه السلام بیان تصریح
کرده و خود حضرت شیخ آن را نقل کرده حاشا که در کلام حضرت مجدد در حق امده علیه السلام مساوات
و برابری با انبیا علیهم الصلوٰة والسلام واقع شده باشد حضرت غلام علی شاه صاحب فیض
بدانکه آیه شریفه یُرِیدُونَ وَجْهَ جَمَاعَتٍ اصحاب امری حضرت حق سبحانه می فرماید و آیه
شریفه یدُلُّ الله فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ نیز اصحاب کرام را مرید حق تعالی می فرماید پس آنچه از آیات
ثابت شود جای اعتراض چرا گردد انتهی **قال** و تفرقه و تفصیل باعتبار خادمی و مخدومی
و اصلت و فرعیّت نیز باطل و عاقل **اقول** این تفرقه باعتبار مخدومی و خادمی و اصلت
و فرعیّت ضروری است که انکارش از انکار بدیهیات است هر که پیر است فیض از حق گرفته
بر خلق پاشیده مخدوم است در ایصال فیض اصل است و مرید خادم و در اکتساب فیض
فرع مولانا شاه عبدالغیر دهلوی رحمة الله علیه درین باب بجا ایستاده که تحریر ساخته قابل و جدیت
می فرماید که سیول اکرم صلی الله علیه و سلم را مخدوم واصل نداند و خود را خادم و فرع نه پندارد
اگر این تفرقه باطل است پس لازم می آید که فیض انبیا باقییم باشد و بدیگرے نرسد و هو باطل عند
حق تعالی جل شانہ فرماید و تلک الامثال نضرها للناس بعلمهم ینفکون ۱۲ مثلاً نور او در هیچ است که
در درج ارفع باشد ۱۳ و آنچه در کلام القاب کلامی واقع شود ان را بر مساوات یا ترقی محمول نباید فرمود حضرت غوث
انام فرماید ۱۴ انکنت مع النوح باعلی سفینة ۱۵ بجوار طوفان طغی کفت قدرتی ۱۶ و کنبت و ابراهیم ملقی بنار
۱۷ و ما بر و انیران الابر عونی الی آخر القصیدة ۱۸ این باطل است نزد تعالی اهل الله ۱۹

جَمِيعِ اَهْلِ اللّٰهِ اَتَتْهُ قَالِ وَاَزْزَبَانَ بَعْضُ مَهْدَوِيَّةِ شَنِيدِه شَدِه اَسْتِ كِه بِهَر كَالِه كِه
 مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم دَاشْتِ دَر سِيَدِ مُحَمَّدِ مَهْدِي نِيَز بُودُ فَرْقِ بَیْنِ اَسْتِ كِه اَتَجَا
 بِاَصَالَتِ بُودِ وَاِخْبَارِ بِتَبَعِيَّتِ رَسُوْلِ بِجَايِ رَسِيْدِه كِم مَچُو اَوْ شَدِه وَاِیْنِ بَعِيْثِه
 مَقُوْلِه اِشْثَانِ اَسْتِ اَقُوْلُ رَايْنِ بِنَا دَفَاسِدِ بِرَفَاسِدِ اَسْتِ اَز تَحْرِیْرَاتِ سَابِقَةِ طَاطِرِ اَسْتِ
 كِه نَسْبَتِه كِه خَادِمِ رَا بَا مُحَمَّدٍ مَاشِدِ مَر كَر مَقْتَضِي مَسَاوَاتِ ثَبَاتِ اَسْتِ وَخُودِ اَز مَهْدِي رَايْنِ چَیْنِ اَقُوْلُ
 مَنَقُوْلِ نَسْبَتِ غَلَامِ مَعِيْنِ الدِّیْنِ بَلِيْدِ اللّٰهِ الْمَلَقْبِ بِاُخْلَافِ اَخُو شَيْكِي اَكْبَشْتِي دَر كِتَابِ مَحَارِجِ
 الْوَلَايَةِ فِی مَدَارِجِ الْهِدَايَةِ مِی نِگَارِ دَسِيْدِ مُحَمَّدِ مَهْدِي نَامِ پَدْرَاوِ یُوسُفِ اَسْتِ اَصْلِ اَوَازِ
 چَیُونِ پُوْر اَسْتِ مَرِيْدِ وَخَلِیْفَتِ شَيْخِ دَانِيَالِ اَسْتِ وَاَزَاوِلِیَا رَسَاوِبِ اَحَالِ صَاحِبِ سَكْرِ بُودِه
 دَر حَالَتِ سَكْرِ چَا نَكِه بَعْضِ اَكَا بَرَا اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الْخَلْقُ وَسُبْحَانِي وَقَدْرُ مِی عَلٰی قُبُوْلَةِ طُرُقِي
 وَاِمْتَالِ اَنْ گَفْتِه وِی دَر یْنِ حَالِ اَنَا مَهْدِي مُفْرَسُوْدِه دَر حَالَتِ اِفَاقِه چَا نَكِه اَكَا بَرَا
 دَعْوِي الْوَحِيْتِ اِسْتَفْخَارِ كَرْدِه وَگَفْتِه وَاِنْ قُلْتُ سُبْحَانِي فَاَنَا مَجْرُوبٌ فَاَقْطَعُ رُتَابًا رَیًّا وَاَقُوْلُ
 اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَوْ نِيَز اَز دَعْوِی مَهْدِيَّتِ تَائِبِ شَدِه دِمِ مَهْدِي مَوْعُوْدَا اَقْرَارِ نَمُوْدِه چَا نَكِه تَرَا كَشْرُ
 اَزَا كَا بَرَا يْنِ قَدَمِه بَدِيحِي اَسْتِ فَا اَجْمَعِي اَز جِهْلَا كِه دَر زَمَانِ سَكْرِ حَاضِرِ بُودِه وَزَمَانِ صَحْوِ اَدْرَاكِ
 نَه نَمُوْدِه مَعَاوِدَتِ اَوْ رَا اَعْتِبَارِ نَكِرْدِه وَبِرَخْنِ اَوَّلِ اَصْرَارِ نَمُوْدِه اَوْ رَا مَهْدِي مَوْعُوْدَا دَانِنْدِه
 طَاطِرِه اَز جِهْلَا كِه مَعْنِي سَكْرِ وَاَوْلِیَا اَسْمَانْدَانْدِه گَفْتِه كِه سَخْنِ سَكْرَا اَعْتِبَارِی نَسْبَتِ بَلَكَمِ ی
 دَر زَبَانِ صَحْوِ مَعْنِي اِیْنِ مَعْنِي شَدِه وَدَعْوِي خُودِ رَا بَا ثَبَاتِ رَسَانِدِه اَسْتِ وَاِیْنِ مَحْضِ اَقْرَارِ
 وَبَهْتَانِ اَسْتِ كِه بَرَا نِ سَيِّدِ بَیْجَا رِه بَسْتِه اَمَّا اَتَتْهُ اِكْرَ عَقِيْدَتِ مَهْدَوِيَّةِ حَسْبِ تَفْصِيْلِ حَضْرَتِ شَيْخِ
 اَسْلِمِ كَرْدِه شُدِ وِیْسِ مِی گُوِيْمُ كِه حَاشَا اَز كَلَامِ حَضْرَتِ مَجْدِ دَر جَمْعَةِ اَسْمِ عَلَیْهِ اِیْنِ چَیْنِ دَعْوِی
 یَا فُتُوْدِ مَعْلُومِ مِی شُوْدِ كِه اَز كَجَا مَقُوْلِه مَهْدَوِيَا نِ اِجْمِنِه مَقُوْلِه حَضْرَتِ مَجْدِ وَرَحْمَتِه اَسْمِ عَلَیْهِ
 نَهْبِيْدِه شَدِ قَالِ وَچَیْنِ شَنِيدِه مِی شُوْدِ كِه شِيعِه نِيَز دَر شَانِ اَلْمَلِكَةِ اَشْنَا عَشْرَ رَضَوَانِ
 سَلَهْ مَن مَهْدِي اَم ۱۲ سَلَهْ اَكْرَ سَبْحَانِي گَفْتِه پَسِ اَتَشِ پَسِ اَتَمِ پَسِ نَارِ خُودِي شَكْمِ وِی گُوِيْمُ اَللّٰهُ ۱۲

الله تعالى عليهم اجمعين می گویند که ایشان شاگرد پیغمبر اند صلی الله علیه و سلم بمهرتبه است
 رسیده اقول شاید مقوله شیعیان همچنان باشد مگر حضرت محمد در حجت الله علیه نه نفس
 انفس خود را هم پلیم پیغمبر علیه الصلوة والسلام می داند و نه کلامی از ارا و متقدمان چنین عقیده
 نسبت دی دارد قال بریه تقدیر این خادم را باید حق نعمت شناخت و تر و مخدوم جزیه
 بندگی و نیاز دم ترند و دعوی مساوات نگیرد مع استه ایازان پوستین را یاد داشته
 اقول هرگاه بخوبی حضرت شیخ در مطالب عالی که بجایش تمیلات و تقریرات بنویسد پس از خادم
 و مخدوم چهره زرد چهره کایت یاز را یاد آور و فاماد نفس صحت این کلام نیست قال و شایان
 خادم باین مخدوم که دم از برابری میزند و گستاخی میکند حال آن کلام است که همراه خواهد که مقرب گاه
 سلطان بود و در مجلس سلطان وقت پس خواججه مجلس قرب نشست و غلام نیز ایجا با ستاد و چون خود را در مجلس
 پادشاه با خواججه یکجا دید بنایزد و مغرور گشت از برین خردی و بیتابی که سرم غلامان است خود را که در باخا و شکر
 و برابری گرفت و گفت من هم بنده پادشاه و مقرب درگاه اویم و ندانست که همچنان که نخست
 نزدیک سلوک طریق که قرب و وصول به سلطنت و طفیل خواججه مجلس پادشاه رسید و وی اولم
 بود الا آن که قرب و وصول حاصل شده است نیز واسطه است ولیکن از غایت مغرور و بیخبری
 و کم فکری و وجود سلطنت از نظر و ساقط شده و در حیطه کفران نعمت افتاد اقول جواب
 این تقریر را برین کلام قل و دل حضرت مولانا شاه عبدالغیر و بلوی رحمة الله علیه ختم کنم که
 همه و هم خود است هیچ خادم باین صفت موجود نیست انتهی قال - و اینجا هم همین جواب
 بجای خود می آید و اندک این سخن بهیچ فائده نمی کن جز فرق به تبعیت و اصالت اما دعوی همسری
 و برابری لازم باین کلام است بلکه دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول
 و نامسموع تراست اقول الحق دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول و نامسموع
 تراست خصوص این سرور دنیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که اتحاد و زند قه و کفر اکبر است
 لیکن این سخن تحریر و تقریر حضرت ایشان دعوی همسری و برابری مستفاد نشده اما در غیر این موارد بسیار

این کلام
 چند بار از آنست

اینجا که احدی از عقلا از مقوله بالا بر سر علمی و همسری نمی فهمد و دعوی لازم بین عام ازین
که بالمعنی العام باشد یا بالمعنی الخاص نظری است محتاج بدلیل و پیش ازین اهلطان لزوم کرده
شد پس این امر محمول است بر عدم فهم معنی لازم بین کما لا یخفى علی ارباب العقول
نومهربان نه شدی ورنه آنچه در دل بود | هزار بار فروز ناله از زبانم رفت
قال - عجب آنکه فرموده اند که بر خوان این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام
هر چند تابعم اما از اصالت بے بهره نیم اینچه معنی دارد طفیلی خود همان کس را می گویند که ناخوانده
بیاید و تبعیت خدا صالت است و اجتماع صندین مجال اقول در هر دو فرق بابالذات
و باباالتبع است یعنی طفیلی بالذات بوده ام و مدعو یا عرض تابع بالذات ام و اصیل بالعرض
و میان هر دو تبعیت فرق با است و تقریر رفع اجتماع صندین این است که در عرف طفیلی
که عزت دارد از برای خودی خوشنودی ضعیفی خوانند قال و اگر گویند بوجهی تابعم بوجهی
اصیل بن سخن معنی محصلی ندارد و یا نخست در وقت سلوک تابع پیر و مرید بودم اکنون بعد
از وصول بمرتبه اصالت رسیده ام و بسبب خودم و همه وسائل و وسایط که بودند ساقط شدند و
از میان بدر رفتند چنانکه اسباب ترتیب خود را بمعدات تشبیه داده اند و پیش ازین مرید
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یا مریدی که از خاصه گان درگاه و سبب بودم اکنون مرید خدام
بواسطه و ارادت من یا بقدر تعالی قبول و سائل نمی کند و ارادت من سبب واسطه یا الله تعالی است
من هم مرید محمد رسول الله ام یا اعتبار سابق و هم هم پیر او یکم حکم حال تعالی بعد از تصور این معنی و کلام
باین کلام موی بر بدن اعتقاد و خلاص مسلمان میخیزد و بخدا سوگند پس عظیم است این کلام و
بنایت شایع است این مرام اقول این تخاشی از عدم فهم کلام متکلم است پیش ازین معنی
کلام بوضوح تمام بزرگداشت ام درین تقریر غلطی صریح این است که حضرت مختصر من می نگارند اکنون
مرید خدام بے واسطه حال آنکه این معنی مرید نیست بلکه معنی مراد است حضرت مختصر من معنی
مرید و مراد خلط ملط می کند حال آنکه او معنی مرید و مراد بزرگداشت ام و مراد را بے واسطه انگاشته

کاش اگر در معنی مرید و مراد با معان نظر ملاحظه می فرمود این چنین غلطی قاش موصول می ماند نشان آن لقل بالمعنی است معنی در هیچ جا در کلام حضرت مجید در حجت امد علیه مرید به واسطه تحریر نشده نه از کلامش استفاده است و آنچه تحریر فرموده من هم مرید رسول امد صلی الله علیه و سلم با اعتبار سابق و هم هم پره اویم حکم حال تقید سابق و حال از اختراعات حضرت قشقر است البته این معنی از حضرت معترض باعث صد گونه اعجاب است لعلی امد از تصور این معنی و تکلم باین کلام موس بریدن عقدا و اخلاص می بخیزد بخدا سوگند پس عظیم است این کلام بنایت شیع است این مرام

در دل گفتم تغافل کرد خواری را به بین	گریه کردم خنده زد به اعتباری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رمید	شکوه کردم رنج شد ناسازگاری را به بین

مولانا شاه عبدالغیر ز دلیوی رحمة الله علیه فرماید بدین است که در حق پیغمبر و مرشد در فیض کسی است نه در فیض و بهی یدل علی ذلک ما قاله عائشة رضى الله عنها فی حدیثها و لا یحیی احدنا انتهى قال راه راست آنست که اعتقاد کنند و بگویند که همه مریدان حضرت رسول امد اند صلی الله علیه و سلم و رسول مرید خداست جل جلاله از حق فیض می گیرد و بخلق میرساند معنی بون و رسالت این است اقول ظاهر درین کلام تماشای است از اطلاق مرید امد و مراد امد و این معنی منی است اصطلاح صوفیه هر که از اصطلاح صوفیه واقف است نیک میداند که این از مراتب کلیل و اولیاء است رضی الله عنهم پس چنانکه مرید رسول امد گفتن جایز است همچنان مرید امد و مراد امد و آنچه حضرت معترض گفته هرگز راه راست نیست بلکه راه راست این است که چنانکه حضرت رسول امد صلی الله علیه و سلم را مرید امد گویند همچنان مراد امد نسبت وی صلی الله علیه و سلم انتفاص هرگز زیبا نیست اعتقاد باید داشت که سرور عالم صلی الله علیه و سلم جامع جمیع صفات انسانی و ملکوتی بوده اند قال هیچ کس را به وساطت وی صلی الله علیه و سلم راه نیست بسوی خدا و در درگاه و سبب جای نه خواه در وقت سلوک یا بعد از وصول اقول این کلام فی اجماع متافانے دارد

در باب
در بیان
در حدیث
عائشه صلی
رضی الله عنها
عقیده که چنانکه
امد تامل
و حسن
و بیکیا

از تقریر من که حضرت شیخ در رساله تبیین الطریق لامل الارادة بالتزام وظائف اخیره والعبادة -
 بدین عبارت نگاشته اما احتیاج مردم بمرشد و استاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت وصول
 است و سلوک طریق بمرشد و استاد اگر توفیق رفیق گردد و فی الجمله ممکن است بوجوب
 قوله تعالى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا لکن به تعب شدید و
 مدت طویل و هونا در جدا و اسد علم انتهی و تحقیق مقام این است که اگر از وساطت تبعیت مراد
 باشد در محنت این کلام شبه نیست اگر حیولت مقصود باشد پس در فیض و بهی حیولت نمی باشد
 والا فیض و بهی نخواهد بود قال دیگر اطلاق سلسله در ارادت احدی که بجه واسطه عینی
 است عجب واقع شده است اطلاق سلسله در جای مناسب است که بواسطه باشد ظاهر
 سهو قلم است یا بطریق شاکلت است این سخن طالب علمی است وَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ سَهْوٌ
 اقول جواب اشکال بدو وجه گزاش می رود اول آنکه از تقریرات سابقه اطلاع کافی داده
 شده است که درین محل از عدم توسط عدم حیل و نیست مقصود است این عدم توسط را توسط تشبیه
 لازم الوجود است توسط تشبیه از وساطت چنانست پس لفظ سلسله در تشبیه خاص باشد و و علم تشبیه
 استعاره تشبیه است ارادت را بایمان تشبیه دادند و سلسله را با ارادت کردند درین صورت
 ضرورت و سلسله نیست این چنین به تشبیه ارادت تشبیه است آیات قرآنی ازین مالمال است
 حق تعالی جل شانہ فرماید اذَاقُوا اللّٰهَ لِيَا سَاجِدِيْنَ وَيَقْعُصُوفُ عَلٰى اَعْنَاسِهِمْ وَهُمْ يَوْنُوْنَ
 وَفِيْ ذٰلِكَ مِنْ اٰيَاتِ الْكَرۡمِ لِيَا سَاجِدِيْنَ وَفِيْ ذٰلِكَ مِنْ اٰيَاتِ الْكَرۡمِ لِيَا سَاجِدِيْنَ
 را ندانی بود این هوس در دل باقی است

این کلام از لفظ سلسله بخوار است

در راه من تمام ایشان را راه خود

سلسله درین

سلسله درین

سلسله درین

نه خفت خسرو سبکین برین هوس شب ها	که دیده در کف پایت نه خجواب رود
----------------------------------	---------------------------------

قال و گفته اند که پیر من نائب ید امد است این فرع و نتیجه ارادت امد است چه ید میر
 نائب ید پیری باشد اما تلوح می افتد بقول حق سبحانه اِنَّ الَّذِيْنَ يُمِيْنُوْنَ يُمِيْنُوْنَ بِكُلِّ شَيْءٍ
 اللهُ اَلَدِّيْهِ و این به حقیقت و قه راست آید که بروی اَمْر مِیْت اِذْ مِیْت

<p>لَکِنَّ اللَّهَ دَکَىٰ مُتَرَبِّعٌ رَّدَکَ بَیْکَ شَت خَالِ شُکْرِی رَا سَہْمَدَم گِرَا نَد و بے آن حَکایت بَاقی بیش نیست اَقُول اِنچہ گفتمہ شد چہ ید مرید نایب پیری باشد بدو وجہ صحیح نیست اول انکہ حضرت شیخ از مرید معنی متعارف مراد داشته نہ مصطلح متصوفین حالانکہ در کلام حضرت مجدد رحمہ اللہ مصطلح صوفیہ مراد است چہند ادرین مقام مراد باید گفت نہ مرید دو ہم آنکہ وجہ انابت حسب مذاق اہل فن فنا و بقا است در فصل الخطاب از ترجمہ عوارف نقول است فنا عبارت است از نہایت سیر الی اللہ عزوجل و بقا عبارت است از نہایت سیر فی اللہ سبحانہ و سیر الی اللہ سبحانہ و قیہ شتہ گرد کہ بادیہ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی اللہ عزوجل انگاہ محقق شود کہ بندہ بعد از فنا مطلق در عالم الصفات باوصاف الہی و مخلوق باخلوق ربانی ترقی نماید انتہی پس ہر گاہ مرتبہ فنا و بقا حاصل گردد دست وی نایب منابہ اللہ باشد</p>	
<p>آنرا کہ فنا شیوہ و فقر آئین است رفت اوز میان ہمین خدا ماند خیر</p>	<p>نہ کشف و یقین نہ معرفت نہ دین است الْفَقْرُ اِذَا تَرَّ هُوَ اللّٰهُ اَیْنِ است</p>
<p>در حالت فنا و بے بر خیزند</p>	
<p>در میان کہ بقائے خویش تن میخوای تا یک سہ روز خویش تن آگاہی</p>	<p>از خرمن ہستیت جوے کے کاہی گردم زنی از راہ فنا گسہ ای</p>
<p>در سالہ مشاہدۃ الانوار بین لیلی والا ستار خود حضرت شیخ در میان سہو معبود و قاصد و مقصود و طالب و مطلوب و محب و محبوب فرق را در نمودہ حیث قال آبا عنوانات دیگر کہ طالب و مطلوب و محب و محبوب است یقین حکم نمیتوان کرد کہ طالب کیست و مطلوب کہ محب کیست و محبوب کدام ہر دو ہم طالب اند و ہم مطلوب ہم محب اند و ہم محبوب ہر دو ہم محب اند و ہم طالب ہے فقر ہر گاہ تمام شد ان اللہ است ۱۲ سکہ در کشف المحجوب از شبلی رحمہ اللہ منقول است صوفی آن بود کہ اند دو جہان بیچ چیز نہ بیند بخضای عزوجل و از علی بن بندار صیر فی فیثا پوری منقول است تصوف آن بود کہ ظاہر و باطن خود را نہ بیند و جملہ بر حق را بیند ۱۳۔</p>	

و این مطلوب و در مرتبه دیگر و مطلوب این طالب و بی بگزار که حقیقت یکی است ^{له} من
 يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاع الله و يد الله فوق ايديهم زياده برين چه گويم كه فرمايے حقیقی در سینه درین
 باب مضمر است كه اگر آن را بیرون انگشم صدایمان مجازی از آن بر شك آید اسرار در پرده بهتر
 و ناگفته به استی آنچه ذكر تلویح نموده شد صریح خطا است كه نزول آیت در باب دیگر است یعنی
 هرگاه غره حدیبیه پیش بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم از صحابه رضی الله عنهم كه يك هزار
 چهار صد بودند بیعت گرفت بعضی صحابه رضی الله عنهم برین امر بیعت كردند كه با جنگ نخواهیم كرد
 تا آنكه قتل شویم و بر شمشیر برین امر كه از جنگ فرار نخواهیم كرد قال ابن عباس ^{رضی الله عنه} ید الله بالوفاء لیا
 و عدلهم من الخیر فوق ایديهم در تفسیر ابی سعور و می ندكور است ان الذین یبایعوننا على
 على قتال قویش اما یبایعون الله یعنی ان متابعتك هي متابعة الله عز وجل لان المقصود
 توثيق العهد بمواعاة أو امره ونواهييه ید الله فوق ایديهم یعنی ان عقد
 اؤمیتنا فی مع الرسول كعقد مع الله تعالى من غير نقا و
 بینهما كقولیه تعالى من یطیع الرسول فقد اطاع الله
 استی مختصر در تفسیر کبر ندكور است ید الله یعنی نعمه الله علیهم فوق احسانه
 الى الله ید الله فوق ایديهم ای نصرتهم ایاهم اقوی و اعلى من نصرتهم ایاهم

کتاب حقیقی

له هر كه اطاعت كرد رسول را پس اطاعت كرد الله تعالى را ۱۲۱
 و عده خبر کرده دست ادب و ای و غایر دست ایشان است ۱۲۱ کسانیكه بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قتال
 قریش می کنند ایشان بیعت الله تعالى می کنند نه متابعت رسول متابعت الله تعالى است زیرا كه مقصود
 استحکام عهد است بمواعات او امر و نواهی و نه متابعت ید الله فوق ایديهم یعنی عقد پیمان از رسول الله صلعم
 چنان است كه با الله تعالى شده درین هر دو هیچ فرق نیست الله تعالى فرماید هر كه اطاعت كرد رسول را پس اطاعت كرد
 الله تعالى ۱۲۱ معنی ید الله این است كه نعمت الله تعالى بر ایشان زیاد از احسانی است كه انما ایشان
 ظاهر شده و نصرت خدا الله تعالى بر ایشان زیاد تر است از نصرت ایشان كه می کنند ۱۲

اینست مختصر ازین تقریر ظاهر است که سوق آیت در امر دیگر است و کلامی که در آن میرود
چیزیست آخر فستان بدینجا و آیه کما رَمِيتْ اِذْ صَا مَبِيتْ بے محل ذکر کرده شده زیرا که بمعیت
آنندگان صحابه اندر صحنی آمدند و در آنجا مشت خاک سرور عالم بوده اند صلوات الله علیه و سلم
اینچه ذکر انصار کفر بایمان فرموده شد از حضرت شیخ رحمه الله این چنین تحریر در ورطه حیرت انگیز

گله و پیش صبا زان گل رعینا کردم | اگر چه داشت دلم غنچه صفت و اگر دم

قال اکنون بمعارف و حقایق که در تحقیق این دعا و سوره نوشته اند دست زده دفع
این غلجانات و شبهات کنیم و من الله الاستعانة والتوفیق اقول اینچه پیشتر ازین
محاکمات تمام اگر در آن تامل کافی رود دفع تمامی غلجانات و شبهات استغفل خواهد بود و نگه چون
حضرت شیخ رحمه الله دست بدانان مکتوب صدر و بخت و یکم از جلد ثالث زده ایرادات کرده است
پس چنان مناسب است که عبارت مکتوبی اولاً نقل کنیم سپس بر هر ایراد ذکر کرده بدفع آن بکوشیم

ببینیم که تا کردگار جهان | درین اشکارا چه دارد نهان

عبارت مکتوب این است الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى
صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نافرو این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف
گشت اندر ابراج یافته بود که عزیز بر عبارت مکتوبی که در اجیر نوشته بود و عترت منها
دارد در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون یقین مواضع اشتباه نوشته بودند
باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آمد و الله سبحانه و تعالی اعلم فی الی
سَبِيلِ الشَّاهِدِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ سَلَامٌ و سیر مریدی امری است که بوجدان صاحب آن سیر
تعلق دارد و الزام امری نیست که بشیر تعلق داشته باشد پس محبت و برهان بر اثبات
آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه و تعالی قوت قدسیه داده است
اگر در احوال او مضاع صاحب آن سیر تنگ ملاحظه نماید و فیوض ویرکات و علوم و معارف

سلاستایش مرغی را است و سلام بریندگان او که برگزیده اند ۱۱ الله است تعالیانیده است نه راست ۱۱

الهی بل شانه که او بان ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر متفاو از نور شمس است اگر چه این معنی بر غیر ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه با قدس سره در اوایل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات شغومی مطابق حال فقیر دانسته می خوانند

عشق معشوقان نهان است و ستیغ	عشق عاشق باد و صد طبل و نغیر
لیک عشق عاشقان تن زه کند	عشق معشوقان خوش و غم به کند
وز مرادان هر که واصل گشته است	او براه اجتناب سے رفته است

راه اجتناب مخصوص بانبیا نیست علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات صاحب عوارف قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راه مریدان را راه انابت و راه مرادان را راه اجتناب گفته قال اهدنا سبیل الله یجیبنا الیه من یشاء و یفیلنا الیه من یشاء لیکن سبیل آرای راه اجتناب با اصالت مخصوص بانبیا است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و استان را در رنگ سائر کمالات بتجیت ایشان است نه آنکه اجتناب مطلقا مخصوص بانبیا است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و استان را از ان اصلا انصیب نیست که آن غیر واقع است مخدوع و حصول فیوض مر سالک را توسط و حیولت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام تا زمانی است که حقیقت آن سالک که محمدی المشرقی است بحقیقه محمد بن طیب نگشته است و بان متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه محض فضل در مقامات عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل شده توسط بر خاست چه توسط و حیولت در مغایرت است در اتحاد متوسط و متوسط و حاجت محبوب نبود و آنجا که اتحاد است معامله بشکر است اما چون سالک تابع و احاطی و طفیلی است از قبیل شکر است خادیم بود یا مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت

اورا با حقیقت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام الطباقی و اتحادی پیدامی شود
 بپایش آنست که حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام جامع جمیع حقایق است و
 آن را حقیقت حقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ اخر اند مرا و را با خبریات زیرا که اگر محمدی
 المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کلی را و محمول است بروی حقیقت
 غیر محمدی المشرب در رنگ جز است مر آن کل را و غیر محمول است بروی و این حقیقت
 محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم
 اوست و محمول بآن حقیقت خواهد شد و شرکت در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد
 لیکن از قسم شرکت خادم بود با مخدوم چنانچه گزشت و چون این جنبی را بعلما که کمال متابعت
 بلکه بعض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا می شود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد
 و آن فیدیکه کلی را به خبری آورده بود بعض فضل خداوندی جل شانہ رو بر دال می آورد و تدریج
 بعد از زوال این خبری را بآن کلی الطباقی و اتحادی حاصل می شود و آنکه گفتیم محبت خاص
 پیدامی شود در رنگ آنکه بعض فضل این فقیر را پیدا شده و در غلبات آن محبت می گویند که محبت
 من بحضرت حق سبحانه از آن بهت است که او تالای رب محمد است صلی الله تعالی علیه و آله
 و سلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند انگار که از خاطر شایم نرفته باشد
 و تا این قسم محبت پیدا نه شود و احاط و اتحاد چگونه متصور بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 والله ذو الفضل العظیم حقیقت توسط و عدم توسط را بیان می نماید نیک استماع فرمایند طریق
 جذب را چونکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جل شانہ متکفل حال طالب است چار
 قبول و سلطنت نمی کند در طریق سلوک چونکه انانیت طالب است از وجود و ساطط چاره نبود
 و در نفس جذب هر چند و ساطط در کار نیست اما تمامی جذب منوط بسلوک است که اگر سلوک که
 عبارت از ایستادن شریعت است از توبه و زهد و غیر سجا با جذب منقسم گردد جذب نام و ابر
 است بسیار از منود و ملاحظه را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه متابعت صاحب

لایان
 بخشش
 است می آید
 که را می آید
 است خداوند
 بخشش
 زبات
 سر و بدن
 سبوی
 تقاضای
 حش
 ساطط
 نیست

شریعت علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام تحمل گشته اند خراب و ابترا ند و غیر از صورت جذب
نصیب ندارند سوال حصول جذب بخوی از محبوبیت می طلبد پس کفار را که اعدا را خداوند نصیب
از جذب چگونه بخویر نموده اید جواب تواند بود که بعضی از کفار بخوی از معنی محبوبیت داشته
باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد و چون آنرا متابعت صاحب شریعت علیه و
علی آله الصلوٰۃ والسلام تحملی ساختند خاسر و مخدول ماندند و آن جذب غیر از حجت بر ایشان
درست نگذرد که اعلام استعداد شان نموده که بچهل و عناد آنرا از قوه بفعل نم آورده اند و مآ
ظلمه محمد لله و لکنی کاتوا انفسهم یفلتین و در طریق جذب اگر توسط متابعت صاحب شریعت
علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام که عبارت از سلوک است و صولی مطلوب میسر شود و بیواسطه و
بی حیولت امری خواهد بود گفته اند کونوا لکم بدلو لو قعتم علی الله یعنی اگر کشیده
شوید بحضرت حق سبحانه و رسانیده شوید بالطن بطون هر آینه در میان شما و در میان
حق جل و علا حیولت و حجاب امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت
خواجہ با قدس سره می فرمودند که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانہ بانیده است اگر میسر
شود ناچار بی واسطه امری خواهد بود که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت
است که عبارت از سلوک است و راه معیت یکی از طرق جذبیه است و حدیث المکرم
مع من احب علی صاحب الصلوٰۃ والسلام نیز تأیید این معنی می فرماید زیرا که مرد را با محبوب
خود چون معیت به ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت اجتماع فرمایند بطل با اصل خود شاهراه
است و هیچ چیز در میان شان حامل نیست اگر غیایت خداوندی جل شانہ نخله را با اصل
خود میله پیدا شود و کشتی باو هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی
آله الصلوٰۃ والسلام آن نخل آبان اصل وصول و احاطه حاصل آید هر آینه بی حیولت
امر می خواهد بود و چون آن اصل اسمی است از اسماء الہی جل شانہ ناچار در میان اسم
و اسماء او حاصل می خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل که اسماء آن اسم است بی

ع
نصیب
بر ایشان
است
بکار ایشان
برازات
خود
حضر

توسط امرے خواہ بود و آئینا ہر کہ واصل حضرت ذات است تعالیٰ بوصول بے چونی توسط و
حیلوت امرے در حق او مفقود است ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات بجا نہ حیلوت
و حجابیت صفات ہی جل سلطانہ مرتفع گردد و حیلوت و حجابیت غیر صفات چگونہ این دارد
ستوال صفات و اجبی را جل شانہ ہر گاہ انفکاک کے از حضرت ذات او تعالیٰ جائز نباشد از ارتفاع
حیلوت صفات از میان واصل و موصول البتہ بچہ معنی بود جواب سالک را چون وصول
و تحقیقی باصل خود کہ اسمی است از اسمای الہی جل شانہ و آن سالک ظل او ست حاصل گردد و
ہر آئینہ در میان حضرت ذات تعالیٰ ہیچ توسط و حیلوت نہ خواہ بود چنانچہ در میان اسم
و مسمیے او حیلوت امری کامل نیست پس نہ از ارتفاع لازم آمد و نہ انفکاک مثل این تحقیق
گرفتہ است در میان اتحاد حقیقت سالک و حقیقت محمدی علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
و نیز ششم ازین بیان در میان وصول ظل کامل ہم گزشتہ تہذیب سادہ توسط ازین عدم
توسط کہ در طریق جذبہ و غیرہا گفتہ شدہ است استغنائی از تبعیت خیر البشر علیہ و علی
آلہ الصلوٰۃ والسلام گمان نہ برد کہ ان کفر و اتحاد و زندقہ است و انکار است از شریعت حق
او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و یا اگر ششم است کہ جذبہ یہ توسط سلوک کہ عبارت از
ایتنان شریعت است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیۃ ابر و ناتمام است و قنوت است کہ بصورت نعمت
برآمدہ و محبت را بر صاحب جذبہ ناتمام تمام کردہ با کمال یکشف و صیغ و الہام صریح نیز یقین پیوستہ
است و صیغہ دقیقہ از دقایق این راہ و صیغہ معرفت از معارف این قوم بے واسطہ او و
بے توسط بہ انتابت او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام پیوستہ است و منہی را در رنگ بتدی و
متوسط فیوض و برکات این راہ بے تبعیت بے طفیل او حاصل نہ

محال است سعدی کہ سادہ صفا	توان رفت خبر در پے مصطفیٰ
---------------------------	---------------------------

افلاطون از بے خردی صفا سے کہ در نفس خود از ریاضت و مجاہدات یافت خود را از
بعثت انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التسلیحات مستغنی دانگشت و گفت *فَمَا كُنَّا نَحْنُ قَوْمٌ يَكْفُرُونَ لَا حَاجَةَ بَنِي آدَمَ*

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

منه یبایمان است که این صفات بر ریاضات بے توسط متابعت انبیا حاصل شده است
 علیهم الصلوة و التسلیات حکم آن دارد که مس سبیه راز راند و دستانند یا زهر را به شکر غلات
 کنند متابعت انبیا است علیهم الصلوة و التسلیات که حقیقت مس منقلب گردانیده زهر
 خالص سازد و نفس را از آمارگی به طمینان آورد حکیم مطلق جل و علا بعثت انبیا و وضع شرائع
 اینها را علیهم الصلوة و التسلیات از برای تعجیز و تخریب آثاره مقرر ساخته است و خیرایی
 او را بلکه اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران نداشته علیهم الصلوة و التسلیات اگر
 نه بران ریاضات و مجاہدات بے متابعت این بزرگواران علیهم الصلوة و التسلیات کرده
 شود سرسوس از آمارگی او کم نگردد بلکه ازدیاد سرکشی او نماید مصرعہ

هر چه گریه و غلغله علت شود

از الله مرض ذاتی او منوط بشرائع انبیا است علیهم الصلوة و التحیات و بدو بهنا خطر افتاد
 باید داشت که جذبه را بهر چند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما
 فضل مرتقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تأخیر جذبه سلوک مخدوم اوست
 که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه این چنین است که او بالذات
 مطلوب دعوت است اینها را آن مرید و راس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم که مقصود ذاتی و مدعوا و لے ازین دعوت اوست علیه
 و علی اله الصلوة و السلام و دیگران را طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند با مریدان آنکه
 لما خلق الله الخلق ولما اظهر التبرؤیة کما و رد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود
 اصلی ازین دعوت بود علیه و علی اله الصلوة و السلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط
 او فیوض و برکات اخذ نمایند و علی اله الصلوة و السلام و باین معنی اگر همه را آل او گویند
 گنجایش دارد علیه و علی اله الصلوة و السلام که همه پس روایند و بے توسط او کمال اخذ
 نمایند چه هرگاه وجودشان بے توسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود

صلوات بر علی و
 اهل بیت
 علیهم السلام
 منقول از کتاب
 عقاید شیعه
 امام فاضل
 عینی
 در ردیه
 کد ۱۲

اند به توسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام به محبوب عالمین
چنین باید استماع فرمایند که شرف گشته است که محبوبیت و علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
آن محبت واجب جل شانہ کائن است که بذات تحت او تعلق ملاحظه شیون و اعتبارات
تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالیٰ آن محبت محبوب گشته بجلال محبوبیت دیگران که
آن محبت کاین است که تعلق بشیون و اعتبارات دارد مثلین با سماء و صفات است یا
بظلال اسماء صفات علی تقی و آلہ الدّرجات

نقش عالی
علی علیه السلام
و سلم را
در کتب
فردی
۱۲

اَلَا اِنَّ فَضْلَ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَیْسَ لَهٗ اَحَدٌ فِیْعَرَبٍ عَنْهُ نَاطِقٌ بِغَمٍّ
علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین الصلوٰۃ والسلامات احمیات
والبركات تحقیق این مقام آن است که توسط آن سرور کائنات علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
بدو معنی تواند بود یکی او صلی الله تعالی علیه واله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک
در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطیفیل او توسط تبعیت متابعت او علیه و
علی آله الصلوٰۃ والسلام مطلوب اصل گردد در طریق سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بهرو معنی کائن است بلکه می انگارم که طریق از شیوخ هر که در میان آمده است توسط و
حاجب شود سالک است و اے اگر در او آخر جذبه تدارک آن نه نماید و معامله از پرده بینی
پردگی نکشد زیرا که در طریق جذبه بعد از رسیدن بحقیقت الحقائق توسط معنی ثانی است
که طفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شود و مشاهد و مانند آنها بود گفته
نشود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و تصور می بجناب حضرت خاتم النبیین و علی آله
الصلوٰۃ والسلام و التحیه لازم می آید گویم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی
صاحبها الصلوٰۃ والسلام نه مستلزم تصور در وجود توسط است زیرا که کمال بتبوع آنست
که تابع او بطیفیل و تبعیت او به جمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در
عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که انجا مشهود به پرده است که اقصای

درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و تصور در توسط از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و تبعیت او شریک دولت همگنان او گردد و از اینجا است که آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام علماء امتی کانتیاء یبقی استہائیک علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات رویت اخروی بے توسط و بے حیولت امری خواهد بود در حدیث صحیح آمده است علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام کہ بندہ چون بہ نماز و خل می شود و حجابیکہ در میان بندہ و خداست مرتفع می گردد و ایندا صلوٰۃ مطہر مومن آمد و حفظ و افزان فضیلت ہستی و اہل گشت چہ رفع حجاب مخصوص بواصل ہستی است پس ارتقاہ توسط و حیولت ثابت گشت این بہ معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است کہ بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرمودہ اند و بحقیقت آن بہ تحقیق ساختہ ۵

من انما کم کہ ابر نوہاری | کند از لطف برین قطرہ باری ۶

خوش گفت ۵

بیاید تو ای خواجہ سببت کن

اگر بادشہ بر در پیر زن

مشایخ طریقت قدس امد اسرار ہم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند علیہ و علی آله الصلوٰۃ والتسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروہ بہ بعدم توسط و بیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نہ نموده است و از کمال و تصور شان سخن نگفتہ ارباب ظواہر نزدیک است کہ عدم توسط را کہ کمال ایمان است کفر دانند و قایل آنرا نادانستہ تفصیل کنند و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قایل آن را از کمال تابعان شمرند و حال آنکہ عدم توسط بنی از کمال متابعت است و توسط شمر از تصور متابعت کما امر کل ذلک منہم یحکم اللہ عن حقیقۃ الحال قال اللہ تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمہ و لما یا تہم تاویلہ کذب الذین من قبلہم رد و ادیسی گفتن انکارے از پیر ظاہر نیست زیرا کہ اولیسی کسی است کہ روحانیان را در

ترتیب او مذخلفه باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره با وجود بی نظام چونکه امداد سے از روح
 حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند او ایسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود
 بی نظام چون مدد را از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره یافته بودند او ایسی بودند
 علی الخصوص شخصی که با وجود اولیست اقرار به بی نظام دارد و بزور انکار بر پیر مراد بستن
 عجب الضاف است مخدوم و مامرد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی است نه معنی علمی
 هر چند بالغ و جوه اشعاری بمعنی علمی هم دارد یعنی پیرین هر چند بنده باقی است اما متکفل
 تربیت من است باقی است اینجا کدام تحریف است وجه سود ادب الله تعالی الضافی بدیده مخدوم
 قصور سے کہ در معنی سبحانی که از بسط نامی قدس سره در غلبات سکر صادر شده است گفته
 باشد لازم نمی آید از آنکه آن قصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے از وی افضل بود چه
 بسا معارف است که در وقت مقتضای حال آنوقت صادر شده است و در وقت دیگر بقیات
 خداوندی جل شانہ چونکہ قصور آن معرفت را در یافته است از آن در گذشته و بمقام فوق
 رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود کہ ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند
 گنجایش دارد اما از ارباب صواب و اظهار این سخنان بسیار متبعد است مخدوم و ما هر که این سخنان نوشته
 است منشای آن سکر است و بی مخرج سکر درین باب دست بقلم نه برده غایت مافی الیاب
 در سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بدیشم شطح غالب تر سکر بسط نامی باید کہ بے تحاشی قول
 لَوَايَ اسْرَفُ مِنْ لَوَايَ مُحَمَّدٍ از آن بوجود آید پس هر که صحو دارد گمان نکنند کہ سکر سمره او
 نیست کہ آن عین قصور است صحو خالص نصیب عام است هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه
 صحو است نه محصور و همچنین هر که سکر را ترجیح می دهد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن
 آفت است جنید قدس سره کہ رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح می دهد چندان عبارت
 سکر آمیز دارد کہ چه تعداد آن غایب فرموده هُوَ الْعَايِفُ وَالْعَرُوفُ وَگفته وَلَوْ كُنَّ الْمَاءُ لَوْ كُنَّ اَنْاءُ
 وَفَرَسُودَ الْحَدَثُ اِذَا فُتِحَ رَنِّ بِالْقَدْرِ فَمِنْ كَوْنِ يَتَّقِي لَهْ اَنْتَ قَ صَاحِبِ عَوَارِثِ که از

آن شش
 است در
 شده
 حادث
 صحوه باقی
 پیوند صحوه
 لا شری
 نهاده

کمال ارباب صحو است در کتاب و چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در
ورق بعضی معارف سکریه و ارفاق سره جمع کرده است از بقایای سکر است که تجویز افتاد
اسرار نموده می آید و از سکر است که مباحات و افتخار کرده میشود و از سکر است که فریت خود بر دیگری
اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار را بجا نگیرد و خود را از دیگر بهتر دانستن شرک باشد
بقیه سکر در رنگ نمل است که مصلح طعام است اگر نمل نباشد طعام معطل و بیکار بود

اگر عشق بنودے و غم عشق بنودے | چندین سخن بجز گفتی و شنودی

صاحب عوارف قدس سره که قول قدیمی هذیه علی سقبة کل قلبي را که از حضرت شیخ
عبد القادر قدس سره صادر شده است بر بنیت سکر محمول داشته است مرادش قصور یا قبول
نیست که تا تو هم که آن ملین محبت او است بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که
بنی از مباحات و افتخار است بقیه سکر کار نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان بکلام نمود
و شوار است این فقیر که این همه وفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفة علیه نوشته است ظاهراً
سخن طریقت شاعر را یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بفرج سکر حاشا که آن جام
و منکر است و کزاف و سخن باقی است سخن با فان که بصحو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم
سخنان نیافتند و دل با س فروم را از جان بر نند

فریاد حافظ این همه آخر بهره نیست | هم قصه غریب و حدیث عجیب است

مخدوم این قسم سخنان که بنی از افشای اسرار باشد و از ظاهراً مصروف در هر وقت
از مشایخ طریقت قدس سره تقاضای اسرار هم ظهور آمده است و عادت ستمه این بزرگواران
گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده کیس هذا اول قائل و رقی
کثیرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش
مطابقت بعلوم شرعی ندارد آن را به اندک توجه از ظاهراً صرف نموده مطابق باید ساخت
و مسلمانان را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و فاضح فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تقضیح

مسلمانی به مجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تدبیر باشد طریق
مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه ظاهرش مخالف علوم شرعی است اگر از شخصی صادر شود باید
دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود روان باید کرد و در راه اصلاح آن نباید کوشید و
اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و یا مسلمانی بود و یا مسلمانی باشد در اصلاح سخن او باید
کوشید و محل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن
عاجز اندیشیدش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اعلی است که با جابت نزدیک است و
اگر مقصود اجابت نباشد توفیق مطلوب بود و دیگر است الله تعالی توفیق دهد و عجب آنکه
از مکتوب شریف فهم می شود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز شهبازی و انحراف
در ملازمان شامی طاری شده بود مانا که انعکاس باشد بایستی که نظامان شهباه را ایشان خود
حل می کردند و برین فقیر نمی انداختند و تسکین فتنه می فرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که
بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت نمیدادند

باز یاران چشم یاری داشتیم

قال نوشته اند که سیر مرادی و مریدی مری است که بوصول صاحب آن سیر تعلق دارد
پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد و اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند
لاکن هر چیز را حجت و برهان باید هیچ چیز به حجت و برهان مقبول نمی افتد مرادان و
محبوبان خود در صلاح قوم همان کسانی که نخست ایشان را جذب می نمایند و بدرگاه می کشند
بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و حل می سازند که معنی مجذوب سالک است و مریدان
آنانکه ایشان را بعد از سلوک می کشند و ایشان را سالک مجذوب می گویند یا این هم میباشد
که صاحب سیر مرادی بجای میرسد که در ادرت او بحق و قرب و وصول و سنجاق قوس و
تعالی و سلطنت حضرت سید المرسلین و سلطان المحبوبین صلی الله علیه و سلم سقوط می پذیرد و
بر می افتد و در جمیع کمالات برابر سید المرسلین می باشد و به دعوی شریک و همسری و برابری

می کشد و جامع کمالات ابراهیمی و محمدی می گردد و صاحب این سیر هم پرده محمد رسول الله صلعم
می گردد و می گوید که هم چنانکه آن حضرت مرید خداست بواسطه من هم مرید خدا ام بواسطه
اقول برین قول خدشه ندارد می شود خدشه اول مرتبه مریدان و مراد آن اگر باشد
نظر دیده شود از آن واضح خواهد شد که تا آنکه مرتبه سلوک جذب اشی کرده باین مقامات نرسد
مرید و مراد و مقامات ایشان را نتوان شناخت ۵

بشر قصه بلقیس و قصه مدینه | کس رسد که شناسای منطق الطیر است

مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ عِلَّةُ لَذَّتِ مِثْلُ شَنَاسِي بِسَدَا نَخْشِي ۝ در عوارف المعارف
تعلیف مریدین مذکور است وَالسَّالِكُ الَّذِي تَدْرُسُ كُهُ الْجَذْبَةُ هُوَ الَّذِي
كَانَتْ بَدَائِيَّةُ الْحَاوِلَةِ وَالْمُكَابِدَةُ بِالْإِخْلَاصِ وَالْوَفَاءِ بِالشَّرْطِ
فَوُجِدَ الْحَالُ فَوُجِدَ الْعِصْلُ بَعْدَ الْعِلْمِ
وَتَرَوْهُمْ بِنَعْمَاتِ الْفَضْلِ وَبِرَّزْمٍ مِنْ مَضِيقِ الْمُكَابِدَةِ إِلَى الْمُتَسَعِّعِ
المساهلة و انس بنفحات القرب و فقه له باب من المشاهدة فوجد دواء
و فاض و عاءه و صدرت منه كلمات الحكمة و مالت اليه القلوب
و نوالى عليه فتوح الغيب و صهار ظاهره مسددا و باطنه مشاهدا
و صلم للجولة و صهار له في جلوته خلوة فيغلب لا يغلب و يفتقر و لا
يفتقر س يوهل مثل هذا المشيخة لانه اخذ في طريق المحبين و در تعریف
مرادین مسطور است الجذب و المتدارك بالسلوك ببادية الحق بالكشف
و انوار اليقين و يرفع عن قلبه الحجب و يستتر بانوار المشاهدة و ينشهر
و ينقسم قلبه و يتجافى عن ارا العز و وينيب الى ارا الخلو و يرتقى
عن مجرا الحال و يتخلص من الاغلال و الاعلال و يقول معلنا لا اعبد رباً الا الله
ثم يفيض من باطنه على ظاهره و يجري عليه صول الحاهدة و المعاملة من غير مكابدة

کتاب سیر
در بیان سیر
مجله مجری
در تعریف
مرادین
مسلط
در بیان
مجله مجری
در بیان
مجله مجری

آن روز که آتش محبت افروخت از جانب دوست سرزد این بنور و گداز	عاشق روش سوز ز معشوق آفت تا ورنه گرفت شمع پروانه نه سوخت
<p>پس چنانکه مرید و مراد را سالکان راه دریا بنیچیان سیر مرادی و مریدی املیست که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد پس محبت و برهان براس اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و درین امر راه سخن بر بسته نیست اگر چه راه مراد صعب است و وصول این راه بجز محنت محال است فاما اگر ذوق دارند بر محنت نکشند و مقامات سلوک اتم نکنند و بمرتبه مریدی فایز نشوند تا این مقام سابع بصیرت بنگرند خدشته دوم براس هر چند ضرورت محبت و برهان در محل نظر است در مزیات و نذورات که طفل سینه خوار هم از آن واقف باشد راه استدلال بر بسته اند بر اعمی تبیین انوار شمس بهیچ محبت و دلیل ننماید و کسیکه مدت العمر شکر و منک را نه چشیده کل اول بدیعی الاتیاج گرفته است از آن نه کشاید خدشته سیوم تعریف مراد و مرید که بزنگاشته شد در آن مقصود راست و الا کمز مآیینه خدشته چهارم در تعریف مجدد و ب سالک لفظ نخست تحریر فرموده شد و درین لفظ نخست و بیواسطه درین مقام فرقی نمی نماید پس این بادم شهباه است باشد که جای حضرت معترض بر لفظ بیواسطه مره بعد اولی و کرة بعد آخری وارد نموده ۵</p>	
وقت مردن دامن قاتل بدست آمد مرا	آخر عمر آرزو سے دل بدست آمد مرا
<p>اگر حضرت معترض معنی لفظ نخست را ندین خود منقش می فرمود بار بار این اعتراض را اعاده ۵ حضرت معترض در اخبار الاخیار در ذکر حضرت شیخ عبدالوهاب متقی قاری شاذلی که استاد معترض بود می نویسد عرض کرده شد که فحاشی و حدت چه باشد فرمودند که آن لفظی است به چشیدن تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع عالمیان این راه و راه همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر نازنده است ذوق آن باقی است انتهى پس چاسته معنی کلام استاد خود را فراموش کند و چرا بر آن محبت و برهان نه طلبد و چرا نگوید که هیچ چیز به محبت بر آن معقول و مقبول نمی افتد سیر مرادی و مریدی همان مقام قناعت است پس است که معترض کلام استاد خود را فراموش کرده اعتراض نمی کند که راجع بسبوی کلام استاد و است ۱۲ سته ۵- اهران است و سخن همان است که من بیان کردم ۱۲</p>	

بخی گردد اندرین صورت تمامی اعتراضش راجع بسوئے کلاش خواهد بود	
چه بے دروانه اشب رودل بایار می گفتم	که او کم می شنید از ناز و من بسیار می گفتم
خدا ششم پنجم حضرت معترض در تعریف مرادی فرماید بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و اصل می سازند با آنکه اول گفته که نخست ایشان را بخود می کشد که بمعنی وصول است والا کلام صحیح نمی شود که معنی مجذوب با لک بعین است اول وصول است بعد از آن سیر و سلوک سخن معترض رحمه الله که بعد از آن توفیق سیر داده و اصل می سازند عکس نیست درین مقام بغایت ادب گزارش می رود که هرگاه حضرت معترض را به فن بقصوف چنان ماست نباشد که تعریف مراد و مرید هیچ بزرگوارند پس اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند بجز آنکه گفته شود که سیر مرادی و مریدی امری است که بوجوه آن صاحب آن سیر تعلق دارد پس	
حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد	
اے که شور و محشر از بے باکیت نهنگامه است	از خدا خطت برای ما سفارش نامه است
خدا ششم ششم هرگاه خود حضرت معترض در تعریف لفظ نخست زرب تحریر فرموده پس در سقوط و سلطت کدام است حاله است اگر و سلطت است پس نخست چرا تحریر ساخته فعلیه البیان خدا ششم هفتم آنچه تحریر فرموده بر می افتد انج هیچ جاز کلام حضرت مجد دیافته نمی شود که بیتی که	
پرسید ز من کسی که عشوق تو کسیت	گفتم که فلان کس است مقصود خلوت
بنشست و بهای بی بس گریست	کردست چندین کسی چنان خواهی بگریست
خدا ششم هشتم هرگاه معترض در معنی مرید نگاشته که بعد از سلوک می شنید پس درین قول که آنحضرت مرید خداست بواسطه و مرید خدا ام بواسطه اجتماع متنا فیین است و ذمه اول است	
از معنی مرید	
جای نمی روی که دل بگمان ما	تا باز گشتن تو بصد جانمی رود
قال و آنکه نوشته اند که کسی را که حق تعالی قوت قدسیه داده اگر در احوال و اوضاع صانع است آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانہ که او بآن ممتاز است	

مشاهده کند تواند که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود سخن عجیب است یعنی شما این قدر
ادراک و شعور ندارید که اوضاع و احوال و جمال و کمال ما را ملاحظه نمایند و فیوض و برکات و
علوم و معارف ما را که بدان متفرد و ممتازیم مشاهده کنند و بسیر مرادی ما حکم کنید و دیگر دلیل
چیز حاجت است اقول ندانم که این چیز اعتراض است و بجز اصلمان بارگاه مقربان و بارگاه
را که شناسد و کسیکه معنی مراد و مرید ندانسته باشد از وقوع ادراک احوال و اوضاع بسیر
مرادی که می توان شد مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرموده اند که چون علامه سید
شریف جرجانی صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار عطر اسد تریبہ رسیدند و آنحضرت ایشان
را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجہ التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از صاحب خود
که بواسطه صحبت وی اہلیت یارین مجاہدین کنم و مناسبتی با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت
خواجہ ایشان را بصحبت ما حوالہ کردند و سید بعد از فراغ دس می آمدند و پیش ما می نشستند
و سکوت می کردند روزی نشستہ بودند و مراقبہ کردہ ناگاہ بے خودی می بے طاقی از ایشان
ظاہر شد چنانچہ عمامہ از سر ایشان افتاد ما برخاستیم و عمامہ بر سر ایشان نهادیم چون بہ حال خود
آمدند سبب آن بے خودی پرسیدیم گفتند عمر ما بود کہ آرزو کے آن فرشتیم کہ کی ساعت لوح مدبر کہ
من از نقوش علیہ پاک شود و زمانے دل من از اندیشہ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت
بہ برکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق ولدت آن مرا بے خودی روی نمود

از سن بے ادبی صادر شد

نقد حیات خواہی جان کن فدا سے جانان	لکین است در رہ عشق آئین مہربانان
مستان جام شوقش بر بوی لطف جاسن	بر درگہ جلالتش آید جان فشانان
از چشم بد نہا تدا ز خویش تن ہسان تر	عالم شدہ سمن بواز بو کے آن نہانان
چون قیرہ روزگاری زان رہ نشان چہ جونی	گر رہ روی نشان جواز راہ بے نشانان
قال اینجا آن سخن یاد می آید کہ یکبار کے از ہمین یاران کیے بخد مت ایشان نوشتہ بود	

کہ عجب است کہ باوجود این عظمت و جلالت و مرتبت کرامت از شفا ظاہر نمی شود در جواب او نوشتند کدام کرامت بالاتر ازین معارف و حقایق باشد کہ بایان می کنیم و بر ما وارد می گردد کہ دیگران را طاقت بیان آن نیست بمعجزہ حضرت رسول امیر مبین بود کہ بمرتبہ اعجاز رسیدہ بود اقول این کلام سیکونہ محل اعتراض نیست کہ همچنان از بزرگان مروی است بقول است کہ مولانا صفہائی کہ در حدیث بے نظیر روزگار بودہ بحضرت عزیزان خدا سے داد قدس سرہ بر سبیل تعرض گفتہ کہ شفا دعوی قطبی میکردہ اید سلطان ماساہ بیگ خان می خواہد کہ بر سرافضی رود چند ہزار زرہ و سلاح در کار است پیدا بکنید چون قطب ہرچہ خواہد می کند حضرت عزیزان فرمودند کہ دعوی از درویشان دور است لیکن اگر بمنصب قطبی قانع باشیم از فرعون و فرود بدتر باشیم چہ منظور این طائفہ عالیہ غیر از محبوب حقیقی نیست

چہ منصب تعلق بود ای سپہر	تعلق حجاب است بود سر سبہر
تعلق حجاب است و بے حاصلی	چو پیوند با بگسل واصلی

پس از مجلس حضرت عزیزان بقضیب درخواستہ اند و مولانا سے مذکور داسان حضرت ابرسبیل معذرت گرفتہ ایشان التفات بوی نہ کردہ متوجہ فرار فاضل الانوار حضرت خواجہ بہار الحق والدین قدس سرہ شدند چون پہل علی سلیمان کہ در راہ مزار آن حضرت است رسیدہ اند فاضلہ بروح پر فتوح ایشان خواندہ برگشتہ اند فرمودند کہ ہر دشمنندے را ولی از اولیاء اہل مہربانی است و ہر ولی را بنی الزا نبیاء اہل علیہم السلام مہربانی است چون مولانا صہبائی بر ما بے ادبی کرد متوجہ شدیم کہ از اولیاء کہ امی ملی مہربانی این مولانا باشد معلوم باشد کہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ مہربانی وے بودہ اند چون بدینجا رسیدیم روح شریف حضرت خواجہ بزرگ پیشوا آمدہ فرمودند ما از ان مہربانی کہ بر شما بے ادبی کردہ گزشتیم و از اینجا خبر یاد کردہ

در رسالہ واردات علی مہمانی رحمہ اللہ مذکور است بتندی را عجب کرامت است انتہی طالب ہمتقامت نامور کرامت ہمز

برگشتیم بعد از آن بکیمیا نه کشیده که مولانا می فرماید بیعت خدام بتلاش تبه جهان علت هلاک
 شده است فقط غرض از نقل این حکایت این است که از اولیا و اولیاء اگر خواستگار راسته شوند
 ضرورت نیست که حسب تناسلی مثال ظاهر کرده شود اینجا آن سخن یاد می آید که یکباری از یاران
 یک مجازمت حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند رحمہ اللہ عرض کرد کہ عجب است کہ با وجود این
 عظمت و جلالت و مرتبت کرامات از شما ظاهر نمی شود در جواب او فرمودند کہ ما کرامت بالاست
 تر از این خواہد بود کہ با وجود چندین بار گناہ بر روی زمین میتوانم رفت و زمین از بار گناہ ما
 عذوق نمی شود تحقیق مقام آن است کہ خرق عادات از لوازم ولایت نیست بعضی مروت
 اولیا را ندانند و مقربان در گاہ و خرق عادات انہا ظاہر نہ شد چنانچہ از اکثر اصحاب رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ والہ وسلم خرق عادات مردی نیست چنانکہ عموماً اصحاب و از دیگر اولیا و اولیاء فضل
 اند پس معلوم شد کہ فضیلت بعضی اولیا و بر بعضی بکثرت خوارق نیست چہ فضل عبارت است
 از کثرت ثواب خوارق در خطوط است مناط ثواب نیست مگر عبادت و قرب الہی و این امر بیش
 کرامات اصحاب و در مناقب ذکر نہ کردہ اند بلکہ کرامات را باب علیحدہ آورده اند بعد ذکر معجزات
 خرق عادات در جوگیان ہم نمی باشد این چنین حضرت مجدد رحمہ اللہ فرمودہ صاحب
 عوارف گفتہ کہ حق تعالی بعضی مردم را خوارق می دہد و دیگران را خوارق نمی دہد و انہا
 افضل باشند از صاحب خوارق و خرق عادات کتر است در مرتبہ از ذکر قلبی بتجوید و
 و شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری گفتہ کہ مراتب اہل عرفان مطلق است بدریافت استعدادات
 طالبان و مقامات اولیا و فرست اہل ریاضت و اگر سنگی مخصوص بدریافت صور و احوال
 اشیا کہ غائب از نظر است ہر گاہ کہ اکثر خلایق بدنیا مشغول اند و از خدا منقطع دلہای
 شان بیشتر اہل است بسوی کشف احوال غائبان و این را بسیار عمدہ می دانند انہا
 با کشف اہل عرفان و حقیقت کار ندارند و می گویند کہ اگر اینہا اہل اہل الہمی بودند احوال
 غیب خبردار یا بیستہ چون این قدر خبر ندارند پس دیگر چہ خواهند دریافت این چنین بنا فغان

است
 بیجا اندیشہ نہ
 نہ وقت بیجا
 و بسوی
 آفتاب عالم
 وقت غروب
 دی و جمیع
 ولادت با سعادت
 اعلیٰ

و از غیب خبر دادن این پیچ کرامت بنود کرامات آن باشد که کسی را به تمامی عمر بجز اتباع فرمان
حرام نرود این عطا در انشا بدو آن دیگر ممکن باشد که از شیطان بود که شیاطین بر این از غیب
خبر است و کسانی که ایشان را کاهن گویند از بسیار با خبر دهند و خبرهای عجیب بر ایشان برود
اگر بر ششین توانی رفتن پاک مدار چون آن سنگ غضب را که در سینه است در زیر پاهای زدی
و مقهور کردی بر ششین شستی و اگر از غیب خبر توانی داد پاک مدار چون عیب و غرور نفس و شستن
بدانستی و از آفت و تلبیس و آگاه شدی از غیب یافتی و اگر بر آب توانی رفت و در هوا توانی
پرید پاک مدار چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آید و بران برفتی در هوا پریدی نیتی
تفصیل این بحث در مقدمه مذکور شد فارحی الیها و بر حنی از کرامات حضرت مجدد جمہ ابد نیز
مذکور شد مگر اصل این است

مذکور شد مگر اصل این است

ما بر اے استقامت آیدیم	نہ پے کشف کرامت آیدیم
------------------------	-----------------------

قال آیدیم بمقصود کہ در امتیاز شمایہ بیان علوم و معارف سخن نیست لیکن غایت انچه ظاہر ہے
اگر دو آن است کہ شمارا عالم و فاضل و ماہر و دانشور و سخندان دہیم بلکہ عارف و کاشف ہم گویم
اما آن را از کجا معلوم کنیم شمایہ مرادی بمرتبہ رسیدہ ایکہ وساطت حضرت سیالک سلسلین و
سید کائنات علیہ السلام در میان شما و خدای عزوجل نمائندہ است آنکہ ہم پیرو پیرو ہای
آنحضرت شدہ اید این معنی لازم سیر مرادی نیست و احوال و اوضاع و علوم و معارف
شما دلیل نیستند بر آن اقول

پس از عمرے نگاہ کریم سویم کرد جا دارد	سہید زخم شمشیر تغافل اجر ہا دارد
---------------------------------------	----------------------------------

اے برادر عدم علم مستلزم علم عدم نیست اگر حضرت را علم این معنی نیست کہ حضرت مجدد جمہ
بسیمر مرادی رسیدہ اند پس ازین لازم نمی آید کہ فی الواقع باین درجہ فائز نشدہ باشند
اگر گدائی بزرگ خدا رسیدہ ظاہر کنند کہ از واجب اعطایا کنتساب فیض و سہمی نمی نمایند کہ محض
بیواسطہ است ضرورت آنکار حلیست انچه حضرت باقی باسد قدس سرہ اثبات حضرت می فرمود

حضرت شیخ خود شادمان است و این چنین انکار نسبت به بیشتر اولیا را استدلال علمای ظاهر و باطن
شده درین محل احوال و اوضاع حسب عوی خود پیش کردنی بود تا به دفع خلجان متوجع می
شد م سکوت در پیچ و موافق از ادب مناظره دو است ۵

رحم می آید مرا بر لب لب آن بوستان | اگر نراکت های گل فریاد نتوانست کرد
حضرت خواجہ محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب می فرماید طائفه مشائخ اند که بجدات عنایت
حق سبحانه سلوک راه دین و سیر بعالی مقین حاصل کرده اند و از کائنات الطاف خداوندی
علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانه بنیای حقایق و معانی و اسرار گشته اند
و بر احوال و مقامات و سلوک اه حق سبحانه و قونی تمام یافته و از حضرت غزوة سبحانه ولایت شایخ
بدالات و تربیت خلق و دعوة بحق عز و علما مور گشته بعد از آنکه عمری و اعظ نفس خویش بوده
اند که غط نفسک ثم غط للناس والا فاستیجی یعنی فاذر واعظ الله سبحانه فی قلب کل مؤمن متجلی
و غط کرده و کمین گاه مکر و حیل نفس نگاه داشته بجم و فرمان بدعوة خلق مشغول شده اند و
خلق را از خرابات دنیا و نغمه شهوات و مستی غفلات بخطر قدس و مجلس انس و مقعد صدق و
شراب ظهور و تجلی جمال ساقی و مقام بهم میخواند بجم و ذکر هم بایام الله و ایشانرا از ذوق مشارب
مردان می چشانند و سلسله شوق و محبت در دل ایشان می جنبانند و حسب عقل و شناخت
و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقه و حقیقه بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش
بقدر سمت خویش برمی دارند که قد علم کل اناس مشرب هم و اگر مرغ جانی که از تشنایه بحیم طیران
کرده بر شبکه ارادت می افتد و بدانه بچوبه در دام بلا و عشق بند می شود آن هزار بلند
پروانه را که سخت غریب و بدیع افتاده است در گریزگاه خلوتخانه میکنند و چشم هوای
نفس او را مرادات و دو جهانی می دوزند و بطعمه ذکر پرورش میدهند تا آنگاه که آن وحشت
التفات با سلوی حق سبحانه از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد مستحق آن
شود که نیشن دست ملک اشایا اینها خلاصه فرمایش خلیفه حق اند سبحانه و نایب میراث

و ارباب ان علیهم الصلوة والسلام که علماء امتی کاتبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس رجحان و کمال
ایشان نیستند که در زیر قیاب غیره حق متوازی اند

مردان پیش زنده بجایند و گردند	مهرغان هوش ز آسمانی در گردند
سنگر تو بدین دیده بدیشان کالیشان	بیرون زد و کون در جهانند و گردند

خلق از ایشان همین سروریش مبنی که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران
کنند و ایشان را و اعظمی از و اعظمان یا عالمی از عالمان بشمرند و ندانند لایقاس الملائکة
بالحدادین قال و با وجود کثرت علوم و معارف ایام تصور نیست که یک جا خطا واقع
شود و عصمت مخصوص انبیاء است صلوة الله و سلامه علیه و خطا در کشف با اتفاق ارباب
کشف جایز است و ملازمان که خطا یا بشیخ بن عمری ثابت کرده اند از همین عالم است که با وجود
این حقائق و معارف که شیخ دارد خطا کرده است اقول تحقیق مقام این است که اگر کشف
و اهام مخالف حدیث احادیث مخالف قیاسی باشد که جامع باشد شرایط قیاس آنجا حدیث
و قیاس را ترجیح باید داد و حکم باید کرد و خطا در کشف و این مسئله مجمع علیه است در میان اهل
و خلف چرا که قول رسول الله صلی الله علیه و سلم حجتی قطعی است و احتمال کذب انبیان در
روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع می شود و وقتی که در میان
و کشف اختلاف واقع می شود پس هر کدام که شرع موبد او باشد او را بر او است قبول
و اگر شرع از آن ساکت باشد پس صاحب هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او را
و مقبول است چرا که صوفی و انما در ترقی است پس صاحب کشف در زمان اخیر اقرب است بسو
خدای تعالی و امثل است بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب محو اولی
است از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان
باشد پس کسیکه کشف او گاهی مخالف شرع نه شده باشد از کشف کسی که هرگز کشف او را کشف او مخالف
شرع افتاده باشد و کسی که ناگزیر مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسی که غالباً مخالف شرع افتاده باشد

و اگر دین برود برابر اند پس ترجیح کشف راست که تنزلت او اقرب است بخدا تعالی این همه
 وجوه قوت کشف اند و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح به کثرت محاب کشف است
 اگر یک کشف برده کس نکشف شود و دیگر کشف بر یک مرد نکشف شده کشف ده اولی
 و مقبول است لیکن اگر صاحب کشف مردی اقوی باشد کشف اقوی بهتر باشد از کشف
 جماعت و حکم الهام بخیر حکم کشف است مگر مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی رحمة الله علیه دریا
 است که گاهی مخالف شرع نه افتاده بلکه بیشتر از شرع مؤید است و بعضی چنان است که
 شرع از ان سبک است و این همه امور بر کسی که در کلام او نظر انصاف بیند مخفی نماند و احتمال
 خطا مستلزم خطا نیست نه ازین احتمال اطلاق خطا جائز است تا آنکه خطا ثابت نگردد شود
 بلیله اگر از شیخ ابن عربی خطا ثابت کرده شد از ان لازم نیاید که تمامی انکشافات اولیاء الله
 خطا باشد قال و آنکه نوشته اند که حضرت خواجه مافدس سره در اوایل حال سیر این فقیر
 را سیر مرادی مقرر فرموده بودند حضرت خواجه اثبات ثمال بسیاری کردند و کسان واقف اند
 بر ان بیشتر از همه این فقیر اما اگر الان در قید حیوة صوری می بودند یقین است که با این بخت
 از شماراضی نمی شدند و هیچکس باین راضی نخواهد بود امیدواریم که شما هم در باطن راضی
 نخواهید بود و اما علم عبارت در اوایل حال کسی را درین در طریقی اندازد که گوید شاید
 در اوایل حال تشاهاست این دریافت با شید بعد از ان حال بتغییر شده باشد و الله
 یحیی الکا حواله فی الله فایشاء و ینت مقصود شما خود آن است که در ابتدا در حال این
 حکم می کردند در انتها خود چه خواهد بود و مسلم سیر مرادی و مقام مراد این ابتدا و انتها شمار
 حاصل است اما آنکه سیر مرادی این نتیجه حضرت رسول الله علیه و سلم این معامله دست داد
 و اینچنین در برابر افتادند که ایشان از میان ساقط شدند و واسطه نمایند قلیح است
 اقول حضرت شیخ خود این امر را تسلیم می سازند که حضرت خواجه رحمه الله اثبات حضرت
 مجدد رحمه الله بسیاری کردند و بسیار کسان از ان واقف اند و حضرت شیخ به نسبت

الله اعلم
 نیست کشف
 احوال است
 نیست بی کشف
 الله اعلم
 بهر چیزی را که
 می خواهد و قرار
 می دهد و هر
 چیز را که
 می خواهد ۱۲

دیگران زیادہ تر اطلاع دارند

وَاللّٰهِ قَدْ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهِ | وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

وظاہر است کہ ہر گاہ حضرت خواجہ رحمہ اللہ سیر حضرت مجدد رحمہ اللہ را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند آن اوائل حال بود پس بآخر چہ رسد انچہ ایما شد کہ اگر الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان راضی نمی شدند این محض خطا است حضرت خواجہ دریای معرفت بودند اگر شخصی کہ از فن یقین بے بہرہ باشد بکدامی کلام معرفت راضی نیاشد از ان لازم نمی آید کہ عارف ہم نارضا مندی ظاہر فرماید البتہ این خیالش حسب موعوم وے خواہد بود انچہ قیاحت سیر مرادی ذکر کردہ شد همان است کہ خود معترض بان قائل است و جنب مراد ان را بسواسطی انگار و پس ہر گاہ حضرت معترض تقریف مجذوب سالک بزرگاشہ بود خیال این معنی کردنی بود کہ انین تقریف مراد ان را سقوط واسطی گردد و وہمان اعتراض کہ صد بار اعادہ می نمایند بر معترض عاید می شود پس اگر این کلام باعث نارضا مندی حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ در تخیلہ معترض رحمۃ اللہ علیہ مریکز است پس بہ کمال ادب گذارش می کنم کہ اگر حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان از شما راضی نمی شدند و سچکس باین راضی نخواہد بود امید واریم کہ شما ہم در باطن ازین تقریف راضی نخواہد بود قال باز همان سخنان کہ مذکور شد پیش می آید و مکرر می شود اقول فی الواقع در کتب و شیخ از بس تکرار واقع است تا آنکہ اگر مکررات را حذف کنند بر چند ورق بمیش نخواہد بود اگر چہ مجبوری فقیہ حقیر را اتفاق تحریر بعض مضامین بہ تکرار می افتد مگر ہما کن بر مکررات شیخ قلم می زند

منہم از فریاد خود آزرده می گردم ولیک | اگر بنہدم لب یہ افغان سینہ روزن میشود

قال و نوشته اند کہ اجتناب مخصوص نسبت بانبیاء علیہم السلام و همچنین بائیں کہ اگر چہ در آیات قرآنی اجتناب ہمہ جا نسبت بانبیاء واقع شدہ است قولہ تعالیٰ وَلَکِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَبَعْدَ ذَلِكَ بَنِيَّاءُ مَسْرُودَةٌ هَذَا أَمْرٌ إِلَى
صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَدَرْوَصَاتِ اِبْرَاهِيمَ مَسْرُودَةٌ هَذَا أَمْرٌ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَحَقِيقَتِ
أَنَّ اسْتِغْنَاءَ اجْتِنَابِ كَرِيمِينَ اسْتِغْنَاءَ حَقِيقَتِ تَعَالَى بِرَمَزِ كَرِيمِينَ اِبْرَاهِيمَ سَابِقَةَ كَسْبِ
سَلُوكِ اَوَّلِيَاءِ بِرَمَزِ كَسْبِ وَرِيَاضَتِ اِتِّبَاعِ اَنْبِيَاءِ وَاِيجَابِ اِتِّبَاعِ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ
وَاَيْنِ اسْتِغْنَاءِ قُلُوبِ حَقِيقَتِ سَجَانَةِ تَعَالَى اَللَّهُ يَجْتَنِبُ اِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي اِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ
مَنْ يَشَاءُ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ
تَأْسِرِ مَخْدُوشِ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ
اَوَّلِ اَتَمِّ دَرِينِ مَقَامِ حَضْرَتِ مَجْدِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ تَحْرِيرِ مَسْرُودَةِ اَزْوَاجِ اَوْفِ اِقْلَامِ مِي فَرِيدِ اِبْرَاهِيمَ حَضْرَتِ
مَعْرِضِ اِبْرَاهِيمَ كَلَامِ عَوَارِفِ مَسْرُودَةِ اَزْوَاجِ اَوْفِ اِقْلَامِ مِي فَرِيدِ اِبْرَاهِيمَ حَضْرَتِ

اجتناب

طَرَفِ حَالِيَّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ
دَرْوَصَاتِ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ
وَاَيْنِ اِسْتِغْنَاءِ قُلُوبِ حَقِيقَتِ سَجَانَةِ تَعَالَى اَللَّهُ يَجْتَنِبُ اِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي اِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ
مَنْ يَشَاءُ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ
تَأْسِرِ مَخْدُوشِ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ نَبِيِّتِ كَسْبِ اِنْ اِبْرَاهِيمَ اسْتِغْنَاءَ
اَوَّلِ اَتَمِّ دَرِينِ مَقَامِ حَضْرَتِ مَجْدِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ تَحْرِيرِ مَسْرُودَةِ اَزْوَاجِ اَوْفِ اِقْلَامِ مِي فَرِيدِ اِبْرَاهِيمَ حَضْرَتِ
مَعْرِضِ اِبْرَاهِيمَ كَلَامِ عَوَارِفِ مَسْرُودَةِ اَزْوَاجِ اَوْفِ اِقْلَامِ مِي فَرِيدِ اِبْرَاهِيمَ حَضْرَتِ

وَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخَزَّازُ الْمُرَادُ مَحْمُولٌ فِي حَالِهِ مُعَانٍ عَلَى حَرَكَاتِهِ وَسَعْيِهِ فِي الْخَيْرِ
مَكْفِيٌّ مَحْمُولٌ عَنِ الشَّوَاهِدِ وَالنَّوَاطِرِ وَهَذَا الَّذِي قَالَهُ الشَّيْخُ أَبُو سَعِيدٍ هُوَ الَّذِي
اِسْتَبْتَه حَقِيقَتُهُ عَلَى طَائِفَةٍ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَلَمْ يَقُولُوا بِإِلَّا كُتَابًا مِنَ النَّوَافِلِ
وَقَدْ رَأَوْا جَمَاعَةً مِنَ الشَّيَاطِينِ قَالَتْ نَوَافِلُهُمْ فَقَالُوا إِنَّ ذَلِكَ هَالِكٌ مُسْتَعْرِ عَلَى
الْإِطْلَاقِ وَلَمْ يَكُنْ هَالِكًا الَّذِينَ كُتِبُوا لِنَوَافِلِهِمْ وَأَمَّا هَالِكٌ الْمُرَادُ هِيَ كَانَتْ
بَدَايَا تَهْمُ بَدَايَا كَيْفِ الْمُرِيدِينَ فَلَمَّا وَصَلُوا إِلَى رُؤُوسِ الْحَالِ وَأَدْرَكَتْهُمْ
الْمُكْشُوفَاتُ بَعْدَ الْإِجْتِهَادِ اِمْتَنَانًا بِالْحَالِ فَكُنْهُمْ أَيْ أَفَلِ الْأَحْمَالِ فَأَقَالُوا
فَتَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْأَحْمَالُ وَالْكَرَامَةُ وَفِيهَا قُرَّةُ أَعْيُنِهِمْ وَهَذَا الَّذِي كُنْ مِنْ
الْأَوَّلِ قَوْلُ الَّذِي أَوْصَيْنَاهُ أَحَدَ طَرِيقِي الصُّوفِيَّةِ قَائِمًا طَرِيقِي الْأَخْرَافِ
الْمُرِيدِينَ وَهُمْ الَّذِينَ شَرَطُوا لَهُمُ الْإِنَابَةَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَهْدِي إِلَيْهِ
مَنْ يَشَاءُ فَطَلَبُوا بِالْإِجْتِهَادِ أَوْ لَا قَبْلَ الْمُكْشُوفِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا يُدْرِكُ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَكَارِهِمُ الْمَكْسِبَ
بِأَنْوَاعِ الرِّيَاضَاتِ وَالْمَجَاهِدَاتِ وَسَهْرِ الدِّيَارِ وَظَمَاءِ الْهَوَا حَرِّ تَجَارِحِ قِيَمِهِ
يُزِيلُ الْكَلْبَ وَتَجِبُ دُونُهُمْ كَوَامِعُ الدَّرَبِ يَنْقَلِبُونَ فِي رَمَضَانَ إِلَى رَادَةِ
وَيَخْلُونَ عَنْ كُلِّ مَالُوفٍ وَعَادَةٍ وَهِيَ الْإِنَابَةُ الَّتِي شَرَطَهَا الْحَقُّ سُبْحَانَهُ
وَتَعَالَى لَهُمْ وَجَعَلَ الْهَدَايَةَ مَقْرُونَةً بِهَا وَهَذِهِ الْهَدَايَةُ أَنْفَاقُ هَدَايَةِ خَاصَّةٍ
لِأَهْلِ الْهَدَايَةِ غَيْرَ الْهَدَايَةِ الْعَامَّةِ الَّتِي هِيَ الْهَدَايَةُ إِلَى أَمْرِهِ وَتَقْيِيدِهِ بِمُقْتَضَى
الْعَرَفَةِ الْأُولَى وَهَذَا حَالُ السَّالِكِ الْحَقِّ الْمُرِيدِ فَكَانَتْ الْإِنَابَةُ عَيْنَ الْهَدَايَةِ
الْعَامَّةِ فَأَمَرْتُ هَذِهِ الْهَدَايَةَ خَاصَّةً وَاهْتَدَى إِلَيْهِ بَعْدَ أَنْ اهْتَدَى إِلَى الْإِنَابَةِ بِالسَّالِكِينَ
فَنَاصُوا إِلَى مُطِيعِي الْعُسْرِ إِلَى أَضْمَاءِ الْيُسْرِ بَرْنًا قَائِمًا وَهِيَ الْإِجْتِهَادُ إِلَى مَرَجِ
الْأَحْوَالِ فَسَبَقَ إِبْجَهَادُهُمْ كُشُوفُهُمْ وَالْمُرَادُ وَنَسَبُ كُشُوفِهِمْ إِبْجَهَادُهُمْ

ازین تقریر ظاہر است کہ برخی از صوفیہ بہ اجتہاد صرف سرفراز باشند و بعض بہدایم خاص
 باشند بشرطیکہ اثابت مقدم باشد اما طائفہ اولے پس اجتہاد محض این طائفہ علیہ منوط بہ سبب
 الہی باشد ایشان را با اصطلاح صوفیہ محبوب مراد گویند کہ بدون سابقہ کسب حق تعالی جل شانہ
 بر ایشان ظاہر شود و کشف ایشان بر اجتہاد مقدم باشد چنانچہ بعض از اجلہ صوفیہ چنان
 یافتہ شدند کہ ولایت بجد الہی حجب از قلوب ایشان را اٹل شد و شعاع نور الیقین بر قلب ایشان
 پرتوے انداختہ تا آنکہ سیاح عنایت تمامی انظار ایشان باریدہ و کرامات و بخشایش ہائے
 انواع و اقسام بطلب ایشان بخشیدہ پس ایشان توجہ باعمال واجتہاد نمودند اعمال ایشان
 علت اجتہاد نبودہ است بلکہ اجتہاد مقدم باشد بر اعمال اما طائفہ ثانی پس قرب ایشان بر کسب
 و ریاضت و مجاہدہ نفس و بیداری شب و روزہ و کم خوردنی منوط باشد این طائفہ را سالک
 محبوبہ گویند مگر ہستی کہ بایشان صل حاصل بود بدایم غایت باشد نہ عامہ کہ ہایت کہ باطن و روحی انکار
 را گویند این اثابت غیر ہایت عامہ باشد بہ برکت این ہایت این طائفہ از مضائق عیب برآیدہ
 بہ فضاء سیر طہران کنند و بحالات و مقامات فائز گردند خدشہ دوم اجتہاد اعتبار اولیاد و اہل
 منحصر در کسب ریاضت گفتہ شد سخن بے دلیل است کہ بمقابلہ کلام شیخ الشیوخ بخوے نہ
 ارزد اگر در میناب اولیاد را با انبیا مشارکت باشد بیچ محذورے لازم نیاید و این را
 تفسیر قول حق سبحانہ تعالیٰ بجہتی الیہ من لیشاء میدی الیہ من ینیب و انساق بعید است
 درین آیت بجہتی الیہ من لیشاء را با معان نظر دیدنی است معنی این است حق تعالیٰ اجتہادی
 کند ہر کسے خواہد یعنی بدون حسی او برگزیدہ می کند و ہایت می کند کسے را کہ رجوع می آورد
 جذب مطلق کہ عبارت است از اجتہاد چنانچہ انبیا را مے باشد بہ سبب مناسبت با سیداء
 فیا علی اولیاد را ہم دست می دہد لیکن بعد حصول مناسبت تام با حق تعالیٰ چرا کہ مانع از رسیدن
 مطلق عدم مناسبت بود و آن بمناسبت بتبدل باشد پس معلوم شد کہ صوفی چون بسیر
 مریدی واصل شود و دیگر منازل طے کردہ بمقام محبوبیت رسد و مبتا بہت رسول خدا صلے اللہ

علیه وسلم محبوب خدا گردد درین وقت احتیاء او به نیابت موقوف نباشد پس از آن آنچه ترقی
 او را خواهد شد بسیر مرادی خواهد شد مراد رومی از شیخ تاج الدین روایت کرده که گفت که گاه
 باشد که حق تعالی جذب کند بنده را بسوی خود و هیچ استادی را بر وی نگذارد و از حسن
 پیرسیند که مرشد تو کیست فرمود پیش ازین عبد السلام بن شیه بود اکنون ده در دیاست
 پنج در آسمان است پنج در زمین است از شیه پیرسیده شد که مرشد تو کیست گفت پیش ازین
 حماد دیاس بود اکنون ازد و دریای خورم دریای بنوت و دریای فتوت خدشه سیدم
 وجه مباحات صرف عدم توسط نیست بلکه تمامی احوال سیر مرادی که بمقام خود نرسیده است
 موجب نهران مباحات است ذلک فضل الله یؤتیله من یشاء قال تو کلم
 وصول فی موصی سالک اب توسط و حیلولت غیر البشیر تازمانی است که حقیقت سالک حقیقت
 محمدی که جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقه الحقایق گویند منطبق گشته است و بر آن متحد
 نشده است و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل
 گشت توسط برخاست چه توسط حیلولت در مغایرت است انهی اتحاد حقیقت سالک
 با حقیقت محمدی که حقیقت الحقایق است چه معنی دارد و چه صورت دارد این سخن از مقام ادب
 و انصاف و درست و گستاخی صحیح و گداز و فضیحه و با قطع نظر از حکم عقل که اتحاد جزو یکی شدن
 آنها هر چند جزو و کل و جزئی و کلی باشد از محالات است لازم می آید که حقیقت هر سالک
 که باین مرتبه و مقام رسد حقیقه الحقایق گردد و ذلک ظاهر البطلان پس اگر از اهل حقیقت
 کسی این اطلاق کرده باشد و حکم با اتحاد نموده معینش فنا کے آن در دو غیبت از خود در
 حضور و خواهد بود بحیث کمال متابعت و غلبه محبت چنانکه فنا فی شیخ می گویند و خود
 تمام عالم و پیر چلبه بنی آدم و وجه تمام کائنات و قبله موجودات اوست علیه فضل الصلوة
 و اکمل التحیات همچنانکه اتحاد بذات مطلق الهی را تفسیر کرده اند باستغراق در هستی حق گذارن
 الخفیات و چون اتحاد اعتباری و حکمی است با مغایرت حقیقی و لقس الامرے منافات نخواهد

داشت و منافی و ساطت و حیولت نخواهد بود و خود تقین و تشخیص حقیقت سالک و مجتہد
او باقی است چنانچہ اہل فناء در توحید میگویند ۵

تواند نہ شوی و لے اگر جہد کنی	جای برسی کر تو توفیٰ بر خیزند
-------------------------------	-------------------------------

یعنی ان توفیٰ و دوفیٰ کہ پیش از فنا و گم شدن دروے بود بلکہ ہمیں گم شدن و فانی گشتن
دروے قریب و وصول بحق است بواسطت وی پس این اتحاد و انطباق کہ حاصل گشتہ
است عین توسط است اگرچہ این واصل بہت غلبہ بخود می و فنا در یافت این وساطت
بہی تواند کرد حقیقت محمدی را عارفان واسطہ می دانند و می یابند در وجودات تمام اشیا و
صفات و کمالات از جوہر و اعراض کہ وصول بحق و شہود وے نیز از ان حیلہ است چہ آنکہ
بان حقیقت رسیدہ و دروے فانی گشتہ و حکم اتحاد گرفتہ و چہ غیر آن بلکہ توسط نسبت لطائفہ
اولے و دریافت ان انسب اقرب اظہر باشد و این سخن دقیق است اقول این کلام از ستر
پا از عدم متبع کلام قوم ناشی است اگر حضرت شیخ بہ کتب قوم رجوع می آورد البتہ تفسیر حضرت
مجد در حمہ اسد بہ فہم عالیشان می رسید درین مقام از حضرت تہ عن بسبب علم مزا و لیت کتب
لصوف بیشتر خطا ہا سرزدہ کہ ذکرش باعث تطویل است فاما بطور انموذج بہ چند امور اکتفا
مے رود اہل درین مقام اتحاد بمعنی یکے شدن جزو کل و جزئی و کلی نیست بلکہ در اصطلاح
متصوفین **اَلْاِتِّحَادُ مَوْجُودُ الْوَاحِدِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ الَّذِي الْكُلُّ بِهِ مَوْجُودٌ فَالْحَقُّ سُبْحَانَهُ**

۱ اتحاد شہود واحد حق است کہ کل ہوی موجود است پس حق سبحانہ مستعد شہود باوے کل باین حیثیت کہ کل شے بوے موجود
است و معدوم بنفسہ است نہ ازین حیثیت کہ بر اے او وجود خاص است کہ باو متحد شدہ کہ این محال است و بعضے
گفتہ اند اتحاد ظہور سلطان حق است بر بندہ باین حیثیت کہ او را از تصرف باز دارد و قایم مقام او شود و این اشارہ است
سبوی حدیث صحیح کہ بطور حکایت است از اسد نقاسے من گوش ایدیم و شیم اویم و بہر گاہ سلطان حق بر بندہ باین طور ظاہر نشود کہ او را از
تصرف باز دارد قائم مقام او گرداند ملاحظہ شود حسن ظہور صفات و افعال از بندہ و ان فی حقیقت از خدا تعالی است کہ در بندہ
بصفات ذاتیہ خود مستغرق است چنانچہ در حدیث کنت لہم معاویہا و ابراہیم است ۱۲

يُجِدُّ بِهِ الْكُلُّ مِنْ حَيْثُ كَوْنٍ كُلِّ شَيْءٍ مُوجُودًا بِهِ مَعْدٌ وَقَائِنُفْسِهِ لَا مِنْ حَيْثُ
أَنَّ لَهُ وَجُودًا خَاصًا اتَّخَذَ بِهِ قِيَامَهُ مُحَالٌ وَقَالَ بَعْضُهُمْ لَا اتِّخَاذَ هُوَ طَهُورٌ
سُلْطَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ مَنَابَهُ
وَهِيَ شَارِعَةٌ إِلَى مَعْنَى الْحَدِيثِ الْقَوِيمِ حِكَايَةً عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنْتُ سَمْعُهُ وَبَصَرُهُ
وَإِذَا ظَهَرَ سُلْطَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ
مَنَابَهُ يُرَى فِي الْحَيِّسِ طُهُورُ الصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ مِنَ الْعَبْدِ وَهِيَ فِي الْحَقِيقَةِ لَوْ لَا
عَزَّ وَجَلَّ لَمْ تُصَرَّفْ بِصِفَاتِهِ الدَّائِمَةِ فِي الْعَبْدِ عَلَى مَا وَرَدَ فِي هَذَا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا
چنانچه حضرت خواجہ پارسا علیہ الرحمہ در فصل الخطاب افادہ فرمودہ پس این چنین اتحاد را
از ادب والصفات وورد النستن یا گستاخی و زراف ثمردن غلط نمی است امر و و حقیقت
محمدی در اصطلاح صوفیه می الدات مع التبعین الاولی و هو الاسم الاعظم کما فی مصطلحات
حضرت مجدد رحمہ اللہ در رسالہ کاشفات غیبیہ فرماید باید دانست کہ قابلیت او
کہ مع بحقیقت محمدی است علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحمیہ قابلیت ذات است مرا اعتبار علی
کہ متعلق شود بر سبیل جمال بآن همه کمالات کہ در شان کلام بکنہ در قرآن مجید تفصیل یافته و
این قابلیت رب محمد است علیہ الصلوٰۃ والسلام و تواند بود کہ کلام بعض صوفیہ کہ فرمودہ
اند کہ رب آن علیہ الصلوٰۃ والسلام شان العلم است راجع بہین معنی باشد و باعتبار این
قابلیت اولایا فادہ نسبت اولیائے متحقق گشت و ارباب متابعان کمال او کہ بر قدم
ویند علیہ الصلوٰۃ والسلام اولاد علیہم ثانیاً قابلیت اعتبار مذکورند کہ کلاً جزاً اند مر این قابلیت
جامعہ را و ارباب انبیاء اولی الغم و غیر ہم من الانبیاء والرسل غیر از پیغمبر علیہ و علیہم
الصلوٰۃ والتسلیمات قابلیت ذات است مرا صفات جمیع صفات را علی سبیل الاجمال
و بہین قابلیت بہ بعض اعتبارات متبعض شدہ حقایق متعددہ ایشان گشتہ علی تفاوت در
درجات و جامعہ کہ بر قدم ایشان اندازین مقدم بھر دارند لیکن حقایق ایشان سائر صفات اند

۴۴
سببیت مشهور

مشایخ نقشبندیه میسر میتوان شد اینها ذکرش خالی از فائده نیست حضرت مجدد رحمه الله در رساله معارف لدنیه می فرماید حق سبحانه و تعالی شیون ذاتیه خود را که عین ذات اویند در خارج در مرتبه واحدیه جدا جدا دانست و چون علم مقتضی تمیز است آن شیونات در خانه علم تمیز پیدا کردند و هر شانی مقتضی تمیز خاص تشخیص علاقه گشت و این شیونات متغایره در علم ممکنات یافتند چه ممکن است که وجود و عدم در سستی متساوی باشد و در ایشان چنین است زیرا که اینها بر این اند بین الوجود و العدم نسبت بذوات خویش را و بوجود دارند چه شیون در خارج عین فاعل و نسبت بر تمیز و تشخیص و عدم دارند چه تمیز وجود و عدم است بمقتضای بین الوجود و این صور علمیه الیاد خارج وجود ندارند و از خانه علم نم برآمده اند بلکه حق سبحانه و تعالی با تبار و احکام ایشان در خارج ظاهر است پس این صور و علم باشند احکام آثار ایشان در خارج لیکن این آثار و احکام در خارج عین فاعلند زیرا که در خارج خبر احدیت نبوت که طاق الظهور عینکنا للوجود و مطلق الظهور عینکنا للشیء و آنکه می نماید که این صور نیز در خانه چند توهمی است محض تصور نیست و ای کما نشهد که به ذوق ارباب الکشف و العرفان و منشاء این توهم نسبت که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود این صور علمیه را بطاهر وجود نسبت مجهول الکفایت بخشید و خلق عبارت بجا آن نسبت است آن نسبت نمایندگی در خارج شد چنانکه صورت شخصی را نسبت به آنکه که محاذی او است پیدا می شود که سبب نمایندگی آن صور در آئینه می گردد و آئینه همچنان برینه نگلی و صفائی خود است فحوا سبحانه الان کما کان فی الاول و لا شیء معناه که لا شیون در علم غیر از تمانز از یکدیگر رنگ دیگر قبول نکرده اند و آنچه در خارج سواست تمانز ایشان ظاهر است از احکام و لوازم خارجیه ایشان و لهذا سبب چون بعین ثابت خود میسر سد آن عین ثابتیه بر و مشکفت می شود و از اشکال خارجیه هیچ غیر درونی باید و غیر از شیئ متمیز چیز دیگر بر و سبب ظاهر نمی شود و اگر در سبب متمیز رنگ دیگر میداشت ظاهر میداشت و این سبب که می نماید بواسطه احتمال اوست بر شیونات متعدده و کروتیه بواسطه آنست که شکل طبیعی بسبب کروتیست اهر سیوم در معارف لدنیه

لک
چنانکه
علمی
دوران
کشف
و عرفان
که
کانون
چون
پیدا
رنگ
سبب
چون

تذکور است فاعبارت از نسیان مادیون حق است سبحانه بواسطه استیلا مشهود هستی
 او جل فکره بیان نش آنت که روح انسانی مع کائنات مکتبه من المیزان من السیر والنجی
 والاحکف پیش از تعلق به بدن بصنائع خود جل سلطانه علمی داشت و نحوے از توجہ
 بانجناب قدس اورا مستحق بود و چون در نهاد او استعداد ترقیات بناده بودند و ظهور آن
 استعدادات منوط بود به تعلق به بدن عنصری لاجرم اولاً اورا صفت تشن و محبت عطا
 فرمودند و روے اورا ثانیاً باین پیکر بیولانی گردانیدند و ارتباط جی بروجه کمال در اینها پدید
 آوردند پس روح بواسطه این تعلق جی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب
 ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با توابع آن و روے فانی گردانید لہذا بسیاری از عقلا خود
 را غیر از جسد یعنی انکارند و در اسے جسد امرے دیگر اثبات و حضرت حق سبحانه کہ رحم الرحیم
 است از کمال رحمت خویش بالسنة انبیاء کہ رحمت ہاسے عوالمند صلوة اللہ تعالیٰ علیہم
 علیٰ اجمعہم عموماً و علیٰ افضلہم خصوصاً ایشان را بہ جناب قدس خود دعوت فرمود
 و از ان تعلق ظلمانی منع نمود و قال اللہ سبحانه قل اللہ فخر ذرہم ہر کسے را
 سعادت انلی در کار گشت رجوع قہقری نمود و داع مودت عالم سفلی کرد و روے بعالم علوی
 آورد و ساعت فساعت محبت قدیم غلبہ کرد و دوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکہ نسیان
 تام نسبت باین محبوب ظلمانی میسر شد و اثرے از محبت او نماند این زمان فنا جسدی
 مستحق گشت و از دو خطوہ کہ درین راہ اعتبار نموده اند کہ خطوتان و قدر و صلت یک خطوہ
 باخجام رسانید بعد از ان اگر محض فضل ایزدی جل سلطانه ترقی از ان مقام واقع شود و شرف
 سے افتد در نسیان وجود نفس روح و توابع وجودی او آفاتا این نسیان باز دیا دے
 پیدامی کند تا آنکہ خود را تمام منسے می گرداند و جز مشہود حضرت واجب الوجود جل جلالہ بیچ
 نے مانند این نسیان جبر لفاء روحی است کہ خطوہ دومی است از ان دو خطوہ مقصود و از
 فرو آمدن بعالم سفلی تحصیل این قسم اخیر فنا بود و بدون این دولت سیرنی شد اکثر الغافل

[illegible]

به تفصیل سخن نه رانده است و در کلام ربانی واحدیث بنوی اگر چه مذکور است اما باشارت
و رموز است این ضعیف نیز درین اوراق از آن مقوله سخن بکنی راند و اقتصار بر مراتب افینیه
مرتبه ولایت معروفه نماید اگر در ثانی الحال در متعال فهم این سخن دریافت با اندازه دریافت
خود و فهم متعال درین باب خواهم رساند انشاء الله تعالی و بهو سبحانه الموفق للصواب یاد است
که لازم نیست که هر کز افناء روحی میسر شود فناء قلبی هم میسر شود این قدر هست که قلب استیله
بجانب روح که در رنگ پدر است مراد در پیدامی شود و اعراض از نفس که در رنگ مادر است
حاصل می گردد و اگر این میل و سعه قلبه کند و تمام او را بجانب پدر بکشد و بمقام او رساند
آن زمان بصفت پدر که فناست محقق می شود و هم چنین است حال نفس که فناء روحی و قلبی است
فناء او نیستند غایه مافی الباب نفس را بجانب پسر که قلب است میله و کشته پیدامی گردد و اگر
این میل قلبه کند و بمرتبه پسر باز که بمقام پدر صاحب رسیده است برساند ناچار بصفت پسر که
شخلق مخلوق پدر است منصف گردد و فناء حاصل کند و مراتب سه گانه که فوق روح و جن و عین
حال دارند که فناء روح مستلزم فناء آنها نیست آری در وقت سهو طر و روح آن مراتب سه گانه
کلاً و بعضاً بمرافقت روح سهو طر کرده یا شوند و غلبه محبت روح در اینها تسلط کرده باشد
بمرتبه نسیمان نفس اینها رسانیده بود می شایند که در وقت رجوع فخری فناء نسبت با نشان
کلاً و بعضاً راه یابد و در رنگ روح خالی گردند پوشیده مانند که رفع خواطر از قلب بالکلیه عکس

گروه را اندرین معنی غلطی افتاده است و چند آنکه این فنا بمعنی فقدان است و نیست گشتن شخص است و این بقا آنکه بقا و حق به
سند بهیچ مدد و این هر دو محال است و اندرین درستان مردی دیدم که مدعی بود و تفسیر و تکریم و علم با من اندرین معنی ظاهر کرد چون
نگاه کردم و خود فنا را بمعنی شناخت و بقا را بمعنی دانستن قدیم را از محدث فرق نمیدانست کردن و از جهال این طایفه بسیار
اند که فناء کلیت را میسازند و این تکلیف عیان بود که هرگز فناء اخراطینی ناقص آن روان باشد و این خطیایان چه کار میگویم که
بین فنا چه میخوانند اگر گویند فناء معین محال بود و اگر گویند فناء وصف و اداریم فناء وصفی ببقا وصفی دیگر که حواله هر دو وصف
به نده باشد و محال باشد که کسی بصفت غیر می قائم باشد ۱۲ کشف المحجوب ۱۲

درکتو شیخ تادو ششم کہ بولانا محمد حنیف شرف صدور یافتہ نے فرمایا بگوش ہوش استماع نہایت
 لَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَيْدِ ذات حضرت واجب الوجود جل
 سلطانہ و بچپن کمالات ذاتیہ او تعالیٰ از بندہ بہ بندہ نزدیکتر است پس سیریکہ باین مرتب
 متعلق شود و رائے سیرافاتی و سیرالغسی باشد و نیز و رائے جذبہ و سلوک بود چہ سلوک
 سیرافاتی است و جذبہ سیرالغسی سیرافاتی را بعد در بعد فرمودہ اند و سیرالغسی را ہر چند
 قرب در قرب گفتہ اند لیکن آن قرب ظلی است ازین قرب اتحادیاد گذشت تا معاملہ اقربیت
 روئے نماید و چنانچہ زوال علم حصولے اشیا کہ عبارت از فنا و قلبی است بے تمامی سیرافاتی
 ممکن نیست و بے شروع در سیرالغسی پس نہ بچپن زوال علم حضور سے شخص کہ بذات و صفات
 او متعلق است و فی الحقیقہ فنا سے نفس است بانہما سیرالغسی و او تخیل در مراتب اقربیت
 مربوط است و در سیرالغسی علم حضوری عارف پر حاست چہ نفس دہیں ہو وطن بعنوان حقانیت
 پیدا است و از قیدان یہ تمام رہا ہے بحصول نہ پیوستہ تا وصول بمطلوب حقیقی پیدا آید چہ مطلوب
 بموجب کربیہ سابقہ و رائے نفس است و انچہ در نفس مفہوم دار است از آیات و آثار است چنانچہ
 قرآن مجید بآن مشعر است سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ اَلَا فَاتِنٌ فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَلْتَمِسُوْا لَهُمْ اَنَّهُ لَمْ يَكُنْ
 و چون علم حضوری عین عالم است ناچار زوال آن زوال نفس عارف خواہد شد و اثری از او
 نخواہد ماند و زوال علم حضوری باین معنی است کہ علمی تعلق بذات عارف داشت از آنجا کہ نہ
 ہو واجب تعالیٰ متعلق شود و حاضر در آن ہوطن حق باشد سبحانہ ذات او بیانش آنست کہ ہر
 کما لیکہ در ممکن نہودار است ہمہ مستفاد و مستعار از مرتبہ و وجوب است تعالیٰ از وجود و
 حیوۃ و علم و قدرت و امثال آن و ممکن این کمالات را از خود فہمیدہ خیانت و سرمانت نمودہ
 است و چون عارف را بعض فضل و کرم باین دید عارفیتہ بنوازد مرۃ ثانیہ تو اند بود کہ حکم
 لَئِنْ اَللّٰهُ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَعْبُدُوْا اِلٰهًا مَّا نَعْبُدُ اِلَّا اَهْلًا لِّمَا اَمَّا نَات رادرست بہ اہل امانات
 بسیار و چون علم حضوری او پر تو ہے است از حضور ذاتی مطلوب باین حضور بآن حضور

گفتند تعالیٰ
 قائل من
 قریب از
 ہوا
 بندہ از
 آن گردن
 ۱۱
 ۱۲
 استغفار
 شمار حکم
 فرمایند
 بار باری
 و بے سبب

فاتی لمحق خواهد شد در رنگ سائر کمالات که با اصول خود لمحق می گردد و درین هنگام عارف خود را خفا
 محض خواهد یافت و بعد از صرف لمحق خواهد دید که ذکر و دعا حساس نماید و نه توجه و نه فکرها
 بود و نه حضور و بعد از حق باصل اگر یافتست از خود بخود است و اگر حضور نیست هم از خود
 بخود کائنات الحاد است اذ اقوی برنا بالقدیم که یقین که اگر درین موطع که موطع فی
 نفس است بوجه کمال اطلاق کلمه انا عارف زائل می شود و عارف از خود به انا نمی تواند
 تعبیر کرد زیرا که بعد از انفا و نفس که مورد کلمه انا بود انا را مورد دے مانند که بران اطلاق یابد نه
 باین معنی که انا بر حق اطلاق شود و خود را حق بیند که خودی در میان نمانده است و انا نیست هر
 کسده سوال هرگاه علم حضور عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال جاهل خود که علم حضور
 واجب است لمحق می گردد و مقرر است که لمحق هر کمال جاهل خود کائنات است نه با هر کس که
 اصل آن باشد لازم می آید که حقیقت هر شخص مبدء تعین او علم بود و حال آنکه صفات دیگر نیز
 مبادی تعینات خلایق است چنانچه بطور حضرت الیشان با قدسنا سدره لاقدرس تکوین مبدء
 تعین حضرت ادم است و کلام مبدء تعین حضرت موسی و قدرت مبدء تعین حضرت عیسی علی
 نبیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیما و جمیع که دخل ولایات این بزرگواران باند مبادی تعینات
 شان جزئیات این صفات اند و جزئیات جزئیات این صفات علی تفاوت الدرجات جواب
 حقیقت محمدی علی مصدرها الصلوٰۃ و السلام و الخیمه چنانچه مقرر این طائفه است اجمال
 حضرت علم است و حقایق سائر خلایق تفصیل این اجمال است پس نظریات این معنی توان گفت که
 حقایق جمیع خلایق علم است چه همه خلایق ظهور و تفصیل آن حضرت است علیه و علی آله الصلوٰۃ
 و السلام غایتی مافی الباب آن حقیقت جمعی را در مرتبه تفصیل حصص لایحیی است باندازه کمالات
 مفصله علم که در حضرت اجمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت هر شخص از اشخاص سوای آن
 سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام حصه بود از حصص علم که تعلق علم در مرتبه تفصیل به کمالات
 از کمالات سدره جلال حاصل گشته است مثلاً مبدء تعین حضرت ابوالبشر علی نبیا علیه الصلوٰۃ و السلام

تفصیل تعینات

حده است از علم که از تعلق آن به صفت نکون که در اجمال مندرج بود بموصول پیوسته است علمی
 بنا القیاس سائر الحقایق لیکن چون تمیز میان حصص و حقایق با آن کمالات است حقیقت هر شخصه
 مسمی بکماله از آن کمالات که نسبت خاص با آن شخص دارد که سبب تمیز او شده است نموده
 پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع موجودات آمد جواب دیگر آنکه اتحاد شئی
 با شئی مستلزم آن نیست که شئی اول حقیقت بی ثانی باشد چنانچه خاصه را با ماهیت نسبت
 اتحاد است با آنکه از عوارض است اگر گویند برین تقدیر که علم ذات و حقیقت انسان بنوع حقایق
 جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم است گوئیم کار
 نیست که اجمال ذاتی تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت حیوان را تفصیل مائے توان گفت چنانچه
 مائے ذاتی آن نیست و تو مسلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقایق گفتن یا اعتبار اجمال
 و جامعیت علم است مر آن حقایق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات
 ذاتیه بود که متعلق علم است علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون در آن مرتبه علم
 را از آن کمالات تمیز نیست و غیر از حضور و انکشاف امری در آن موطن هویدا و مفهوم
 نه لهذا آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری
 از محققان اتحاد کاین است ناچار بقیه از آن حقیقت بعلم نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان
 کمالات متمیزه حقایق سائر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال با تفصیل بی تکلف می افتد و
 بغیر آن نه چنان و متوید این توجیه است که نزد حضرت ایشان با قدسنا احدی بجهان بسره
 الا قدر حقیقت محمدی اجمال تعین وجودی است با تعین جی که تعین علمی از آن بمرتبه پایا
 است چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافت است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطق
 است با آنکه علم حقیقت انسان است چنانچه مولوی قدس سره فرمود

اے برادر تو همین اندیشه کن

و از حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر

بر سبیل تجوز و مبالغه فرموده باشد یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در
غیر مطلوب حقیقی مصروف بنمود بلکه تمام مصروف آنجناب مقدس گردد تحقیق درین مقام
آنست که حضرت ایشان با افاده نموده اند چنانکه فرموده اند ازین بیان لازم آید که
در عالم حضور بی هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست اعتباری و روی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است هم هر کس
باین وقت نرسد و تأییدات بحت واصل نشود بوصول بچون این دقیقه را در نیابد اینست مختصر
ازین تقریر ظاهر شد که حقیقت محمدی در اصطلاح صوفیه جمال حضرت علم را گویند و از فنا می
این مقام هیچگونه اسامی ادب لازم نیاید و همچنان معنی اتحاد هم مذکور شد سکنای که معنی اتحاد
فنا است چنانکه اتحاد بذات مطلق را فنا می گویند و میان اتحاد اعتباری و حقیقی و منازعت
حقیقی و نفس الامر منافات نیست لیکن هرگاه توفی بر خیزد البته این معنی منافی و سلطت و
حیولت خواهد بود و این اتحاد را عین توسط گفتن هرگز بخیاال نمی آید و هرگاه این واصل بجهت
غلبه بی خودی و فنا در یافت این و سلطت نمی تواند پس اگر ادانکار و سلطت نماید چه
باک خواهد بود و نظیرش بر آن توضیح پیش میگویم نگرستنی است که در سنجین سر که انگبین را با هم
بنوعی مخلوط می کنند که اشاره حسیه بسوی احدی ازین اجزاء این اشاره بسوی دیگری
می باشد مگر نمی توان گفت که سر که انگبین گردیده یا انگبین بقلب با سیت لباس سر که پوشیده
اینچه ادعای این معنی نموده شد که حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند یعنی است بر
عدم اطلاع بر اصطلاح صوفیه کرام چنانکه مذکور شد قال تو لکم انجا که اتحاد است معامله
بشکرت است این نیز خالی از غایت نیست چه شرکت دینی را می طلبد و شریک در امر
دو کس باشد و حقیقت اتحاد خود اصلاً بشکرت جمع نمی شود و بمعنی فنا و غیبت نیز که
اتحاد مکی است فانی و غایب از میان نیست حکم عدم گفت شرکت از وجه صورت دارد و توسط را گفتند که دینی
می طلبد شرکت بشکرت نیز چنین است اقول هرگاه حضرت مجتهد توحید کلام خود فرموده باشد پس ضرورت این معنی چیست

که آنرا تسلیم نساخته یعنی دیگر محمول کرده قایل باستحاله شوند اما معنی فنا است و شرکته
که هست مثل شرکت خادم است با خود و ملاحظه فرموده شود اگر بتبعیت مخدومی خادمی در نگاه
شاهنشاهی در آمد در شرکت منزل کلامی نخواهد بود مع فقدان التوسط زیرا که در یک محل جاگزین
تحقیق مقام این است که مراد حضرت مجدد در حتمه امد علیه صورت ثانی است مثلاً کسی در سیر سلوک
خود را بحقیقت مخدومی متحد یافت و بهر فیضی که می آید بیک حقیقت میرسد نظام او اما در ضمن او
حقایق دیگر هستند که بهمه میرسد پس معامله بشرکت گفتن راست شد و همین نقطه معامله قریبه
است چرا انصاف از دست داده شود

کاش گردون از سرمه یرون بر دسودا می تو | یا مرا صبر بده چندا نگه استغنا بے تو
قال تو که طریقه جذبه را چون کشش از جانب طلب است و عنایت الهی متکفل حال طالب
است ناچار قبول و سالیطی کند و در طریق سلوک چونکه ثابت از جانب طالب است
از وجود و سالیط چاره نبود این عین مدعاست و سخن بے دلیل است طریقه جذبه و مرادی
و محبوبی چنانکه سابق بیان رفت زیاده بر آن نیست که لطف الله تعالی بنده خود در پیش
از آنکه طلب کند و سلوک نماید جذب می کند و آنجذب بهم اجمالی است که بدان سلوک آسان
می گردد و قرب و وصول و حصول مراتب و مقامات آن بعد از سلوک حاصل می گردد و این
منافات بوجود و سالیط آرد بلکه چون جذبه تنها کار بر نمی آید و سلوک بے سالیطی نباشد
لازم آید وجود و سالیط چنانکه مقرر قوم است و خود هم گفته اند که در نفس جذبه هر چند و سالیط دکار
نمیت اما تمامی آن منوط به سلوک است که اگر سلوک نباشد جذبه نا تمام و اتمراست قول
این کلام از اول تا آخر مخدوش است خد شمه اول هرگاه حضرت مجدد در حتمه امد علیه درین
باب مناط کلام بر عوارض شیوخ نهاده و این تقریر همان است که از عوارض منقول شد
پس این را عین مدعا و سخن بے دلیل گفتن از باب مناظره بعید است برای ناقل کلام شیخ
الشیوخ و لیل است کافی مهندا هر که قدم در بادیه عشق نهاده و ادرا اتفاق ملاحظه ناز و نیاز

جذب و سلوک

از وصول بر طرف می شود بخلاف طریقه سلوک که اینجا بعد از وصول نیز واسطه می ماند چنانکه
گفته اند که در طریقه جذبه اگر چه بتوسط متابعت شریعت که عبارت از سلوک است وصول بطلوب
میسر شود بپواسطه حلول امری خواهد بود گوئیم چه دلیل است برین دعوی مفهوم جذبه وصول
طریقه و خود مقتضی این نیست چنانکه معلوم شد و مدعا می دهم که در طریقه سلوک از وسایط
چاره نبود مگر آنکه قایل بوجود تو سط مطلقا دخل در آن مناسب نیست ولیکن بطریقه بحث و
مناظره گفته آمد که چرا اینجا هم بعد از وصول بوجود وسایط واسطه بر طرف نشود بوجود جذبه
بعد از سلوک بلکه همچنین باید بقول ایشان که خاصیت جذبه عدم وسایط است و سقوط
انها است و در کلام ثانی تر اشاره به آن واقع شده است اینجا گفته اند در طریق سلوک از شیوخ
بر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است و ای اگر در آخر حال جذبه تدارک
نماید یعنی وسایط از میان بر ندارد حاصل آنکه در طریقه جذبه و سلوک هر دو پیش از وصول
وسایط در کار است و آنکه در طریقه جذبه بعد از وصول وسایط ساقط گردد و در طریق سلوک
همانند حکم است چرا در هر دو جای باقی نماند و چرا در هر دو جاساقط نگردد و سخن درین جا است و اگر
گویند که این امر کشفی و وجدانی است بحث فایده ندارد آن چیز دیگر است اما شما متعبد باست
شده اید و توجیه نموده اید که چون در طریقه جذبه شش از جانب طلوب است عنایت الهی
متکفل حال طالب است تا چار قبول وسایط نمی کند و در طریق سلوک چون انابت از طالب
است از وجود وسایط چاره نبود و خود جذبه و سلوک بر هر دو تقدیر فرق بتاخر و تقدم فایده
ندارد و اگر گویند مدعا و دلیل هر دو کشفی است چنانکه یکبارگی از شامش این سخن شنیده شده
است این گریز گاه خوب است و بعد از آن در اثبات عدم توسط و تقریر آن طرف دیگر بیان
کرده اند یک و وصول از راه معیت که حق را بایانده است تا چار بے توسط امری نخواهد بود
مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است
اقول این قول سزا یا مخدوش است و مبنی است بر عدم فهم معنی جذبه سلوک و توسط

خدا ششم اول ہر گاہ حضرت معتمد بن مہوم جذبہ لفظ نخست تحریر ساخته پس مہوم جذبہ
و حصول دے مقتضی عدم توسط است ۵

خوش آن مجلس کہ انجا توبہ خود چون کنم ظاهر | مراسمی گریبان گیر دوسے در گلو ریزد

خدا ششم دوم حصول کلامی امر بدون واسطہ محل است بجا نیست اگر بکتاب قوم رجوع
نمودہ آید آشکارا میتوان شد کہ در بعض امور توسط را باریست و ایجاب خبری تناقض
سلب کلی است امام شعرانی در مقدمہ طبقات می آرد و کان الشیخ ابو یزید البسطامی
رحمۃ اللہ علیہ یقول بعلماء عصرہ اخذتم عنکم عن علماء الرسول مینا عن مینا و اخذنا عن
من اتبعنا الذی اتبعہم در فتوحات مکیہ نیز این حکایت منقول است این کلام بسطامی رحمۃ اللہ علیہ
ناظر است بر عدم توسط امام شعرانی در یو اقیات میفرماید ان قلت فہل یكون الا لہام
یلا واسطۃ فالجواب نعم قل یلزم العبد من الوجه الخاص الذی بین کل
النسائین و بین سرایہ عز و جل فلا یعلم مرہ ملک الا لہام لکن ہذا الوجه
یتسارع الناس الى انکسارہ و فیہ انکسار موسی علی الخضر علیہما السلام
فعلما ان الرسول و انبی لیسہان الملك لرویہ بصیر غیر الرسول محسن فاثرة ولا
یلا فیہم اللہ تعالیٰ بواسطۃ فایشاء او یعطیہ من الوجه الخاص
بما یرتفع الوسائط و هذا اجل الا لقاء و اشرف و یحقہ فی هذا الرسول و الولی

۱۱ شیخ بازید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ می گفت بہ علمای زمان خود کہ شما علم خود از علمائے رسوم حاصل کردہ اند کہ یکے بعد دیگرے
مردہ اند و من علم خود را از زندہ حاصل کردہ ام کہ ہرگز نیرد یعنی اللہ تعالیٰ حاصل کردہ ام ۱۲ ۱۳ اگر بگوئی کہ ہا اہام
بدون واسطہ باشد جواب نہست کہ بدون واسطہ می باشد گاہی ہا اہام بندہ راستے شود بوجہ خاص کہ در انسان و خداوند
تعالیٰ سے باشد فرشتہ اہام را ہم بیان خبر نمی باشد مگر مردمان با نکار مش متوجہ شوند و درین انکار موسی است بر خضر
علیہ السلام پس دانستہ شد کہ رسول نبی پیشم سرفرشتہ مای نگزند و فی رسول نشانہاے فرشتہ می یابست و نئے نگزند ۱۲

هرگاه الهام بلا واسطه شود و درین محرابی عاید نگردد پس اگر در جذب هم واسطه نباشد چه
 باب بود شیخ عبدالکریم جلی در کتاب مناظر الیهیمی نویسنده اشعری معنی الکسما والاصطفا
 یکنون هو فی نفسیه ذاتا کسا ذجا فلا یکنون یکنه و یکنون ان الله تعالی واسطه الیهیم و صفیه
 و در موضع دیگر ازین کتاب می نویسد و هو مع الذات و کلها یجلی حکیه صفة
 سراج عنھا الی الذات بما هو کمل منها و فی هذا المشهد رأیت الامام
 ابی الحسن النعمانی و محروق الکرم و جعفر بن محمد بن النعمانی عبارتی بدیده اسعان نگریستی است
 که چه قدر حجاب ساطت رانی در قطب بن محی قدس سره در مکتوبات خود می نویسد که هر
 مقصود را با حق تقاے دوراه است در یک راه واسطه میان بنده و حق ثابت است
 و در راه دیگر هیچ واسطه در میان نیست این بحسب ناطر بهین تحقیق است که حضرت ایشان
 نوشته اند که واسطه در راه سلوک است نه در راه جذب چون اقوال ائمہ فی بساعت در
 آمد پس گویا شنیدنی است که مفهوم جذب و حصول طریقه و مقتضای علم توسط است چنان
 مفهوم سلوک و حصول طریقه و مقتضای توسط جذب یعنی کشیدن است چون مطلوب طالب به
 توجه خاص بسوی غولین کشد احتیاج توسط چیست البته طالب را بوصول مطلب احتیاج
 فرایع و توسط می افتد هرگاه سلوک و حصول مطلب شود تا آنکه جذب نباشد بدون توسط چاره
 نبود هرگاه جذب پیدا آمد پس رفع توسط از جذب خواهد بود نه انقض سلوک برای تصدیق
 قلب این مسئله را بعالم ظاهر و در بار سلاطین چرا قیاس نکنند و چرا بر حالات ملوک نظریه اندازند
 گاهی امیدوارے را شوق تقاے بادشاه برای انجراح حاجات و عرض و معروض در سرے
 افتد اولالباسے که برای حصول ملازمت سلطانی مقرر است از جامه و بنده و دستار و قبا و
 عیانتیار کنانیده برتن خود راست می کند و کمر را از کمر بند زین محکم برے بند و نذر برای
 سلطان میبایم دارد و ببارگاه وزیر رساے حاصل نمی کند چون وزیر دران سامانے
 ولیاستے که برای حضور می پیش سلاطین در کار می باشد ملاحظه می فرمایند موقع یافته به پیش

سلطه شود
 اناسا و صفات
 فی نقشه ذات
 ساده می باشد
 بیانی باشد
 در میان او
 ذات اسرار
 واسطه اسم
 وصف است
 سلوک الی
 ذات است
 در راه سلوک
 صفت
 بر سر غولین
 گردانان
 بسوی ذات
 رجوع نماید
 سران احتیاج
 تسلیم است
 و درین غلیم
 حسن نوری
 و معروف
 سران احتیاج
 بر سر غولین

سلطان عرض می دارد سلطان اور اطلب می سازد و با وزیر تا وقت دربار حاضر می باشد
 باز او را باریا بے حاصل نمی شود اگر حاصل میشود بهین طور کہ ہمراہ وزیر رفت و واپس آمد مگر
 سلطان را بوسے میلانے خاص نمی باشد و نہ بطور خود او را اجازت حضور می می باشد گاہ
 شخصے با طاعت وزیر طبیعت وزیر را چندان بخولش مائل نمے کند کہ وزیر بدرگاہ سلطانی
 چنان عرض میدارد کہ این شخص لیاقت آن دار کہ او در سلک خاص و محرمان و جلسیان
 سلطانی منسلک کردہ آید پس سلطان بوساطت وزیر یا بطور خود او را اطلب داشته از خواہ
 و محرمان و جلسیان بخولش بسیار پس درین ہر دو صورتی مخدور شرعی یا عرفی نیست اگر
 نیک ملاحظہ رود اول نظیر سلوک است و ثانی طریق جذب این نظیر را بے تہم شخصے کہ از کشف
 بہرہ ندارد نیست اگر چشم بنیاد داشته باشد این معنی او را از کشف و وجدانیات من قبیل
 مریات خواہد بود چون حالت جذب سلوک متفاوت است و بہر دو مقابل بودہ اند پس چگونہ
 حالت یکے از ان مثل دیگرے خواہد بود یعنی اگر واسطہ باشد در بہر دو جا و اگر ساقط شود در بہر دو
 جا بلکہ در سلوک واسطہ خواہد بود نہ در جذبہ خدشہ سیدو م کشفے بودن اصلا گریز گاہ نیست
 چنانکہ محقولات از او ہام بدرگ نہ شود و موہومات در دام خیالات در نہ آید و تخیلات بہ
 ضبط حواس نرسد امرے کہ بعین یقین معاینہ کردہ می شود و اگر کشف بعلم یقین از دائرہ ادیان
 خارج باشد حضرت معتمد در رسالہ تحقیق النعمان از شیخ عبدالوہاب نقل فرمودہ بنی العلم
 علی بحث و تحقیق و بنی الحال علی التسلیم و التصدیق و حضرت خواجہ محمد پارسا در تحقیقات
 می فرماید بعد از ان علوم خواہ و علوم مشاہدات و مکاشفات کہ علم اشارت عبارت از ان علوم
 است پدید آید و این ان علوم است کہ طایفہ متصوفہ بدان مخصوص گشہ اند بعد از جمع حصول
 سایر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند کہ از مشاہدات قلوب و مکاشفات
 اسرار عبارت نتوان کرد چہ در تقریر نگنجی بلکہ معرفت این علوم بمنزلات و مواعید کہ در باطن
 سالک طالب پدید آید توان یافت و حقیقت این علوم را جہر آگس کہ بمقام مشاہدہ و مکاشفہ

۱۳
 است
 و تحقیق
 از علم
 یقین
 و تحقیق
 است

رسیده بود و این معانی حال او شده توان شناخت و ادراک نتوان کرد و سعید بن مسیب و ابی
 کرد از ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من العلم
 ذبيحة المكنون لا يحلها الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا انطقوا به لم يتركه الا اهل المعرفة بالله سبحانه
 و عبد الواحد بن زید گفت از حسن بصری سوال کردم که علم باطن چیست حسن گفت از حقیقه
 ایمان پرسیدم از علم باطن او گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم از علم باطن فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم سالت جبريل عليه السلام عن علم
 الباطن فقال جبريل عليه السلام سالت الله جل ثناؤه عن علم الباطن فقال هو
 نبي من انبياء في قلب عبد لا يقف عليه احد خلقي قال و گفته اند که
 راه معیت یکی از طریق جذبیه است انتهى پوشیده ماند که هرگاه راه معیت یکی از طرق جذبیه
 باشد و قرار یافت که در طریق جذبیه از سلوک چاره نیست پس در طریق معیت برای حصول
 نیز سلوک در کار خواهد بود و از وسایط ناگزیر و کلام دروس هم چنان خواهد بود که در طریق
 جذبیه گذشت **اقول** این تقریر خارج از دایب مناظره است تقریر معیت را حضرت مجدد
 رحمة الله علیه از حضرت خواجه رحمة الله علیه نقل میفرمایند و برناقل تصحیح است نه نقض بر
 تقدیر تسلیم گفته شود که درین شک نیست که راه معیت یکی از طرق جذبیه است و
 در جذبیه از سلوک چاره نیست پس در راه معیت از سلوک معنی معیت چاره
 نخواهد بود مگر سلوک صلیح موقوف علیه یا متوسط جذبیه نبی باشد و من ادعی فحکمه
الذنبات قال دیگر مثال ظل با اصل نموده اند که هم طریق است اگر بغایت الهی ظل را
 الله فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که بعضی از علم مثل است نهان داشته شده است که آنرا بجز اهل معرفت کسی
 نداند هرگاه اهل معرفت بان کلام کنند آنرا کسی که نگردد مگر شخصی که او را ناامنائی باشد به خداوند کریم **ع** گفت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم که از جبریل علیه السلام پرسیدم که علم باطن چیست گفت من این از باری تعالی پرسیدم گفت
 او از سطرانهای ماکه در قلب بنده خودی ندانم بران کسی مطلع نمی شود **ع** و هر که دعوی کند بر واثبات است **ع**

باصل میله پیدا شود کشفی بوسه بود اگر دو آن ظل را باصل وصول حاصل شود هر آینه
 بے حیولت امری خواهد بود چون آن اصل اسے از اسماء الہی است باچار در میال اسم
 وسمائے وی حایلی خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل الاصل کہ مسماے آن اسم
 است بے واسطه امری خواهد بود دانستہ پوشیدہ مانند کہ ظاہرین است کہ این نیز از طرق
 جذبہ خواهد بود چنانکہ در طریق معیت پس این نیز محتاج بہ سلوک خواهد بود چنانکہ طریق
 جذبہ اینجا نیز همان کلام است کہ انجا است دیگر کشش ظل باصل مسلم و الفصال اسم باسمی
 نیز بچنین اما وصول ظل باصل الاصل کہ مسماے ان اسم است چرا بواسطه ان اسم نباشد
 بیل الا تم کذلک اقول انچه دعویٰ ظهور نموده شد در مخالفت محتال است کہ این غیر
 طریق جذبہ باشد چه در جذبہ کشش از اصل باشد و این کشش از ظل است چہل فاذا اجاء
 لا یقتل ظل الا لا یستندل و اگر تسلیم نموده شود کہ این از طریق جذبہ است پس چون نفس جذبہ
 را توسط سلوک در کار نیست این را هم در کار نخواہد بود بایں حال اینجا نیز همان کلام است
 کہ انجا است بہ عقل پیچ عاقل نمی رسد کہ اسم از اسماء الہی را اصل چیزی قرار نہ ہند و گویند
 کہ در وصول آن چیز باسمای آن اسم این واسطه است بر تقدیر تسلیم مراد از عدم حیولت
 آن است کہ پردہ شہود نہ شود بچنانکہ در توسط بنی صلی علیہ السلام گفتہ شد نہ انکہ اصلا و
 قطعاً واسطه نباشد قال فوالکرم الیضا ہر کہ اصل ذات است تعالی بہ وصول بچونی توسط و
 حیولت امرے در حق او منقود است و ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات بجاہ حیولت
 و حجاب صفات واجب مرفوع گردد و حیولت و حجاب غیر ذات چہ کجایش دارد انتہی پوشیدہ
 مانند کہ امرے مقرر است کہ صفات پردہ ذات است کہ ہرگز نمی افتد اگر یک پردہ برخاست
 پردہ دیگر می نشیند ذات را جز در پردہ صفات نمی توان دید و شہود کرد و دریافت لیکن
 صاحب شہود ذات را بحیث غلبہ انجا بے توجہ تمام بسوی او صفات المحوظ و منظور ہن
 افتد و بر ہم تقدیر پردہ در میان است در یاد یاد در نیاید اقول کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ

صفات پردہ ذات است

بر اصول صوفیه است خصوصاً نقشبندیه که طالبان خود را بذات بخت بدون ملاحظه صفات
 متوجه می گردانند و صفات را از ماسو می انگارند چنانکه در حدیث اللهم انی أعوذ بک
 هذا کمال اشارت شده است البته فهم این معنی بر سیکه مذاق صوفیه ندارد خیلی دشوار است
 اکنون بگویند حقیقت نبیوسن شنیدنی است که این کلام منقوض است تسلیم نمی کنیم که صفات پرده
 ذات است که هرگز نمی افتد و اگر یک پرده برخاست دیگر می نشیند و ذات را جز پرده صفات
 نمی توان دید ذات سخن سبحانه تعالی کافیهست از اعتبار صفات بلکه مستغنی است از نفس
 صفات یعنی آنچه بر صفات مترتب می شود ذات مجرد از صفات در ترتیب آن کافیهست مثلاً
 امور که که بصفت حیات و علم و قدرت و اراده وابسته است اگر این صفات اصلاً مستحق نشوند
 ذات تنها کار آنها کنند بآن معنی که صفات اصلاً موجود نیستند یا در علم موجودند نه در خارج چه
 این مخالف قول اهل سنت است بلکه صفات با وجود استغناء ذاتی موجودند در خارج
 بوجود زاید بر ذات عرض سلطان که میبایست اهل سخن این بمنال و معجز گردد گویم آب بالذات
 از بلندی احتراز نموده بپستی مایل است و این میل را میل طبعی می گویند پس ذات آب
 کار علم و حیوة و قدرت و اراده می کند چه اگر مسلم می داشتیم بپستی می آمد و کار ارادت
 که تخصیص احد المبتدا وین است نه کرد و ازین حرکت اراده کار حیوة قدرت هم شد و همین
 آب چون در مرتبه تنزل بر حیوان می گردد با وجود این میل طبعی بصفت زائده هم متصف
 می شود این امور را با وجود صفات طبعیه زائده هم می کند لله المثل الاکمل ذات
 غرضانه با وجود استغناء ذاتی و کفایت او از صفات در مرتبه الوهیت بصفت زائده موجود
 متصف می گردد و امور که که ذات در تحصیل آن کافی بود باین صفات از قوه لفعیل می
 آر د پس چنانکه در آب مجرد از صفات تمیتوان گفت که صفات او عین ذات اویند بلکه انجا
 ذاتست و پس صفت اصلاً انجالیش ندارد همچنین در ذات واجب تعالی نمی توان گفت که
 صفات عین ذاتند چه انجا صفت نیست تابعین حکم کرده شود و چون اعتبار صفت اند عینیه

لا

مذاهب

بنده می

توکل بر خدا

نورانی

سک

فکر

فکر

فکر

سک

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

فکر

شد اگر چه اعتبار علمی باشد پس واضح گشت که سخن متکلمین و اثبات صفات زائده موجوده
 در واجب تعالی درست تر است از سخن بعض صوفیه که بعینیه صفات قائلند صفات اید
 موجوده اثبات نمی کنند بقبضه حکم بعینیه صفات و نفی زیادتی آنها بر ذات غرضانه بنی بر عدم
 وصول است بحقیقه احقاقیق چه ذات تعالی هنوز در پرده این صفات مشهود این جماعت است
 و چون ذات را در مکتبه صفات می بیند بحکم اختفاء مرآت صفات از نظر اینها مخفی می گردند
 حکم بعد از آنها می کنند و اگر مشهود ایشان ازین پرده می براند صفات از ذات جدا می دیدند
 و حکم بوجود آنها می کردند و همین سرست در حکم کردن ایشان بوحده وجود زیرا که مشهود
 ایشان از پرده نه بر آمده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ماسوی از نظرشان بجامه مخفی
 شده است این اختفاء بحکم عدمیت آن رسانیده و چون در مرآت مشهود مرآت مفقود است و علم
 است و علم آن موجود در ماسوای نیز باعتبار این دو حالت نفی وجود خارجی و ثبوت علمی کرده
 اند لهذا فنا می ایشان اتم نمی شود به شعور ماسوی می ماند و مشهود آن بر ذات می شود عدم شعور
 ماسوی و قتی متحقق شود که مشهود ایشان از مرآت ماسوی بتمام بر آید و لکن قلیه کثیر بقیاء
 ایشان نیز کمال نیست چه اکلیت آن باعتبار میت فنا است این جماعت بعد از بقا خود را
 حق می یابند و منشا این علم نیز مکر است اگر بحال بقا مشرف می گشتند خود را چنانکه می بینند بعد
 مملوک لایق علی شای همین جماعت رجا و ادوات تیراثات علم و قدرت و سایر صفات می کنند و ثبوت آنها
 باعتبار سرایانی می دانند و هو سبحانه لا یغیب فی شئ و احاطه بالاشیاء احاطه علیة
 والذات المنزهة لا نسبته له مع العالم اجملا کما ان الله خالقهم و رزقهم و رزقهم و مولاهم
 و حقیقت این سخن بالا مذکور شد در بحث ذات آب پیل طبعی آن و ایشان باندازه علوم خود بر رنگ دیگر
 حکم نموده اند و الله صلی علیہ و آله و سلم یهدی السبیل منقول است در مجلس خواج
 یوسف همدانی که پیر حضرت خواجہ عبدالحق نقیذ وانی است که سرحلقه سلسله حضرت خواجہ
 است قدس الله تعالی اسرارهم روزی از احوال بعضی از شخصی مذکور ساخت فرمودند نذکر

انتهی قاضی اسناد اسدیانی پتی در ارشاد الطالین میفرماید هر چند صفات تحقیقی حق تعالی هفت
اند یا هشت اند چنانچه علماء کلام بدان حکم کرده اند اما جزئیات آن صفات و غیره را نهایت ندانند
حق تعالی می فرماید وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ أَفْلَحَ بِهِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ
سَبْعَةِ آجِمْ مَا لَقَدْ تَكَلَّمَ اللَّهُ یعنی اگر تمام اشجار زمین قلمها شوند و دریا و هفت
دریا و دیگر این چنین سیاهی باشند کلمات الهی بپایان نرسد یعنی کلمات مدح که بر صفات
و کمالات و ولایت دارند تمام نه شوند چنانچه سعدی گفته

نه حسنش غایت دارد نه سعدی را سخن پایان

بمیرد شنه مستسقی و دریا همچنان باقی

چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی اند ظلال صفات هم غیر متناهی اند حق تعالی می فرماید
أَبَدَ مَا عِنْدَ كَرَمِنَعْدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ یعنی هر چه نزد شماست فانی است و هر چه
نزد خداست باقی است پس اگر در ولایت صغری و مراتب ظلال کس به تفصیل بیکند ایدالایا
منقطع نشود و لیکن هر کس در مراتب ظلال هر قدر که در حق او مقدر است سیر می کند ظل را ظله
باشد و آن را ظله و بگرد مرتبه ثانیه و ثالثه و رابعه الی بالیشاد اسدی باشد صوفی در مرتبه ترقی
عروج کرده باصل خود میرسد و در آن فانی میشود و از آن ترقی کرده و راصل آن فانی میشود
و همچنین بهر ظل که میرسد خود را در آن فانی و مستهلک می بیند و بوجدان باقی می ماند همین

لله نقشبندی مجددی بود و از خلفای کبار حضرت مرزا جان جانان رحمة الله علیه لسنپ و سبجبال الدین پانی پتی
می رسد قاضی در علوم عقلی و فصلی و کمالات ظاهری و باطنی از ممتازان وقت بود و لقب میطریری از عمده یادگار دست این چنین
تفسیر می در بند نگاشته شده مالا بدیده ارشاد السالکین تذکره الموتی و القبور از تصانیف او است ارشاد السالکین دیگر
رسایل تصوف او و تحقیق معارف حضرت مجدد رحمة الله بوده است قاضی رساله سجواب ایراد شیخ عبدالحق دهلوی نگاشته محتوی
تحقیقات مکرر در مطالعه فقیر در آمده شنیده شد که در امپوریش بعضی اکابر موجود است شعری را بهر تریگی مقصود و نشان
که باز سیدیم تو شاید برسی قاضی را و اول حال مرید شیخ الشیوخ محی عبد نقشبندی مجددی شده به توجهات وی به فانی
قلبی رسیده باز حضرت ارشاد ایشان خدمت حضرت مرزا رحمة الله حاضر آمده به نهایت مقامات طریقه مجددیه احمده رسیده و آن

باز است
سید شریف علی
سید کمال
در پیچه و چوبند
رسیده و دیده
سازد که دراز
از تفصیل علم ظاهر
و غایت طریقه
پانتهای شافعی
و بعضی باطنی
و خطاب عالم
از زبان حضرت
میرزا تقی
حضرت دراز
نسخه دراز
نسخه دراز
من سید کمال
ما چنانچه در
حق که بودی
سنا اسرار
میرزا تقی
دهلوی و سید
پانی و سید
دری که انتقال

است معانی بیت مولانا به رومی که گفته

همچو سبزه بار بار روئیده ام

نه مقصد نه فتاد قالب دیده ام

بعد از آن اگر عنایت شامل حال صوفی شود از انجا عروج واقع شود و بمقام بت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و دخول در دایره اسماء صفات می گردد که اصل این دوا بر طلال است و سیریکه در آن واقع شود سیر فی الله خواهد بود و شروع در ولایت کبری خواهد بود که ولایت انبیا علیهم السلام است دیگران را به تبعیت این دولت رسیده هرگز رسیده نهایت عروج لطایف هیچگاه عالم امر نهایت این دایره است بعد از آن بحض فضل الهی جل شانۀ ازین مقام عروج واقع شود سیر دایره حصول اینها خود بود و اگر گزشت آن دایره حصول و بعد از طے آن دایره فوقانی ظاهر میشود حضرت مجید الف ثانی میفرماید که چون غیر قوسی ظاهر نشد بجهان قوس خستار کرده اند درین سیری خواهد بود که بران طلاع بخشیدند و این حصول سگانه اسماء صفات که مذکور شدند مجرد اعتبارات اند و در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول کمالات این اصول سگانه مخصوص بنفس مطمئنه است و حصول طمینان نفس بهدین موطن سیر گردد و در همین مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدور جلوس میفرماید و بمقام رحمت ارتقائی نماید این موطن منتهاست و ولایت کبری انبیا است حضرت مجید میفرماید که چون سیر تا پایخار رسانیدم متوهم شد که کار تمام شدند و اندک که این همه که تفصیل اسم الظاهر شد که یکبار و سه طیران است و اسم الباطن متعلق از نیلادی لغتینات ملاء اعلی است و شروع درین سیر نمودن قدم نهادن در ولایت علیا و ولایت ملائکه حضرت مجید در حمت الله فرماید که بعد از حصول دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن چون طیران واقع شد معلوم شد که ترقیات بالا صالت نصیب عنصرا نیست و عنصرا بی و عنصرا بی ملائکه را ازین عنصرا سگانه نصیب است چنانچه وارد شده که بعضی از ملائکه از نار و تلخ مخلوق اند و تسبیح شایسته

در بیان سیر
در بیان سیر
در بیان سیر
در بیان سیر
در بیان سیر

در بیان سیر

شروع در کمالات نبوت خواهد بود حصول این کمالات مخصوص انبیا است علیهم السلام و ناشی از
 مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز به تبعیت از ان کمالات نصیب است و در میان لطایف
 انسانی حظ و افزاین کمالات بعنصر خاک است و سایر عناصر و لطایف عالم خلق و عالم مراتج
 آن هستند و چون این عنصر مخصوص به بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشته کمالات
 جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال آنست و در دایره کمالات
 نبوت چون بمرکز می رسد آن مرکز بصورت دایره ظاهر می شود و آن دایره کمالات رسالت است
 که بالاصالت بانبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کس رسید به لطیف و تبعیت میسر شود و چون بمرکز
 آن دایره ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر میشود که آن دایره کمالات الوعظ
 است عالیت از مثالیست انبیا را الوعظ را چون این منصب بندگان قیام اشیا بر بوی باشد بعضی
 صاحب ولتان از اولیا باشد که به تبعیت انبیا این منصب بوی عطامی شود حضرت محمد در این
 سیطره اند که چون این سیر یا انجام رسانند ثم شهید گشتند که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر قرار میدادند عدم ضرر
 خواهد افتاد اذ کس و سائرته اکه الحکم المخص ای فرزندان این ماجرا در توهم نه افی که عقا
 در شکار آید فلهو سببنا نه بعلد و سائر الوعظ و سائر السوراء یعنی حق تعالی
 هنوز و راء الوعظ پس در راء الوعظ است این درایت ثانی است چه حجب تمام مرتفع گشته بلکه عیان
 نبوت غلظت و کبریات که مانع ادراک است فلهو سببنا نه اقرب فی الوجود و ابعد
 فی الوجود این یعنی حق تعالی در وجود قریب تر است و در ادراک بعید تر بعضی کمال مراد آن
 باشند که درون سیر اوقات غلظت و کبر یا به طفیل انبیا علیهم السلام ایشان را جای دهند و هم
 بارگاه سازند فلهو سببنا نه قاعه و حل این معامله مخصوص بهیت و جدایی انسانی است که
 از مجموعه عالم خلق و عالم امرناشته گشته مع ذلک رئیس دین و مظهر سیرت خفاک است کمالات
 این مقام مخصوص به هیت و جدایی است این چنین کس بعد قرون متداوله هزار ساله پیدا می شود
 که او سبحانه قریب تر است در وجود و بعید تر است در جدان ۱۲ پس معامله کرده شد با ایشان آنچه کرده شد

انتهی اگر چه هنوز در دل حکایت با باقی است فاما بخوف مالیت بر همین قدر اکتفا میرود

سعدی از دماغ جگر پنبه بکشد

لکسار و زن آتش کده را

قال و قوله لم یحقق این مقام آن است که توسط سرور کائنات علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
برو معنی تواند بود یکی آنکه او صلی الله علیه و آله وسلم حامل و حاجب بود در میان سالک و ربیعا
مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطیفیل می و توسط و تبعیت و متابعت وی صلی الله
علیه و آله وسلم مطلوب و اصل گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بهر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است توسط و
حاجب و شهود سالک است و اے اگر در آخر حال خدیه تدارک ننماید و معامله به بی پردگی نکند زیرا
که در طریق خدیه و بعد از رسیدن بحقیقت اسحقایق توسط یعنی شانی است که لطیفیل و تبعیت است
نه حیلولت حاجب که پرده شهود گردد و مشایخ طریقت در توسط و عدم توسط آن سرور اختلاف
دارند جمیع توسط رفته و گرو به عدم توسط آتی پوشیده ماند که در توسط و تبعیت و طفیل
ایچ کس را جای سخن نیست و متفق علیه است و جمهور عرفاء محققین بر آنست که توسط یعنی
حیلولت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان سالک و شهود و مطلوب نیز ثابت
است و هیچ شهود و بی توسط روحانیت آنحضرت صلعم حاصل نیست و قول مخالف لایعبار است
و ناشی از کونه نظری است و ایشان می گویند که توسط روحانیت آنحضرت در جمیع مراتب موجود
و شهودی یعنی جمهور عرفاء و عیانی و معارفی بنامه عوالم جسمانی و روحانی ثابت است و این
توسط داخل حجابی نیست که ازان پرده بر روی شهود نشیند بلکه موجب انخلا

در کشف المحجوب مذکور است مرتفع گوید الصوفی لایسلیق همه خطوط البتة صوفی آن بود که اندک و بی با قدم و بی
برابر باشد یعنی جمله حاضر بود دل آنجا که تن و تن آنجا که دل آنجا که قدم و قدم آنجا که قول این نشان حضور بی بود بی غیبت
بر خلاف آنکه گویند از خود غایب است و بحق حاضر بلکه حق حاضر و خود حاضر و این عبارت از جمیع اجمع بود و از آنچه تا رویت خود
نمود بود غیبت خود از خود و چون در غایت حضور بی بی غیبت بود ۱۲

و انکشاف است در رنگ حیلولت عینک در ابصار عالم ظاهر مثلاً وجود ادراک و شهود ذات
 بی پرده ممکن نیست **ع** در پرده عیان با ششم و هفتم پرده نهان به و میگویند که حقیقت
 احقایق بودن آنحضرت و احاطه جمیع باهیات مخصوص بخواهر و ذات نیست بلکه عام و شامل است
 مرصعات و معانی را که شهود محذوبان و محبوبان و مردان یکباره انجم است و میگویند که در
 وقت این شهود و حضور که در قریب و وصول حاصل است روح پرفتوح سید المرسلین محبوب
 رب العالمین حاضر است و واسطه است و از ذات حق مفارق نیست چه محب و محبوب از
 یکدیگر جدا نشود خصوصاً این محبوب که محبوبیت و مبدءات محبت بی ملاحظه جمیع شیون و
 اعتبارات بود از جهت بودن او **و** نظر جامع **قَالَ بَقَضُ الْعَارِ وَفِيْنْ مَا ارْسَلُ الْحَمْنُ**
اَوْ يُرْسِلُ مِنْ رَحْمَتِهِ تَصْعَدُ اَوْ تَنْزِلُ فِيْ مَلَكُوْتِ اللَّهِ وَفَلَكِهِ مِنْ كُلِّ مَا يَخْتَصُّ
اَوْ يَشْمَلُ اِلَّا بِوَاسِطَةِ الْمُصْطَفَى عِبْدِهِ وَنَبِيِّهِ وَفِيْ حَتَّاسَةِ الرَّسْلِ وَاسِطَةِ فِيْهَا
وَاصِلٌ لَهَا يَعْلَمُ هَذَا كُلُّ مَنْ يَّعْقِلُ این مثال جمیع مبراهین است و **وَقَالَ اِنَّ رُوحَ النَّبِيِّ**
مَا غَابَتْ مِنْ نَفْسٍ بِاللَّهِ فِي اللَّهِ طَائِفَةٌ وَقَالَ فِي وَصْفِهِ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَلَّمَ الْحَقِّقُ
الْحَكْمُ بِالْمَجْمَلِ عَلَى كُلِّ مَنْ ادَّعى مَعْرِفَةَ اللَّهِ جُودَةً فِي نَفْسٍ اَكْمَرَتْ عَنْ نَفْسِهِ الْحَمْدُ
 و میگویند که این مشاهده مجذوب با سالک تواند که بجهت قصور معرفت و تمیز یا بجهت غلبه
 فنا و یخودی از ادراک و دریافت آن قاصر و ذایل باشد اما در نفس الامر ثابت و دائم و قائم
 است و آن ذلول در حقیقت از قبیل عدم علم بعلم است چنانکه در مواضع دیگر گفته اند ازین بهم
 اگر شنیدیم و مسلم داشتیم که مشایخ طریقت در توسط و عدم توسطان سر و اختلاف دارند اما آن
 گروه که قایل اند بعدم توسط یا دعوی شکر و همسری و هم پیگی و اجتناب و عدم مدخلیت آن
 حضرت در حق ایشان و عدم توجه ایشان باجناب چنانکه گفته می کنند و مشایخ در بیجا هم
 اختلاف دارند سخن در بیجا است حاشا و کلامه متفق اند در رعایت بندگی و نیازمندی و
 سرافکندگی و احتیاج بآن جناب **اقول** آخر رفته رفته کار بجای رسید که حضرت شیخ رحمه

چند عبارات حضرت مجدد علیه الرحمۃ چنان نقل فرمود که از آن اصل مرام کاشمیس فی رابطة
الہنار اشکارا گردید و نفس و خاشاک بہتہائے کہ از اول تا آخر در صد اثبات آن بودہ برہنہ
فالحمل للہ علی ذلک ہمانا این چنین امور حضرت شیخ را بر جوی مجبور کردہ باشد و نہ کاذ
بجدا الحق الا الضلال اکنون وقت است کہ از انوار و برکات روحانیت حضرت شیخ رحمۃ
بدر حق نگوییم

الضاد جویم و در راہ کشف حال توضیح مقال جویم

سر یا ناز من از تریتم دامن کشان گذر | سہا دا غافل از حالم بر آرزو دستے

ہر گاہ از عبارت منقولہ حضرت مجدد و رحمۃ اللہ علیہ ظاہر و باہر است کہ توسط روحانیت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب وجودی و شہودی ثابت است مراتب توسط و حجابی نیست
کہ از ان پروردگار شہود نشنند بلکہ موجب انجسما و انکشاف است و این بنی
رایہ حیلولت عینک تشبیہ دادہ پس این توسط را بمعنی حیلولت و حجاب قرار دادن نہایت
بعید است بچنان ہر گاہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ حقیقۃ احقایق بودند آنحضرت را چنان عام قرار
دادہ اند کہ شامل است مرصعات و معانی را کہ شہود مجددیان و محبوبان و مرادان یکے از ان
جملہ است و روح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را از ذات حق متفارق نمیدانند تا آنکہ شیخ
شہود و حضور نخواہد بود کہ در ان روح پر فتوح صلی اللہ علیہ وسلم متفارق باشد تا آنکہ
اگر کداحی مجذوب یا سالک مدعی این معنی شود کہ او معرفت ذات باری لغالے بوجھے نمودہ
کہ نفس مجذبی بوسے متفارق نبود این را محمول بر قصور معرفت وی نمودہ پس اکنون کہ ہم
موقع خدشہ نخواہد بود آیا این تقریر بہتر است یا اصرار و استبداد برین معنی کہ ذات پاک
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ بمعنی حجاب است

نہ گویم حال دل از حال من گو بے خبر باشد | بہ بے درد ان بیان درد دل درد و گر باشد

البتہ در مرتبہ سلوک کہ مرتبہ بتدی است ذات سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بمعنی واسطہ و حجاب
می باشد در مرتبہ جذ بہ و معیت و ظل ہرگز واسطہ باین معنی نمی باشد بلکہ بوجھے میباشد کہ بزر

توسط روحانیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب ثابت است

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

اذا قال الله ان يبعث الله العبد رسلا على قلبه سبحانه تكون فاحول بين النبوة والنبوة
من تلك النكتة وبين القلب فبشر النبوة اليها منعكسا وليشرح الاكرواح و
البحار و ذلك هو التثنية فبقى العبد شاهد امن وسريع ذلك السبب انما يكون
الرسيم وبقى المثل في ايمانك من ذلك الحجة ولهذا يقول كثير ان الحق
ما جعل شيئا قطما فحجب عنه بعد ذلك ولكن تختلف الصفات
انتهى اين عبارات بغور ملاحظه فرموده كه نفى تمام وسايطى نمايد تا انكه واسطه را هم مى نهند
بدان ارشادك الله تعالى كه در كلام صوفيه صافيه ذكر مقاماتى و حالاتى كه حجاب توسط را بى
است بيش از بيش واقع است استبعاد بسبب فقدان ذوق صحيح است در همچو مواقع لب
انكار كشادن حريفان را در ورطه تخير انداختن است

سيان من و تو چه جاى بيان است	سيان من و تو ميان در نه كنج
كتاب مستطاب تحقيقات حضرت خواجہ محمد پارسا عليه الرحمہ ازان مالا مال است چنانچه امور	
چند درين محل مبعوض بيان در آورده مى شود	
چون خوش است از دويك دل سحر و باز كردن	سخن گذشته گفتن گله را دراز كردن
امرا و اول چون سالک محذات و موجودات را در تحت اشعه انوار قدم زایل شده و در عين ذات احدیت شملک بنید همچنانچه حق بود و با هیچ چیز غیر و متعارف وجود خود چنان شایده که حق است و پس وحده لا شریک و سالک و مسلوک الیه و سلوک و عشق و عاشق و معشوق بلکه هر چه در عالم اسم غیریت بران طلاق کند همه را عین بیوتیت الهیه داند که در مراتب مختلفه از جبروت ملکوت و ملک در هر صورت ظهور کرده و درین حالت حال سالک چنان باشد که هر چه بنید حق بنید و چنان داند که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظرى و منظورى و هر چه گوید و شنود چنان داند که حق است که گویاست بخود و شنود است از خود در صورت قابل و سامع و درین حال وجود بنده فی نفس الامر تحقق است ولیکن بنیده که عبد است مغلوب تجلی نور ظهور حق است	

و جز وجود حق مشابیه نمی کنند و بمرتبه ارجح نهمه رسیده است که در حال استیجاب و تحیرند و در حق
 حسین بن علی علیه السلام را پرسیدند که عارف را که مشابیه شود گفت که چون شاهد ظاهر
 گردد و شواهد فانی گردند و حواس نمائند و اخلاص منجمل شود یعنی شاهد حق ظاهر
 گردد و آن افعال و اطاعت حق است که در ازل بانو کرده است از انواع نیکوئیها و کرامت ها و
 معرفت و توحید و ایمان بدو که ترا بخشیده است رویت این نعمتهاست حق تعالی ترا در خود
 فانی گرداند از دیدن افعال و نیکوئیها و اطاعت های خود تا بسیاری از افعال و طاعت
 های خود را در اندک آنچه از آن حضرت بود مستغرق پایی و آنچه از او بود اندک نباشد و آنچه
 از تو بود بسیار نبود اما شواهد نیست که رویت خلل از تو ساقط شود یعنی نه ضرر از ایشان
 بینی نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معنی ذهاب حواس نیست که حواس در نور حق فانی گردد تا تو
 بنور حق بینی و بشنوی و بگوئی چنانکه رسول میفرماید ^ع حَکَايَةُ عَيْنٍ سَرِيَّةٍ فِي كَيْفِيَّةٍ وَ دَلِيلٌ عَلَى
 يَنْطِقُ امر سیوم چون بحق سبحانه و تعالی نزدیک گردد و حق عز و علا از مقام عزت به بند
 نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این را مقام منازله گویند امیر چهارم ابن عطا
 گفت رحمه الله تصوف است که حال خود را بحق تعالی فرو گذارد تا مستغرق در حال خیر او
 تعالی بنود امیر پنجم جنید رحمه الله علیه را پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف پیوستن
 سر است بحق سبحانه و تعالی و این معنی خیر بقاء نفس از اسباب و وسایط و قوت روح
 و قیام بحق دست نهد ^ع امر ششم ارباب احوال و محاب کمال اند که عقائد صافیة ایشان
 بنا بر اصول صحیح است از کتاب نیست جماعت است موید ^ع لایزال قلبیه و شواهد قلبیه و باین همه اهل ذوق و حیلان و کشف
 عیان اند ^ع اَقْبَلْ سُبْحَانَكَ وَ تَعَالَى عَلَيْكَ بِطُفَاهِ وَ جَلَّ بِهَمِّ عَرْشِ جَلَّالِهِ بِعَطْفِهِ
^ع بلور حکایت از پروردگار عالم از من می شنود و ما از من می گوید ^ع متوجه شد الله تعالی
 با ایشان بهرانی خود و کشید ایشان را بسوی خود و بنایت خویش با ایشان هر بانی باری تعالی متوجه گردید پس
 فخر کردند ایشان به الله سبحانه و سپردند بسوی او و می گردانیدند ایشان را بسوی الله سبحانه و انوار ایشان پاره کردند

در توحید
 در توحید

است کسی باشد که وی را از هر یک اندکی بود و کسی بود که او را بسیار بود و کمال این درجه
 تمامی رسول را بوده است صلی الله علیه و سلم و در ایشان هر سه کمال بوده طائفه از اولیا
 چنانکه ذات و هستی خود را از خود نبیند بلکه خودی خود را از خود نبیند این طائفه را نه ذات
 بود و نه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر در هر دو عالم خبری ندارند و این وصف که هیچ
 ندارند هم ندارند خود و صحو ایشان داشت یعنی افعال ایشان را افعال حق نیست شده و محق
 فی محق یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طمس فی طمس یعنی هستی ایشان در
 هستی حق نیست شده و همانا که الْفَقْرُ فَخْرٌ یعنی که خواجه علیه اسلام فرموده اشارت بدین فقر
 است و ازین فقر است که صوفیه در آن هیچ مقام شوق نگرفته اند و صاحب این فقر را در و کون
 هیچکس شناسد جز حق سبحانه چه خداوند سبحان غیورست اولیا خود را از نظر اختیار مستور دارد
 تا غایتی که از نظر خودشان نیز مستور دارد و اولیای تحت قبایح که این فهم خدای بیجا
 ایشان است وَلَا يَسْأَلُكَ الشَّيْخُ الْهَيَّا اَلَا اَنْ يَكُونَ مَا اخَذَ الْعُلُومَ اَلَا عَنْ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 مِنَ الْفِتْوَحِ وَالْمَكاشِفَةِ بِالْحَقِّ + گفته اند که بناء این کار بر نفس می باید نهاد و نفس
 عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلب اهل محبت بدان
 مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انفاس است که بقای حیات قالب بدان مشروط است
 چنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدید و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت
 غیری دل سوخته گردد و مردد و ملال شود اگر بخیم و لمحه مدد شود از حقیقت قلب مشتاق منقطع گردد
 از شدت لغزش و حدت شوق بسوزد قَالُواْ اَفْضَلُ الْعَمَالِ اَلَّذِيْ لَا يَنْفَسُ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 حجاب ما همه از بنندگان است و گرنه حق تعالی منزه است از حجاب هیچ چیز حجاب حق تعالی
 نتواند شد آنچه نورانی بود بروحانیت تعلق دارد و آنچه ظلمانی بود به نفس تعلق دارد و هر دو هم
 اصل در محبت تا دیدن و ناشنودن بود که محب غیر دوست نه بیند و از غیر دوست نشنود و از حق تعالی

از هستی مرده ام آسم شد	سجائان زنده ام آسم شد
------------------------	-----------------------

این را در هر
 ۱۲ ص
 شخص را می
 شود تا آنکه
 دفع و مکاشفه
 دست از صفات
 باشد و از آنکه
 گفته اند که
 منقطع
 نیز از نفس
 است و
 حجاب

ز فضل و رحمت و توفیق یزدان	بذره برده ام احمد شد
ز جام مصطفی شرب الهی	مصفا خورده ام احمد شد
تو لایم محبوب است و از خود	تبر آورده ام احمد شد
درخت وصل را در باغ وصلش	ببار آورده ام احمد شد
ندارم پرده با معشوق و از خلق	اگر در پرده ام احمد شد
ز قاسم پرده در پیش دل بود	فنا شد پرده ام احمد شد
اگر همه اش مسلم داریم پس شنیدنی است که هرگاه با عتراف حضرت عترت مشایخ در توسط و عدم توسط اختلاف پیدا نمایند پس درین سئله کلام حضرت مجدد محل اعتراض نمایند	
آرزو دارم که پرسم از تو بسدازشی	بے سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود
باقی مانند این چنی که اکنون صرف اعتراض بر دعوی شکرتم میسر می و غیره است این محول است بر عدم اطلاع بر معانی این الفاظ که ما قائل فصلناها فاسرجع الیهما حتمی یا تیک الیقین	
سعدیا این همه فریاد تو بے چیز نیست	آه هست که دود از سران می آید
قال مخفی نماند که توسط آنحضرت در شهود وصل موجب غفلت و جلال و سبق و تقدم است در درگاه عزت و عدم توسط بسبب تاخیر و سقوط و قصور حاصل حکایت عدم توسط بیان با جمیع می گردد که سالک همیشه خادمانه همراه آنحضرت به تبعیت و طفیلی میرفت و اقتباس انوار از وی میکرد چون بقرب درگاه رسید پیشتر رفت و درون درآمد و آن حضرت را پس انداخت و بیرون درگرفت و از میان ساقط گردانید و خود در مجلس درآمد و بر منصفه قرب و وصال به نشست و کامران شد و می گوید که من و تو برابریم من هم بنده و تو هم بنده و ترا توسطی در میان من و خدا نماند اگر چه دراصل بنده تابع تو و خادم تو بودیم و بواسطه تو رسیدیم الان تو هیچ ظل و توسط نداری اقول همین خیال حضرت شیخ حمدا سرکشان کشان بر سر انکار آورده بنای این خیال تعلیط است میان معنی توسط بآلایان شده است که توسط آن سرور کائنات علیه السلام	

اله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود معنی اول آنست که او صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم
 حال و صاحب بود و در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف را و
 توسط تبعیت متابعت او علیه و علی اله الصلوات والسلام مطلوب اصل گردد و در طریق سلوک
 پیش از رسیدن بحقیقت محضی توسط هر دو معنی کاین است چون فرقی را که میان هر دو توسط
 است از دست دادند صورت تخلی که مذکور شد پدید آید مثال توسط معنی اولی آنست که وزیر
 شخصی را پیش پادشاه حاضر کرد و پادشاه بزرگوار وزیر از و کشف حال نماید داد هر چه گوید وزیر
 خدمت شاه رساند مثال توسط معنی ثانی این است که بر حال یکی از مقربان وزیر سلطان اطلاع
 باشد پس این چه که او مقرب است سلطان بر وزیر توجه حاصل است سلطان نحو آن مقرب را پیش و طلب دارد و
 اتفاق نماید و این چه حاصل شود و شخصی را که به قصد درجه متابعت باشد اگر چه این معنی خود ظاهر است مگر
 چون در چشم ظاهر بنیان حقایق داشت شبه را بیان فرموده دفع ساخت چنانچه میفرمایند گرفته
 نه شود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و قصور بجنب حضرت خاتمه علیه و علی اله الصلوة
 و التحية لازم می آید گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی صاحبهما الصلوة والسلام
 نه مستلزم قصور در وجود توسط است زیرا که کمال متنوع آن است که تابع اولی و لطیف و تبعیت او
 بجمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در عدم توسط کاین است نه در
 وجود توسط که انجا شود بجهت پرده است که اقصای درجات کمال است و انجا در پرده پس کمال
 در عدم توسط بود و قصور در توسط است پس با مردم این افاده از قبیل بدیهات است انرا
 تخیل محض و از قضایای شعریه قرار دادن حکم محض است و فتح باد که پیش ازین بجنبه بار معنی
 توسط گذارش نموده ام پس بار بار ضرورت با عاده ان بود

یا او بشاه راه طریقت گذر نه کرده	یا بخت من طریق مروت فرو نداشت
در سنگ لایخ قطره باران اثر نه کرده	گفتم مگر بگیرد دلش مهربان کنم
مستند این سنده را بچندین توضیح بزرگوارم ملاحظه فرموده شود و وصول باین مقام عالی عو	

نمشار این اصول اسم اعظم است که حقیقت محمّی است در مراتب احوال و مرتبه حقیقت مخلوق است
صلی الله علیه و سلم و این مراتب و جوب در مرتبه غیب لغیب است و کثرت هیچ احدی نمیشود
چرا که این مندرج در اسم اعظم است و اسم اعظم مندرج در صفت علم است و صفت علم مندرج در ذات
است و معلوم است که ذات مدرك کسی نیست الا بصدّ سرائف قاطع است
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
را کشف میگوید شما دانید و سالک را اگر چه وجود حدوثی او مضاعف شده است از ذوق او
ولیکن اصل او در مراتب و جوب است که علم حق است و چیزی که اصل او در مرتبه علم باشد هیچ
معلوم نمیشود و لیکن از صفت بصفتی متبدل میگردد و فنا اتم حاصل نیست و اگر چه این فنا اتم
غیب انبیا است و خصوصاً سید انبیا علیهم السلام ولیکن است را بطیف و تبعیت بهره است
و از اینجا هم ترقی واقع شود و اندک این مرتبه هم ظل صفت علم است که در مطلق قوم علم علی و مرتبه
حدوث و حقیقت محمّی گفته اند گویا این نیست نسبت ولایت انبیا علیهم السلام که ولایت خاص
اخصاص در دنیا علم با سید ایشان محصور علم است همچنانکه در ولایت خاصه با علم حضوری بود و از اینجا هم
ترقی نماید و اندک این مرتبه نیز ظل است و دانند که اصل همه ذات است و جمیع مراتب بر مراتب ظل
این مرتبه بوده اند و مضاعف و مستهلک شده در ذات لا یقفی و لا تن سر از آثار چیزی نماند
و گویای مع الله وقت عبارت از همین مقام باشد

چشم همه اشک گشت و چشمم گریست	در عشق تو بچشمم باید زیست
از من اثری ماند این عشق از چیست	بس من همه معشوق شدم عاشق کیست
و این است فنای اتم که است را بطیف و تبعیت بهره و حظ وافر است هر کلام را بقدر تبعیت او معلوم شد که در فنا زوال وجود بشری سالک است از علم سالک بجای وجود بشری او وجود حقانی آمده است و مراد از وجود فنا همین وجود حقانیت است و این وجود حقانی احتمال عود بوجود بشری ندارد چگونه احتمال داشته باشد که حقیقت خود را دانست سالک که او ظل	

بیش نبوده است و حق را بحق دارد و فارغ شد از دعوی معنی و این فانی مثل مجنون است
و این است معنی ثنا و صلواتی که از بنده صادر میشود و حقیقت ثنا علم او لغای جمیع کمالات
او کما هو است و حقیقت صلوة تفصیل صفات اوست تعالی نبات او کما هو هو لا اَصْحٰی
لَكَ شَاْءٌ عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَتَّخِذْتَ عَلَا نَفْسِكَ وَ تَقْضِیَ اَهْلًا رَبَّكَ قِیْلُ اشارت باین
باشد و گویا این است نسبت مرتبه نبوت و ازین معنی بجز حضور در حضور و بجز دیگر
تعبیر نمیتوان کردن و این است معنی کلام بزرگان که گفته اند از حقیقت محمدی عبور شده و یا
از مراتب و جوب گذرانیده و با حقیقت محمدی حایل و پرده شهود نیست نه ان خیالات فاسده
که بواسطه تورسیدم تو از میان رفتی و حالا من و تو برابر شدیم و میان من و تو فرق نیست
تو هم بنده و من هم بنده و غیره و غیره بلکه این همه معنی است بر عدم خدمت علم تصوف پیران
و خدا بندگان لغتشنیده علیهم الرضوان که این معنی از وظایف ایشان است

باس بود گشت نمیدانستم | ایمن بود گشت نمیدانستم | اقام بود گشت نمیدانستم
قال تو کلمه از اینجا است که هر دو فرموده است **عَلَمَاءُ اُمِّیْ کَا تَنْبِیْءِ بَنِیْ اِسْرَءِیْلَ**
این را بران نکته چه متفرع و مترتب ساخته اند از بیان سابق خود لازم آید که فرمایند **عَلَمَاءُ**
اُمِّیْ کائنات زیرا که شما ایشان را اقصی درجات کمالات ثابت گردانیدید و در تمامه کمالات هر یک
آن گردانیدید این خود بالاتر از مرتبه انبیا و نبی اسرائیل است زیرا که هیچ یکی از ایشان شریک
آن حضرت صلوات الله علیه و سلم در تمامه کمالات نیست و حق آنست که مرتبه علماء است بمرتبه
انبیا نمی رسد و تشبیه باعتبار خلافت و نیابت در تبلیغ احکام و شرایع است چنانچه انبیا ربی
اسرائیل تابع تورات بودند و بعد موسی علیه السلام تبلیغ احکام ان می کردند و در قدر و
مرتبه و نزد یک محدثین این حدیث بصحت نرسیده است و حدیث العلماء و مرتبه

علمای امی

صلوات الله علیه کلمه ثنائی تو بر تو ثنائیان آن هستند که ثنائی خود کرده و آیات ای محمد خدای تو غازی گذارد ۱۲

علمای است من مثل انبیا ربی اسرائیل بوده اند ۱۲ علمای است من مثل من ۱۲

الانبياء صحيح است عجب كه اينجا بصرف از ظاهر و تركاب خلاف آن راضى شده اند
 اقول اين كلام از سر تا سر بخود من است اما اول پس وجه تفریع نهايت ظاهر است چنان
 شركت دولت از تبعيت است و علماء است تبعيت مثل انبيا و بنى اسرائيل باشند فرمود و
 از انجاست كه فرمود انما ثانيا پس انتساب دعوى شركت تمامي كمالات با سرور عالم صلي الله
 عليه وسلم افزا محض است اما ثالثا پس از كلام حضرت محمد در حقه الله عليه يافته نهي شود كه تشبيه
 در قدر و مرتبه است اگر اين چنين هم باشد مخدور كست چه تشبيه مقتضى مساوات در
 مایه التشبيه نيست در فتوحات مكيه در وصايا نكورات است عليك يا ابا هريرة بطريق اقام
 اذا فرغ الناس لم يفرحوا واذا طلب الناس الايمان من الناس لم يفرحوا قال
 ابو هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال قوم من امتي
 في اخر الزمان يحثرون يوم القيمة محشرا الانبياء اذا نظر اليهم الناس ظنوا انهم
 انبياء مما يرون من حالهم حتى اعرفهم انا فاقول امتي امتي فتعرف الخلائق انهم
 ليسوا بالانبياء فيمرون مثل البرق والريح تغشى الجبال جمع من انوارهم
 فقلت يا رسول الله مر لي بمثل علمهم لعل الحق بهم فقال يا ابا هريرة
 ركب القوم طريقا صعبا لحقوا بل رجاء الانبياء الكذب
 اما رابعا پس اعلی قاری در موضوعات کبیر سطر از دو حدیث علماء امتی کا بنیاء بنی السیر
 قال الذمیری والعسقلانی لا اصل له وكذا قال الزركشي وسكت عنه السيوطي

بايشان بگویم که
 ابو هريرة این قوم را بگویند
 را اختیار کردند از بنی ادریس
 انبيا رسیدند ۱۲
 محمد این بود و محمد
 نصایف مقیده در یک
 یافت بعد و در وقت
 که هم پای او بنده و فرمود
 علیه صریح علماء امتی را
 دهمی و خطای گفته
 اصل نیست
 در حدیث
 تشبیه است
 سکت کرد
 از ان
 حدیث علماء و در انبیاء
 را از ابوالدرداء
 در حدیث روایت کرده اند

۱۵ علماء و انبيا بوده اند ۱۲ ای ابا هريرة لازم گیر طریقه قومی را که برزیکه فرمودند و انما قوم ایشان فرمودند
 و هرگاه مردمان امان خواهند داشت ایشان نترسند گفت ابو هريرة ایشان کیستند یا رسول الله و صفت ایشان بیان کن تا بشناسم
 ایشان را فرمود ایشان قومی اند از امت من در آخر زمان که برزقیاست در محشر انبيا و معبوت میشوند هرگاه مردم ایشان را
 بنیاد از حالت ایشان ایشان انبيا و پندارند من ایشان را بشناسم و امتی است بگویم پس ظایق بدانند که ایشان انبيا نیستند
 ایشان مثل برق و سیح گذرند که از انوار ایشان چشمهای مردم خیره شود گفت ابو هريرة یا رسول الله مثل ایشان بن فرما تا گوش

و اما حدیث العلماء و زنده الانبیاء و اهل الاسرار عن ابی الدرداء و حافظ سخاوی مقاصد سنه
 ۱۰۰۰ م نگارده قال شیخنا یعنی الحافظ بن حجر و الذهی و الزهرکشی انه لا اصل للمراد
 بعضهم و لا يعرف فی کتاب معتبر و قد مصی فی اکثر مواضع القرآن کاد حسله
 القرآن ان یکونوا الانبیاء الا انهم لا یوحی الیهم و لا یوحی فیهم فی فضل العالم العفیف
 بسند ضعیف عن ابن عباس رفعه اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم و الاجتهاد
 هرگاه میان حفاظ و انبیاء اسر علیهم السلام همین فرقی باشد که بر حفاظ وحی نازل نشود و انبیاء
 مهبط انوار وحی باشند و اهل علم از درجه نبوت فریب تر باشند پس در صحت معنی این حدیث
 ربی نیست از همین جا است که صوفیه کبار این را نقل کنند چنانچه شیخ محی الدین بن عربی
 قدس سره در باب چاردهم از فتوحات مکیه می فرماید و قد ورد الخبر عن النبی صلی الله
 علیه و سلم جلده هذه الامة کانبیاء بنی اسرائیل یعنی فی المیزان التي اثنوا الیها
 فان انبیاء بنی اسرائیل کانت تحفظ علیهم شرا عی سر سلهم و یقوم بهادیدهم
 و کذلک علماء هذه الامة و ائمتها یحفظون علیها احکام رسولها صلی الله
 علیه و سلم کجلده الصحابة و من نزل عندهم من التابعین کالشورس و ابن عیینة
 و ابن سیرین و الحسن و مالک و ابن ابی رباح و ابی حذیفه و من نزل عنهم

۱۰۰۰ المقاصد سنه فی کثیر من الاحادیث المشهورة علی الاسننه از شیخ ابی عبد الله سخاوی المتوفی سنه ۱۰۰۰ م گفت شیخ
 من حافظ بن حجر و ذهی و زکسی این را اصل نیست بعضی گفته اند که در کتاب جعیه نیست و گذشت در حدیث فطیم که حافظ
 را که قریب درجه نبوت اند که بر ایشان وحی نازل نمی شود و ابی نعیم در فضل عالم پارسا از ابن عباس رفعه عار وایت کرده
 که قریب ترا و میان بدرجه نبوت اهل علم و جهاد بوده اند ۱۰۰۰ م از رسول الله صلی الله علیه و سلم مروی است که علمای این امت
 مثل انبیاء بنی اسرائیل اند یعنی در مرتبه که بآن اشاره کردم انبیاء بنی اسرائیل شرا بقیع پیغمبران خود را محفوظ می داشتند و دین
 بایشان قایم بود و همین کیفیت علماء این امت است که احکام رسول الله صلی الله علیه و سلم را حافظ بودند مثل علماء صحابه و آنکه
 بعد صحابه اند از تابعین مثل ثوری و ابن عیینة و ابن سیرین و حسن و مالک و ابن رباح و ابی حذیفه و آنچه بعد ایشان اند

در حدیث
 ابن عیینة
 که اینک در
 در حدیث ایشان
 افتاده
 حفظ احکام
 بکلیت و بکلیت
 ۱۱

کاشناهی ابن حنبل و من جری مجری هو لای الی هلم جریانی حفظ الاحکام اما خامسا
 پس از تقریر بالا ظاهر شد که در بخاری نه بار صرف در ظاهر و نه کتاب خلاف ظاهر نیست و فعل
 المغضض الاثنان قال فرندی شیخ نوین میگفت که یکبار در ایشان فعل شهر الولایة افضل من النبوة مذکور
 شد فرمودند هر چند توجیهات و تاویلات راست و درست دارد اما موهم خلاف حق است بنابر
 این تناقض است تناقض در کلام ایشان بسیار است با جمله در عقاید اهل سنت و جماعت مقرر شده است
 بدرجی نرسیده اقول در تسلیم نقل ازین وجه تامل با واقع است که در مقدمه آنچه مسلک
 حضرت مجدد در حقه الله علیه مذکور شده از آن ظاهر است که این کلام از سکریات است و فی نفسه
 صحیح نیست اگر تسلیم کنم پس تناقض را تسلیم نمی کنم زیرا که بعض تاویلات که در مقدمه مذکور
 شد از آن سخن راست و درست می نماید اگر چه موهم خلاف حق است این چه تناقض است در
 کلام حضرت مجدد در حقه الله علیه تناقض واقع نیست و اگر تناقض بلحاظ مقامات متبادر گردد و دان
 فی نفسه تناقض نخواهد بود قال و قولکم در حدیث آمده که بنده چون به نماز داخل میشود و
 حجابیکه در میان بنده و خدا است مرتفع می گرداند بندگان صلوٰه معراج مومن آمده و حفظ و افر
 از آن نصیب نهی و اصل گشت چه رفع حجاب مخصوص به وصل نهی است پس از اتمام حیلولت
 و توسط ثابت گشت نهی این نوع صحیح است ولیکن این نهی هیند که در تشهد که آخر وقت
 ادای نماز است موقت اکملیت و اتمیت شهود است می گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ اَیْمَانَ الدِّیْنِ
 و بعد از وصول با تم و اکمل مستغنی و فارغ نه نشیند از توسط به جمال کمال انحصرت و نیاز و
 تسلیم و توجه بدرگاه و پس هنوز توسط و توسط مرتفع نگردیده است و این حجاب که در وقت
 نماز مرتفع میشود حجابها است که بنده بدان از مقام قرب و حضور در و رافت نه حیلولت و توسط
 حقیقت محمدی که و با خدا است و اکمل قول احمد بنده که حضرت معترعن عترت این نهی
 نمودند که در نماز حجاب مرتفع می گردد درین هیچ شبهه نیست که مصلی کامل در وقت ادای نماز
 گویا از دنیا که از دولت قربت قلیل انصبیب است اگر نصیب دارد قرب غلی دارد و براید و به آخر

حجاب

در
وقت
نماز

که موطن قریب علی است می پیوند و دوستی که بآن نشاء مربوط است مناسب آن فرامی گیرد
و متعطفشان بودی حیرت و فراق درین نشاء از سر چشمه نلال نماز نافوس و سیراب اند و متولیان
بیدای کبریا ی و جلال امروذر سر پرده غل غروسی او بد پوش بوس وصال رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرموده است اِذَا قَامَ الْعَبْدُ فِي الصَّلَاةِ فَحَيْثُ الْكَوَاكِبُ الْيَحْنَانِ وَ كَشَفَتْ
الْحُجُبَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَبِّهِ وَ اسْتَقْبَلَتْ لِحْجَى الرَّالْعَيْنِ فَلَمْ يَلْقَ حُجْبًا پس حجب و استار یک میان
عبد و معبود است مرتفع گردد و جلوه قریب پیدا آید و تشنه حکایت معراجیه است در صلوة که معراج
موسن است این را حجاب نباید گفت ظاهر است که اول بنده بمقام قرب رسید و ثنا گفت بسلاطین حق
بکلمه انبیاء بشدالی اخره و التفات بمقریان درگاه کرده گفت اسلام علیک ایها الهی این مقام گوئیل
مقام ششم و نافذی است بنده ازین مقام ترقی کرده بکلمه اسلام علینا آخر طلب حازرت عرض حال
کرده میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ یعنی نیست موجود و فاعل و معبود الا الله یعنی بجز ذات تو
اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که بنده تو و رسول و فرستاده است
و وسیله است که بنده نوازی کرده فرستاده از برای هدایت مابندگان به راه و دور از قرب
داد حق خدمت بجای آورده مابندگان دور مانده را بتو رسانید و او را با ماحق است و ادا حق گزار ای
او هم برست که چرا که بنده مالک چیزی نیست گویا گفت اَللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و این مرتبه گویا
مثل مقام قاب قوسین است و اگر این معنی ندوق معلوم نیست بالفاظ رجوع بکنید که بجه معنی خود
اند و اسرار و معنی چیست شیخ مقرر در رساله تحفیل البرکات بعض اقوال منافی توسط نگاشته چنان
می نگارد که چون ورود این کلمه در صل یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغییرش ندادند
و بعد وفات سرور عالم صلح صحابه می گفتند السلام علی النبی نه به لفظ خطاب تهنی و ظاهرا
که این تقریر منافی این مقام است آنچه گفته شد که توسط و توسل مرتفع نگشت این چه اعتراض است
چرا گفته نشد که تشریح نماز به توسط سرور انبیاء علیه الصلوة و السلام توسط را یعنی توسل گفته این تهنیه بپایان
هرگز نیست کیست کیست حقیقت علی خدا داریم است چرا توسط را داخل حجاب نکنند چنانکه علیک که این حجاب

درگاه استاده
میشو من
گشاده می شود
بردی در راه
بست ایست
در سوره بقره
که میان اود
سیان بود و کار
اوست

نیست و متوسط است و چرا حقیقت محمدیه را حقیقت احقایق نه گویند فافهم و تذکره قال آنکه نوشته اند که رویت اخروی بے توسط و حیولت احدی نخواهد بود بے موقع است زیرا که سخن در رویت و شهود دنیا و نیست و این بے پرده نمی باشد لا اقل پرده صفات در میان است و حقیقت رویت اخروی نیز بے پرده صفات نخواهد بود و صفات حق منتفک از ذات نیست و بنا بر عرف است دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات میگویند کسیکه زید را می بیند یا چندین صفات از طول و عرض و لون و شکل و خزان میگوید زید را دید و هیچ کس نگفته است که در آخرت ذات بحت مجرد از صفات را خواهند دید پس اگر روح محمد صلی الله علیه و سلم که با ذات حکم صفات وارد نیز باشد چه مانع است اقول برین کلام نقص تفصیلی و اردنی شود صفات امر معنوی است که قایم بذات است پس چگونه حایل ذات باشد در رویت بصری آری در رویت قلبی جایز است چرا که بدون صفات ذات مطلق در تعقل نمی آید ۵

فهم سخن تانه کند مستمع	قوت طبع از تنگنای محبوس
------------------------	-------------------------

و آثار صفات که ظهور او در خارج ذات است و خارج از مراتب صفات است می تواند که حایل رویت بصری شود و در آخرت این حایل نباشد تا مزیت لازم آید و فرق شود و آن جاست که به احاطه ذاتی بے کیفی قایل اند گویا رویت بصری در پرده را در دنیا قایل اند چنانکه شیخ عبد الله بلبانی قدس الله سره گفته ۵

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم	از پائے طلب می نه نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید	آن ایشان در من چنینم هر دم

و بر تقدیر تسلیم می گویم که کلام در ضرورت و عدم ضرورت توسط است عام از آنکه دنیاوی باشد یا اخروی و هرگاه دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات گویند و بر توسط صفات نظر نمی افتد و صفات را توسط نمی گویند پس اگر رویت اخروی را که تجلی بصقات باشد بری توسط است گویان از آن بیگانه محذور لازم نیاید و در کلام حضرت مجید رحمه الله علیه این معنی مذکور نیست که

در آخرت ذات بخت مجرد از صفات را خواهند دید این معنی مبنی بر فہم معترض است اندرین صورت
 اگر روح محمد صلی اسد علیہ وسلم کہ با ذات حکم صفات دارد نیز باشد هیچ مانع نیست بلکہ اگر عبادانیکہ
 پیش ازین حضرت معترض از حضرت مجرد در جملہ اسد علیہ نقل فرمودہ اند بجز ملاحظہ فرمودہ شود از ان واضح شد کہ
 عین ہر عاقل فرقی این است کہ حضرت مجرد در جملہ اسد علیہ روح محمد می را حجاب میگویند و حضرت معترض
 بحجاب و پرودہ تعبیر بنیادین پس آنچه رعایت اداب در کلام حضرت مجرد در جملہ اسد بودہ است بوی
 از ان از کلام معترض بشام نرسد قال قولکم این معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است
 کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بعض فضل و کرم آن را عطا نمودہ کہ حقیقت آن تحقیق ساخته است و این بہ معرفت
 مشارف ابانچہ گفتہ کہ عدم توسط موجب کمال است و توسط موجب نقصان کہ اینجا شود بے پردہ
 است و اینجا در پردہ وین کمال تابع است و گفتہ اند کہ کمال و شوکت و عظمت بخود ممتنع است کہ
 تابع و خادم او بجای رسیدہ کہ او انجا رسیدہ است و تبعیت او شریک دولت او شدہ سبحان
 این چہ تمثیل و توہم است و سرور و ابہتاج است و در لوازم این سخن نمی نگرد کہ چہا است انشا
 رسول خدا است از میان و دعوی مساوات با وی ترجیح اولیا و برانبیا علی نبینا و علیہم السلام
 چنانچہ تقریر آن گزشت حاجت بہ تکرار نیست اما ہمین یک سخن باز تکرار کردہ میشود کہ واسطہ
 کرامیگویند و کرامے خواهند محمد رسول اسد را مے خواهند کہ محبوب رب العالمین و مقصود دنیا
 و دین است و آنحضرت را پردہ میگویند و حجاب نام می نهند زہے سعادت آن عارف و کمال
 آن مشاہدہ کہ حق را در مرات محمدی مشاہدہ کند جاہان فدا ی عشق این پردہ باو سبحان اسد این
 نقصان است کہ ادم کمال بالا تر ازین باشد کہ جمال محمد صلی اسد علیہ وسلم و کمال حق بہر دو
 مشہود شود و منظور گرد محمد صلی اسد علیہ وسلم را حق بر اے ان افریدہ است کہ در آئینہ جمال
 و کمال مے قدس ذات را مشاہدہ کنند و در خلوت خانہ حقیقت وی درآمدہ با ذات صفات
 حق مواصلت نمایند کہ ہر چہ بہست در اینجا بہست **لعل بعض العارفین لا یستحی ان یشہدوا ان الله**
یقلدکم من مراقبہ و هو اللہ لعلکم تہربوا کہ دور باید کرد پردہا مے ظلمانی و روحانی و انفسی

در مجاہد حضرت
 معترض قابل حجاب باشد
 پس تا چنانکہ کہ بدین
 حجاب قابل شود خصوصاً
 و چنانکہ کہ را در دنیا اسد
 و چنانکہ کہ حجاب قابل باشد
 پردہ نامی حجاب
 حضرت خوش نام اندر
 بعض تصاویر را در نمود
 چنانکہ اشارت از ان
 قطع جمیع حجاب
 تا سدا را از ملک حجاب
 مسیحی و از ملک حجاب
 این قطع حجاب
 اسد و قدرش ملک
 باو داد اللہ و سبب آن
 طور سبب آن را سبب
 شریعت بہ کمالی
 کم نقل بہ کمالی
 فوق حجاب
 بعض عارفین ۱۲ مے
 باری نکالی بکردہ فی قلبی
 شود مگر از آئینہ کہ سر او
 مطلق است ۱۱

و افاقی است که حجاب مقصود پرده مشهود شوند نه آنکه ذات محمد صلی الله علیه و سلم را پرده گویند و از
 میان ساقط گردانند و چنین بگویند که نباید گفت این قضیه انشاء الله تعالی در روز جزا مشخص گردد
 بلکه در عالم برزخ نزد آنحضرت مذکور نشود اگر من پیش از شما از عالم رفته ام اول شکایتیکه از شما پیش
 آنحضرت کنتم این خواهد بود و اگر شمار فتنه نخست گرفت و گیر که بر شما شود این خواهد بود و الله اعلم و
 اگر درین دنیا بوقایع و معاملات هم مطلع شوید نیز در این است **اقول** این معرفت را منحصر در
 امری داشتن مقصور است چرا تمامی تحقیقات را مرجع قرار ندهند چه این همه هزاران افادات حضرت
 محمد دست علیه الرحمة که هیچ یک بآن پی نبرده و آنچه در باب کمال و شکوکت و عظمت محمد و مبعوع
 فرموده شد که تابع او در هیچ مقامی از او نمی تخلف نکند و به تبعیت او شریک دولت همگنان او گردد
 از اعتبار محمد و پاک و صاف است عام از یکجه فی ذاته باشد یا بلازمه این را اسقاط رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم یا دعوی مساوات اندیشیدن خیال غلط است ساعتی بدینکمال انصاف بر
 دیده حق بین نهاده ملاحظه فرمایند که هرگاه تابع به تبعیت محمد و مبعوع بجا رسیده است
 پس این اثبات محمد و مسیت و تبعیعت انخطاط مرتبه تابع را مقتضی است نه اسقاط و مساوات
 را محصور هم که بار بار از ذکر الزامی که پادشاه دارد چه سود یا اناعاده این چنین الزام بی
 سرو پا عام از یکجه هزار بار باشد بخیرای یزدان من می نشیند حاشا و کلام بلکه قال مردمان این
 را محمول بر نفسانیت می کنند چه اگر خطا است یکبار دوباره نه از اول تا آخر بر یک خطا این قدر
 استبداد و اصرار ضرورت چیست که آنحضرت را پرده و حجاب نام نهند چرا موجب انجلاء و انکشاف
 نه دانند و حقیقه تحقیق نه گویند ز به سعادت ان عارف و کمال ان مشاهد که حق را در مراتب
 محمدی مشاهده کنند نه آنکه پرده و حجاب نگارند و میان این و ان فرق زمین و آسمان است
 چه در صورت اول جمال محمد و کمال حق هر دو مشهود شود و منظور گردد محمد صلی الله علیه و سلم
 را حق بر آن آفریده است که در آئینه جمال و کمال وی قدس ذات را مشاهده کنند و در
 خلوت خانه حقیقت وی در آمده با ذات و صفات حق موصلت نمایند که هر چه هست در انجا

محمد زکریا

هست قال بعض الحارثین لا یجلی الله بقلوبهم اقدار و هو النور المطلق
 در صورت ثانی واسطه پرده حجاب است که در جذب محبت برافتد و معامله عیاناً مشاهده افتد و
 درین صورت اول عجب یکف پدید آید و الله على كل شیء قدیر
 پس ذات محدود را پرده گفتن مستلزم استقامت و هیچ صور و هر که چشم بنیاد دارد
 این قصه پیش می آید از مریات تشخیص و سه رابروز جز محمول ساختن طایفین تحقیق
 تا این مدت چشم بر راه انتظار داشتن است چون در تحقیق مراحل تصوف
 راه استدلال بر بسته اند و بنائے و سه بر ریاضت و مجاهده نهاده اند
 پس چرا در مجاهده کمر بست بر نه بدند و بنگرند که در هر دو صورت چه فرق است الحمد لله
 که در عالم دنیا حضرت معترض مدبر شدند و غشاوة بشری از دل انوار منزل حضرت ایشان نایل
 گردید اگر چنین اتفاق نمی افتاد در عالم برزخ ذات حقیقه احقایق را صلی الله علیه وسلم مظهر انوار
 رحمانی ملاحظه نموده اعتراف بقول حضرت مجدد دجته الله علیه می نمودند و نسبت به شکایت بنی سید
 و آنچه امر حق را مستحق گرفت و گیر تصوریده شایعوا بایش همین قاری کافی است

چندین
 درین
 و فضل
 حال را
 در هر
 و بطور
 راضی
 اختیار
 و در
 حال
 زیرا که
 معلوم
 باشد

بد گفتی و خر ستم عفاک الله نگو گفتی
 جواب تلخ می زید لب لعل شکر خارا
 معتمد بنیایت ادب عرض پردازم که حضرت معترض در رساله کتبی التعرف تحریر می فرمایند
 که آنچه بعضی علما اکتب در رد صاحب صوفیه صافیه تصنیف فرموده اند تا سالکان را از راه غلط
 و مواضع اتهام آگاهانند و ایشان در ورطه بدعت و غفلت نه افتند ازین کتب هیچ یک مستفید
 نمی توان شد تا آنکه جامع سه شرایط نه باشد اول آنکه معترض عالم محقق متورع مجتهد باشد
 تا در صورت خطا مشاب باشد دوم آنکه تاویل قول قایل بر خود لازم گیرد و بر محلی عمل
 کند که اعتراض و انکار را بوی یار نباشد و بقول انما صدق هذا القول و الفعل عن غلبه
 حال او قطع سکرم المخلوق مضبوط و لا اختیاراً لیه و یا گوید که در اینجا غلطی و خطا واقع شده
 بولیس مجال اولیس یخصصون یا گفته شود که قایل ازین سلسله واقف نبوده است

اقول معانی دارید حضرت مجید در حجت امد علیہ راعی بدینیم که همه زبان حال و قال تو سل و گد اگر
و استمداد و استفاده الان جناب کشاده که بندگی و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی می نمایند
بر روی معتزل بنیدایم که کدام در معرفت کشاوه اند و روی حقیقت نموده که این چنین سخنان
وجود آمده سر بر زده است حیرت است ظاهر آنست که شما و غا خورده اید بنیدایم که از دست که خورده
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَالْعَاقِبَةُ بِالْخَيْرِ

در حضور غیر با من این همه دشنام چیست | ای بقریان تو من این لطف بے هنگام چیست
قال شیخ محمد و اطریق صواب است که قطع نظر از این تفصیلات و تحقیقات معارف که مذکور
است نموده بے تردد و تفصیل گویند که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول
و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت است
و دیگر سخن نیست زیاده چه گوید اقول جناب الاکتوبات شریفه بغور ملاحظه فرموده شود در
مکتوبات شریفه چند جا تصریح باین معنی رفته است که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن
قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل است و اگر کدامی مطلب بقضیل بیان کرده شده مضایقه
ندارد قال عجب که این آیه که در شان کافران و مکذبان قرآن دارد شده بکذب و
عَمَّا لَمْ يَحْطُوا بِعِلْمِ اٰلِهٰم تَاوِيلُهُ در شان این ائمه ان صرف کرده اید و ایشان هم اگر این
آیه را بخوانند و اَضَلَّهُ اللهُ مَعْلٰی عَلِيْمٌ چه شود قال قول حضرت مجید در حجت امد علیہ تمهید
است که در کلام عرب از متقدمین و متاخرین شایع و ذایع است لطف این است که در این آیه
صرف بیان واقع است و لفظ نیست کزان بهنگ شان شان گردد و عجب که حضرت شیخ از طرف
ایشان و اَضَلَّهُ اللهُ مَعْلٰی عَلِيْمٌ بر خوانند این معنی از دایب شیخ بغایت بعید است

هر دم آندگی غیر سبب راجع علاج | بلکه شتیم ز لطف تو غضب راجع علاج
حضرت خواجه محمد با رسا رحمة الله علیه و تحقیقات در ذیل آیه آخر آیت مِّنْ اَمْتَدَّ اَلِهٰهَ هَرَاهُ

دقایق و معارف بجہت ان است کہ سخن درو است بلکہ مقصود از بیان آن است کہ بہر کہ این
دقایق و معارف بیان میکنند و مخصوص بشرح و بیان آن است بہ یقین باید دانست کہ
بکمال متابعت موصوف است و زبان رد و اعتراض ازو سے قاصر است چنانکہ در اول مکتوب
افادہ نمودہ اند بعد از ان زبان چند ان بحد و ثنائے رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ہتاج
کلی توسط و توسل سے صلی اللہ علیہ وسلم کشادہ اند کہ جان را سیرب و دل را شاداب گیرانند
و دفع تمام توہمات و سوءظن میکنند اما با وجود این رفع و سایط و استثنا و آن از میان دقایق
و معارف و کلمات دیگر ناظر در سوءادب و گستاخی چیست اقول اگر کلامی امر مجمع علیہ از
کشف و الہام ہم دریافتہ شود در ان مضایقہ نیست و این معنی کہ ہنری بزرگ مابندی است
امر نیست محتاج بکشف و الہام واضح باد کہ مراتب علم باہم مختلفا ہا دارد اگر سورہ **اَلْاٰیٰتُ الْکٰثِرٰتُ**
و آخر اذا وقعت تلاوت نمودہ شود این معنی ظاہر خواہد شد در حدیث است **اَلَيْسَ الْخَبْرُ**
كَالْمَحَاذِقَةِ نَقْل است کہ روزے علامہ نقض زانی از حضرت خواجہ نقشبند پرسیدند کہ عقیدہ
شما مردم چیست ایشان فرمودند کہ عقیدہ اہل السنۃ و الجماعہ علامہ گفتند کہ اگر بچنین است
خود را ممتاز ساختن چیست ایشان فرمودند کہ امور ظنی بہ یقین برسداد اگر قائلی گوید کہ امور
دینی ہمہ لوحی است ظن چہ جمال دارد میگویم کہ حضرت ابراہیم در جواب **اَوَلَمْ تَوَعِّدْ** گفتند **بَلٰ**
وَلٰكِنْ يَّطْمَئِنُّ قُلُوبُنَا و جوابی گفتند در جواب حضرت عیسیٰ **وَتَطْمِئِنُّ قُلُوبُنَا** و **لَنُخْلَمَنَّ** **قَدْ صَدَّقْتَ**
بر ناظرین مکتوبات شریف مخفی نیست کہ مکتوبات شریف از ذکر احتیاج کلی بہ توسط و توسل سے
صلی اللہ علیہ وسلم بالانال است برین یک مقام حضرت است

من بہ باختیار خود میروم از قضاے او | آن دو کنند عنبرین سے بر دم کشان کشان

از ہمین جا است کہ طریقہ نقشبندیہ مجددیہ در اتباع سنت بنوی صلی اللہ علیہ وسلم ممتاز
است و میان اقران سرفراز تبعی شریعت گرفتار این سلسلہ اند و متوالیین طریقت زنگہ ربای

این طریقہ

تفسیر
شریک است
مستور
خراسان
مکتوب
مجمع
در شریف
در نقض
از حضرت
نقشبند
بجانب
گویند
در مقام
دستور
از کتاب
در نقض
مکتوب
بازان
شود
کہا
فرمودہ

والصحو العنق التي ينسب إليها الحال في هذا القول برين تعريف تقریر مذکور راست می آید شیخ
 محی الدین بن عربی در فتوحات می طراز و هو علم الأحوال لهذا لا يكون إلا المقام الطرب
 والالتذاذ ليس صاحب فتوحات برای سکر سه مرتبه قرار داده سکر طبعی و سکر عقلی و سکر الهی چنانچه
 میفرماید فالسکر الطبعی سکر المؤمنین و سکر العقل سکر العارفين و بقی سکر
 الکمال من رجال الله وهو السکر الهی قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسکر الله خير من دنی فيک خیر او السکران خیر ان فالسکر الهی
 ابتهاج و سرور بالکمال و قد وقع فی التخیل فی الصورة سکر خک سکر کچو تکما قال
 بعضهم و أسکر القوم دق رکابین * و کان سکر من المادی
 ازین تقریر آشکارا شد که تفضیل ارباب صحو بر ارباب سکر عموماً قابل تسلیم نیست تمامی ارباب
 سکر محکوم وقت نه باشند و حال حاکم بر ایشان نباشد چه سکر الهی این چنین نباشد قال
 پس از آنچه از بعضی اقطاب که قدوه ارباب صحو و تکمیلین میخاستند و میبایست و تفضیل بر
 شایخ دیگر واقع شده است به امر الهی است نه بغلبه سکر حیوانی که حضرت غوث اقلیدس بام طریقین
 شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده اند قد می هذی علی سرقه کل و لا الله و بزرگ دیگر
 فرموده است من تحت خضراء السماء مثل و امثال آن بامر الهی است که در باطن اولیا
 امد میباشد نه صادر بغلبه سکر و طمع حال و سکر حیوانی و بے تمیز نیست و اشارت به امتناعی
 آنست که در بعضی احوال و مقامات حضرت رسول امد صلی الله علیه وسلم قدم ایشان را
 سکر علم احوال است از همین جا است که سکر نمی شود مگر کسی را که حرکت و شوق و التذاد داشته باشد ۱۲
 سکر طبعی سکر مؤمنین است و سکر عقلی سکر عارفین و سکر کمال سکر الهی است رسول امد صلی الله علیه وسلم فرموده که الهی
 در خوشی من مرا تیر عطا فرما سکران سکرته می باشد سکر الهی خوشی است کمال بر یکدیگر تجلی باری تعالی بر تو است افکند سکر
 طاری می شود این سکر حق است بعضی گویند که قوم نرد و در شراب سکر آورند و سکر من از ساقی است ۱۳
 سکر کسبت از بر آسمان مثل من ۱۴

عقلی مذکور علی مرتبه اولی است

نیز

بر اقدام خود نموده فرموده اند که این قدم تو قدم من است پس گفت حضرت شیخ قدیمی هذین ؟
 علی رقیه کل والی اللیس آن حضرت امثال امر الهی که به تحذیر شمت واقع شده است
 قول احمد که تحذیر شمت امثال امر الهی قرار داده شد -

درین دیار از آن نده ام که گاه	نسیم عافیه زان دیار سے آید
-------------------------------	----------------------------

اکنون شنیدنی است که آنچه از حضرت غوث اعظم رضی الله عنه قدس سره نقل شده علی رقیه کل والی اللیس
 الله منقول است در آن سه مسلک است مسلک اول در حالت صحو فرموده یا امثال امر الهی تحذیر
 بنمته الله مسلک دوم در حالت سکر فرموده همین است مسلک حضرت شیخ شهاب الدین بهرودی
 علیه الرحمه چنانکه بیاید انشاء الله تعالی مسلک سوم در حالت سکر یا امثال امر الهی فرموده این
 است تسک امام یافعی رحمه الله علیه قال اگر گویند پس چیست تفاوت و اختلاف احوال
 سناخ و اولیا از ارباب صحو و تمکین از صحابه و غیر هم عنوان الله علیهم اجمعین که بعضی گفته بعضی
 نگفته اند گویم ایشان تکلم نمی کنند مگر باذن خدا عز وجل و امر وی جل و علی پس هر که امر کرده
 گفت هر که امر کرده نشنیده گفت چنانکه اندک است از سناخ وقت پر سیده شد که آیا شیخ عبدالقادر این کلمه
 را یا برگرفت گفتند نعم یا برگرفت بی کیفیت و گفتند این نشان قطبیت است و از اقطاب رهبر
 زمانه کسی است که امر کرده میشود بسکوت و گنجایش ندارد و اگر سکوت و بعضی امر کرده می
 شوند بقول پس گنجایش ندارد ایشان را خبر قول این اکل است در مقام قطبیت زیرا که این نشان
 شفاعت است و شیخ صاحب عوارف رحمه الله علیه مقتضای قیاس عقل و مبلغ علم خود این سخن
 را و امثال این سخن را بر شیخ سکر و غلبه حال و استراق نفس حمل کرده و حمل کلام شیخ بر قصد محبت
 این قول و عدم تصور آن چنانکه شمار اے مصلحت وقت که درین مکتوب بترجیح و تفصیل
 سکر واقع شده است حمل کرده اید بر آن ظاهر عبارت شیخ سیاقاً و سباقاً مخالف است فهم شیخ
 در اینجا این چنین رفته چه توان گفت و قول می درین باب مخالف قول کبار شیخ آنوقت
 مثل شیخ ابومدین و شیخ ابوالخضیب بهرودی که پیر شیخ شهاب الدین بهرودی است واقع شده

علی رقیبة جمیع الاولیاء و همچنین قول حضرت مجتهد استناد کرده اگر گفته شود که در حواله و استناد عوارف که به نسبت خاص ارشاد جناب محبوب بجانی رضی الله عنه کرده شده است برین خرم نمودن باطل است در عوارف نام نامی جناب محبوب بجانی مذکور نیست و نه ذکر خاص قول حضرت و نه کلام عوارف بر اقوال و احوال حضرت عموماً یا خصوصاً منطبق میتوان شد چه در عوارف و که متبذیان اهل سکر و مغلوبین وقت می باشد پس ارشاد متهیان اهل صحو و تمکین را که با هر ربانی باشد در آن داخل نمودن از عقل و دیانت دور است علاوه بر آن هرگاه شیخ الشیوخ حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی این قول را تسلیم کردند و اطاعت فرمان نمودند و قایل این معنی شدند که این از امر ربانی است پس اگر احیاناً در عوارف این به حمل بر سکره نمودند هرگز قایل ترجیح و تسلیم نمی شدند خواهیم گفت که این قول از سرتاپا مخدوش است زیرا که در عوارف نام نامی قایل بسبب شهرت گذاشته شده علاوه بر آن این قول مختص است بحضرت محبوب بجانی به شنبه که از حضرت غوث رحمة الله علیه منقول است از کسی دیگر مردی نیست در بجهت الاسرار مردی است از شیخ ابی المفاخر عدی بن شیخ ابی البرکات بن صخر قدس سره که خبر داد مریدین که پرسیدم از عم خود شیخ عدی بن مسافر موسی قدس سره آیا دانسته هیچ یکی از مشایخ متقدمین که گفته باشد قد می هذا علی راقبة کل ولی الله خبر شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه گفت نمیدانم انتهى و در عبارت عوارف اگر چه ذکر متبذیان است مگر این هم مذکور است و کل فانقل من ذلك القبيل من المشائخ لبقاء السکر درین کلیه تمامی منقولات مندرج است سوای این در عوارف مذکور است و من الشکل علیک ذلک ولم یعلم الله من استراق النفس السمع فلیزن ذلک بمیزان احوال اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواضعهم واجتنابهم امثال هذه الکلمات واستبعاد ان یجوز للعبد التظاهر بشئ من ذلک حضرت مجتهد استناد بقول عوارف نموده مقصودش همین است که این کلام از سکر سرزده آنچه بخیاال عوام این

در این قول از مشایخ منقول شده از نقایات سکر است
شیخ نجیب الدین سهروردی
عوارف نام نامی جناب محبوب بجانی
مذکور نیست و نه ذکر خاص
قول حضرت و نه کلام عوارف
بر اقوال و احوال حضرت
عموماً یا خصوصاً منطبق
توان شد چه در عوارف و
که متبذیان اهل سکر و
مغلوبین وقت می باشد
پس ارشاد متهیان اهل
صحو و تمکین را که با هر
ربانی باشد در آن داخل
نمودن از عقل و دیانت
دور است علاوه بر آن
هرگاه شیخ الشیوخ
حضرت شیخ نجیب الدین
سهروردی این قول را
تسلیم کردند و اطاعت
فرمان نمودند و قایل
این معنی شدند که این
از امر ربانی است پس
اگر احیاناً در عوارف
این به حمل بر سکره
نمودند هرگز قایل
ترجیح و تسلیم نمی
شدند خواهیم گفت که
این قول از سرتاپا
مخدوش است زیرا که
در عوارف نام نامی
قایل بسبب شهرت
گذاشته شده علاوه
بر آن این قول
مختص است بحضرت
محبوب بجانی به
شنبه که از حضرت
غوث رحمة الله
علیه منقول است
از کسی دیگر
مردی نیست در
بجهت الاسرار
مردی است از
شیخ ابی المفاخر
عدی بن شیخ
ابی البرکات بن
صخر قدس سره
که خبر داد
مریدین که
پرسیدم از
عم خود
شیخ عدی بن
مسافر موسی
قدس سره
آیا دانسته
هیچ یکی
از مشایخ
متقدمین
که گفته
باشد قد
می هذا
علی راقبة
کل ولی
الله خبر
شیخ محی
الدین
عبدالقادر
رضی الله
عنه گفت
نمیدانم
انتهی و در
عبارت
عوارف اگر
چه ذکر
متبذیان
است مگر
این هم
مذکور است
و کل فانقل
من ذلك
القبيل
من المشائخ
لبقاء
السکر در
ین کلیه
تمامی
منقولات
مندرج است
سوای این
در عوارف
مذکور است
و من الشکل
علیک ذلک
ولم یعلم
الله من
استراق
النفس
السمع
فلیزن
ذلک
بمیزان
احوال
اصحاب
رسول
الله
صلی الله
علیه
وسلم
و تواضعهم
واجتنابهم
امثال
هذه
الکلمات
واستبعاد
ان یجوز
للعبد
التظاهر
بشئ من
ذلک
حضرت
مجتهد
استناد
بقول
عوارف
نموده
مقصودش
همین است
که این
کلام
از سکر
سرزده
آنچه
بخیاال
عوام این

امام یا فقی ارادتی که جناب بزرگان دین عموماً و حضرت غوث انام رضی الله عنهم خصوصاً در
از تصنیفاتش همچو خلاصه المفاهیر فی انتخاب مناقب الشیخ عبد القادر رضی الله عنه و تاریخ مرآة
الجنان و غیره ظاهر است کلامش نگرستنی است که قول قدیمی را بحالت سکویدیه انتقال الی
منه گوید و حاشا که غبار منقصت بردمان کلام قدسی نظامش نشیند چه هر مری که اظهارش
به انتقال امر الی بوده باشد تا مردم علوی شالوش دریا بند و عظمت جیاه و سه شانسند و از
درهم خویش تو سکنند بر استراق نفس نیز محمول نخواهد بود و بر مردم اتباع آن حکم لازم
خواهد بود و منکران روئے خسران و خذلان خواهند دید حضرت قدوه ارباب طریقت سید
آدم بنوری رحمه الله در کتاب خلاصه المعارف و اسرار العقاید تحریر میفرماید که مرتبه کمال در ولایت
اولیا است که ولایت خاصه است کمالات غوثیت است و اکملیت درین مرتبه غوثیت
جن و انس است و این نصیب خاصه حضرت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه است
که غوث الثقلین است و ایند غوث الاعظم اکمل حقیقی است و خود اهل ولایت انبیا است که فوق
این باشد و اهل این مرتبه را که الهیت ولایت انبیا است مرتبه امام باشد اگر چه مخفی باشد و
داخل دوازده امام نباشد اما در همه اولیا است باین آن هر دوازده امام این امام باشد در
هر عصر که باشد سر قدیمی هذه علی ساقیة کل ولی الله ازینجا توان جست بهر دوستی
یکه بمعنی کمال غوثیت و دیگر بر نظر ظاهر ولایت خاص اشخاص که در ایشان نسبت به اولیا
کمال کتابی است در تصوف محتوی بر فوائد عجیبه و سید آدم بنوری از امام علمای شیخ احمد رضا علییهم السلام است
ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم گرفته فرمود بعد از آن حاجی خضر خدایت حضرت مجدد رحمة الله علیه مشرف شده و در حلقه
عالی رسید و در اوایل حال بهر از علوم ظاهری و باطنی روزی در دقاقدید که از بافت غیب ندای می شود که ای شیخ آدم قرآن چه خواند
عرض کرد که ای تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست فورانی پدید آمد و بر سینہ بی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و لازم
ظاهری را تعلیم گرفت و کمال اهتمامت شریعت معروف بود و در خالقه وی زیاده از هر کس طلبایا روزی جمع می بودند که نان در
وقفه ایشان از انگشت آدم بود و بنوری وضعی است از قوای سر نهاده و سه بنوری بود گویند که در شرح صدکس اولیا و کمال و کمال

اولین و آخرین غیر از اصحاب کرام رضی الله عنهم غالب ظهور آمده بود و لفظ کل ولی الله بدین معنی فرموده باشد پس در اولیاء اهل ولایت خاصه بنظر امام است که بوصول ولایت انبیا منوط است اگر چه مخفی باشد قدم حضرت بر رقبه هر ولی اهل مرتبه عامه و خاصه ولایت مطلق باشد یعنی توفیق ایشان بر آن همه دیگران واقع باشد و اولیاء اهل کمال باطن مرتبه خاص انخاص و خاص انخاص ولایت مطلق ازین زیر قدمی بیرون باشند و چون نادر است که در اولیاء است فردی بولایت انبیا برسد که این مرتبه خاص انخاص از ولایت مطلق است بلکه بولایت مطلق هم که این مرتبه خاص از ولایت مطلق است پس حکم مرا کثر راست لاچار کل اولیاء هم توان گفت و رسیدن بعلم و کمالات ولایت انبیا آسان ندانند که بر هانش آنچه پیش ازین نوشته شده است در کتب رسایل اکثرا اولیاء است نایاب است و دیگر اکابر قدس اسرار هم بنظر کل مطلق مخصوص بزمانه ایشان گفته اند و معلوم این مسکین آن معانی گشتند که مذکور شد و یک روز پیش ترا از روز ستوید این حقیقت قبل ازین بچند سال همین هر دو وجه که بالا مسطور گشت بخاطرمی گزشتند که اندران وقت روح آن حضرت غوث الثقلین حاضر شد و باین فقیر این عبارت فرمود که فرزند اباین هر دو وجه خود هیچ غلطی نیست بعد از آن معلوم شد که این کلمه از آنحضرت بے نظر و تفکر بطریق بے قصدی بالقادر بانی از عیب ظاهر رسیده است و حضرت شیخ الشیوخ هم در عوارف فرموده است قدس سره که این کلمه از حضرت شیخ عبدالقادر در سکر برآمده اسے برادر نزد این فقیر بر تقدیر سکر این سکر مدوح است نه مذموم ازین جهت که هیچ ترقی خالی از حالت بی طاق نمی شود و مستحق جلی باشد یا خفی و چون آنحضرت بدان مراتب خاصه مخصوصه خود مشرف شده اند بقدرت الله سبحانه فی تکلف و بی قصد بالقادر فرمودند قد می طهذه علی رقبته کل ولی الله حسن یا ایها التوفیق ظاهر ولایت که بر وجه تامه نصیب خود یافتند و روشن است که در کلام صوفیه ظهور سکر عبارت از آن حالت است که حیال استحالته نتواند پوشیدن چیر بر آن چیز پیش از آن حالت لایق لازم بوده است پس واضح شد

که حضرات اصحاب کرام و حضرت مهدی و بعضی افراد دیگر هم من حیث کمال باطن مرتبه پنجم و ششم
 اخواص ولایت ازین زیر قلمی بیرون باشند و فوق بلکه افوق بودند اگر چه از هر همه اولیا
 اولین و آخرین غیر اصحاب کرام من حیث جمع آن هر دو وجه مذکوره که کمال ظاهر ولایت خاص
 اخواص و کمال غوثیت باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص اخواص و کمال غوثیت
 باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص ولایت تفوق آن حضرت غوث الثقلین واقع
 باشد اما کسانی که من حیث کمال باطن ولایت خاص اخواص برابر ایشان باشند یا برایشان
 تفوق داشته باشند یا همت پیدای نمی کنند و آن تفوق مستلزم افضلیت غوث الثقلین بر
 ایشان نمی باشد **فَاَقْرَبُوا السَّاسَ كَلَامَ الْاَوَّلِ** یا اخوانی و اگر این جوهر مخصوصه را بگذریم
 و بر حکم علی العیون آئیم عامه اولیا آنوقت باشند از مبتدعی تا فتهی ولایت مطلق چنانچه حضرت
 حماد و باس آن هم که پیر حجت ایشان بوده اند فرموده اند که این عجبی را قدسیت که در وقت وی
 برگردن همه اولیا آن وقت خواهد بود هر کمینه ماسور شود تا آن که بگوید قدس می باشد
 مراقبه کل ولی الله همه اولیا گردن نهند و بدانند که لفظ ماسور بنظر اثبات سکر که حضرت شیخ
 الشیوخ علیه الرحمه فرموده است مراد بامضی باشد تقدیر او را داده یا مر جلی الهام او آنکه حضرت
 حماد و باس گفت که این عجبی را قدس است آن دلیل بمرتبه مخصوص ظاهر میکند از مراتب ولایت مطلق
 که قدس گفت بقید حرف یا قدس حکم کرد و معتبر ساخت یعنی چنانچه اشارت مرتبه بغوثیت تا
 که اکملیت مرتبه خاص است با وجود مرتبه خاص اخواص از ولایت مطلق و نیز از عبارت شیخ حماد
 مذکور فی زمانه ایشان بعبارت وقت ایشان هو یا نیست نیز نقل است که از حضرت شیخ فرید الدین
 چشتی قدس الله تالے سره شخصه پرسید که شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله علیه قدس می باشد آن فرمود
 است شایسته میفرمایند فرمودند که اگر من در آنوقت می بودم بر چشم خود میگردم پس تابعان
 شیخ فرید الدین گفته اند قدس هم هم که این اشارت بخصیص زمانه ایشانست بنظر کل مطلق
 اولیا آن زمانه و زمانه عبارت از مدت صد سال است و نیز چون مجدد آن زمانه خوا ایشان

بودند و در آنوقت دیگر هم قرن ایشان واقع نباشد لاچار قدم ایشان برگردن همه اولیاء
 آنوقت بود یعنی در آن زمانه تفوق ایشان بر همه آن اولیاء واقع باشد و این تفوق نه مثل
 تفوق دیگر است بلکه سخت تفوق است دیگر باید دانست که لازم نیست که در هر مائیه یکس دیگر
 افضل از مجیدان مائیه بنود چنانچه حضرت شیخ ماقده سره که مجد و این الف ثانی است و مهدی
 الف حضرت مهدی افضل و اکمل از ایشان و همه اولیای استبعوث شد نیست ایشان الله
 تعالی انتهی در حیدر آباد دکن که ما وارد انیم از سلسله هجری تا این زمان که مثل هجری است
 در قول قد می هذه على رقبة كل فلي الله معكم که اراد پیش است برخی از فضلا
 سلسله قادریه می فرمایند که حضرت غوث انام رحمة الله علیه این جمله را در حالت صحو فرموده و
 درین کلام توقیت نیست و بعضی حضرت از سلسله چشتیه قایل به توقیت بوده اند و سلسله
 سحریر از طرفین پس دراز است بگویم که آخر الامر کدام مسلک بر کرسی اثبات می نشیند و کدام یقین
 روی فتح و نصرت می بیند ازین خیال بر همین تقریر گفتا و زیدم اگر کسی را زیاده تحقیق منظور
 نظر بوده باشد در سایل علماء معاصرین ملاحظه فرماید قال و مریدان شمارا درین سخنان شما
 سه قسم یافته ام جمعی میگویند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان
 است هر چه گفته اند اعتقاد می کنیم که حق است و جماعه میگویند که اینها از سکرو به خودی
 است و فرقه میگویند که هر چه ایشان میگویند و میکنند همه با ما الهی است و من جم برین
 باشم اگر بر این قاطعه از کرامات و آیات که از ان بزرگان منقول و مشهور است مشاهده
 کنیم و بگویم که انهم بکمال تحسین ظن مجوز و متوقفم الا این حرف که در وی نسبت بسرو کائنات
 صلی الله علیه و سلم گستاخی و بے ادبی لازم می آید این را بی شک منکر میدانم ان الله لا
 یأمر بالفسق و النکیر اقول آنچه در باب مریدان گفته شد کیفیتش این است که مریدانیکه
 پیش از بسپایه تکمیل غرسیده بودند و فهم و درک طلب بکویت شریعت الهی داشتند بعضی
 از ایشان گفته باشند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان است

ف مریدان شکم یافته شدند

هر چه گفته اند عقدا میکنند که حق است و برخی از ایشان ظاهر کرده باشند که از سکر و خودی است
و فرقه که میگویند که آنچه ایشان میگویند و میکنند همه باطل است این قول محقق و صواب
است و برای تسلیم این دعوی آنچه ضرورت بر این قاطعه از کلمات و آیات گفته شد اگر چه از
از ان عنایت الهیه است که موجب استقامت بر احوال سینه و اعمال صالحه باشد پس حضرت
شیخ را خود بران اعتراف است و از زبان حضرت باقی باشد قدس سره نیز شنیده اند و اگر مراد
از کرامت معنی ستعار است پس کیفیتش از مقدمه باید جست قال و بهر تقدیر چنانکه عادت
این فقیر است توقف و تسلیم و تجویز در میان داشت که صد در آن ناسخی از مقام صحو و سکرین
باشد اما شائبه زبان شریف خود اعتراف کردید و گفتید که هر که مثل این قسم سخنان گفته باشد آن
سکر است و سکر را هیچ بر صحر کرده اید و گفته اید که صحر صرف بی مزج سکرین تصور است و صحر
خالص نصیب ام است این سخن اختراعی است و خلاف اصطلاح قوم و جماع مستلح است که صحر مراد
است که صاحب آن بحال بتی و اطلاع بر مراتب و مقامات متصف شده و هیچ حال سکر که
به تیزی و به اطلاع است از تمامه اشیا و مغز و نگرود و در حقیقت صحر و سکر صدانند که
جمع نمی شوند صحر خالص که آنرا نصیب عوام گفتند کدام است سخن در مقام عارفان و کاملان
و اهل الله مخصوص میرود و از کلام ایشان معلوم میشود که از بزرگان آنها که صحر ایشان بسکر
مغزج نیست و صحر صرف دارند و باین نوع کلمات کلمه نکرده اند داخل عوام اند این چه سخن
است اقول آنچه حضرت مجدد در حجت الله علیه فرموده اند عین صواب است اعراض از ان
بسبب عدم مجاهده است یا عدم اطلاع است بر اقوال صوفیه کرام تا آنکه ازین دو امور که
حاصل نشود در معرکه تصوف قدم نهادن خالی از خطر نیست

بیاض می روی و بهیچ بیدی از من	که از شگفتن گلهاتو هوا نرسد
درین مقام اول حقیقت سکر و صحر مذکور می شود سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفیع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در شمع نور ذات و بیان این سخن آن است	

۹

نویس

نویس

۴

حقیقت سکر و صحر

که اهل وجد و طایفه اند مجبان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود و مجبان صفات منشأ
 وجد ایشان عالم صفات در وجد مجبان صفات فقرات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف مجبان
 مجبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت
 ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات دارد پس واحد ذات در بدایت وجد بحیث قوت
 و غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمیز و بصیر قلبی است در توانا نشعه
 انوار ذات و غلبه آن مختلط و متظاهر شود و سر رشته از دست تصرف و اختیارش میسازد
 گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز شناسد و به افشا انوار
 ربوبیت که مکنون خرمینه عزت اند میالات نماینده و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز
 کنند و صوفیان این وجد را باعتبار قوت و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکرو
 اما صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و
 بیانش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال غلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود
 حق سبحانه در نشأه ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و متجلی نگردد
 و هر وجهی که از وی فانی شده باشد عادت کند پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت
 نماید مظهر از لوث حدوث و باقی به بقا حق تعالی و بزرگش گردد میان روح و نفس تا هیچ یک
 در عروج از حد خود تجاوز نه نمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است
 راسخ گردانند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کنند و ترتیب افعال و تهدیب قوال
 و حفظ ادب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آمد و بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود چون
 معنی سکرو صحو منقش خاطر شریف شد بدگر خدشائی که بر کلام حضرت مترصن متبطل میشود
 متوجه میشود و شاول به گاه کلام صوفیه کرام گاهی از صحو و تمکین و گاهی از سکر و شمه سکر سر
 بر می زند پس عموماً محل کلام این طایفه بر صحو و تمکین نشانده خدشه و دهم صحو صرف به
 مزج سکر و اعیین تصور گفتن و صحو خالص را نصیب عوام دانستن سخن اختراعی نیست و در

اعظم بود از حق و سکر بر ذوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار و سکر
 فناء و تصرفش اندر خود به بقای معانی و قوای که اندر وی وجود دارد و بخلات جنس و
 و آن ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود صلوٰۃ الله علیه اندر حال صحو بود فعلی از او
 بوجو آمد خداوند تعالی فعل ویرابد و اصناف کرد و گفت و قتل داود جالوت و پیغامبر
 صلی الله علیه و سلم اندر حال سکر بود فعلی از وی در وجود آمد که خداوند عز و جل او را
 بخود اصناف کرد و گفت و کافر هیت اذ سر هیت و لکن الله یحیی منده بخود قائم بود چنان بود که چون
 داود را علیه اسلام مکنظر بجای افتاد که می نبالست یعنی بر زن او ریادید آنچه دید و چون بنده بقر
 قائم بود چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم مکنظر افتاد هم از آن جنس زن زید بر زید حرام شد از آنچه نظر
 در محل صحو بود و این نظر در محل سکر بود و باز آنکه صحرای افضل نهند بیکر و آن جنید است حمه الله علیه و متابعتان و
 گویند که سکر محال است از آنچه تشویش حال است ذهاب صحت و کم کردن سر رشته خویش در لطایف اشرفی و بگویند
 است حضرت قدوده لکبریا میفرمودند در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است در تفصیل ارباب
 صحو و اصحاب سکر طیفوریان بر آنند که اهل سکر فاضل اند بر اهل صحو چه سکر از مواهب
 الهی و صحو از مکاسب بنده در گاهی هر یکینه مواهب عالی باشد از مکاسب جنیدیان نیز
 که صحو اعلی بود از سکر چه در سکر طریق ترقی بمبارج و سبیل تلقی بمبارج منقطع بخلات صحو که
 آنچه حضرت معترض در زبده اسرار اتفاق متشیخ برین معنی نگاشته که عموما اهل صحو بر ارباب سکر تفضیل دارند یعنی است بر
 عدم اطلاع برین معنی که متشیخ را درین باب اختلاف است در سکر مختلف فیه دعوی اتفاق نازیب است و خیلی بعید علی هذا
 آنچه حضرت معترض در آن رساله نگاشته که تفضیل خود بر غیر در مقام صحو واقع میشود زیرا که اهل سکر در مقام مشاهده احدیت
 ذات میباشند که از نفس خود غایت میباشند هرگاه ذات خود را مشاهده کنند پس خیر را که ملاحظه خواهند کرد قابل تسلیم نیست
 زیرا که چون در سکر نشاط کثیر و ذوق وافر پیدا کرد و آنچه بر زبان ایشان بر می آید بخودانه و مستانه سر برینند و در حالت صحو که
 بشرایط علم متصف میباشند ظهور این چنین کلمات نقل تسلیم نکند و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی الدارین بفری و لیس فی جنتی
 سوی الله وانا احسن بهم از کلمات سکر یا بقایای سکر است صد در این کلمات را یا مثل این کلمات را بصحو خالص مخصوص

مورد شکی نیست
 بلکه در حقیقت
 مدح حق
 لا یجوز علیه
 است
 این گروه
 فعلی باین
 نیز در طیفور
 می بیند
 بن سحران
 ارباب
 سکر و ارباب
 از دو سار
 متصورند بود
 از کبریا ایشان
 در طریق تعلیم و
 سکر بود و نظیر
 شوق حق موقوف
 ۱۳

حجام چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم حجامت کرد همه خون حضرت سالت پاشاید
 سکر و دم هبابت است چنانکه عمر رضی الله عنه روای مبارک حضرت رسالت علیه السلام گرفته
 بروی می کشید و مانع می شد و می گفت که یا رسول الله بر جنازه عبد الله بانی که او از منافقان
 بود نماز نگذار و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر عمر پیچ موافقه نکرد و سبب آنکه
 در وند او سکر هبابت بود و سوم سکر حمیت چنانکه موسی علیه السلام سر بارون علیه السلام
 را گرفته می کشید علماء ظاهر که ایشان از عالم جبروت که عالم انبیا است محروم اند گویند که این
 چنین سکر در انبیا جایز نیست پس سکر محبت بمنزله غفلت است و حیرت چنانکه در مستی خمر و
 در خوردن خمر و در مستی نیست بلکه مقصود شارب النش و نشاط و ذوق است پس انبیا
 علیهم السلام را علی التواتر و توالی وارد است و حاصل است از مستی معصوم اند که بنیجر
 باشند اما ذوق و النش و نشاط از بنیجر نیست بلکه کرامت من الله است پس سکر اولیا
 نیز بمبرین طریق است که اولیا در مقام اقتداء و متابعت اند و انبیا علیهم السلام در مقام
 سبقت و مقتدا و امامت اند بدانکه سکر شرب محبت با نشیات و ذوقیات بر انبیا علیهم السلام
 نیز جایز است بی هیچ قیل پس اگر این چنین سکر در اولیا قدس اسرار و اهرم صادر شود انکار
 نباید کرد خدشہ پنجم استعجاب ازین معنی که بزرگان می گویند که صحوا ایشان بسکر مخروج هست و
 صحو صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند یعنی است بر عدم رجوع به
 کلام الله تصوف در عوارف المعارف مذکور است، قال سالک المجود لایوهل للمشیئة
 ولا یبلغها بقاء صفات نفسه علیه فیقف عند خطه من رحمة الله
 تعالی فی مقام المعاملة و السیاسة

از حادثات بر در آن صوفیان گریز	اگر بود ناخوش اندوز تا بود شادمان
ز ایشان شنو حقایق فقر از برای آنکه	تصفیف را مصنف نیکو کند بیان
قال و گفته آید که سکر بطنی که بے تخاشی قول کوئی آفرم من کواع محمد از ان بوجود	

آمد ازین عبارت مدح سکرواعلاءشان آن مفهوم است و در آن یکو بگفته آید که بجای بطلانی
بسیجی ساس ندارد که آن از دایره النفس و افق برآمده و این درای النفس و افق است و آن از سرشبه
جوش سر زده و این از عین صحو برآمده اینجا تخریج صحو نموده مفاخرت و مبالغات بدان
کرده آید و گفته آید که سکرها هر شدن حالی است بر دل که ولی نتواند که پوشیده دارد چیزی را
که پوشیدن آن واجب بود پیش از ظهور آن حال و این تمحل دو قسم است یکی آنکه آن
چیز منکر و قبیح است و پوشیدن وی ازین جهت بود یا صحیح است لیکن در ستر و کتمان
آن بصلحت دینی بود و لازم نیست که آنچه در کلام اهل اسد واقع شود البته ازین قبیل باشد
نه از قسم اول از جهت عدم عصمت و خود ترک واجب که کتمان سرور غایت بصلحت است
بر هر تقدیر لازم آمده است و صاحب سکر معدوم است اگر بخواهد محض گردد و اختیار و
تکلف را مدخل نبود بعد از آن سکرها را که در کلام اکابر واقع شده است مدکرده تحسین ننموده
آید و مسلم داشته آید و می گویند که این بیچاره باطل نبوده گرفتار ظل مانده اند
اقول درین کلام حضرت شیخ رحمه اسد در صد و بیان معارضات و منافات بوده است
که در کلام حضرت مجدد رحمه اسد علیه واقع است فاما هر یک که بر مصطلحات صوفیه کرام طلالی
و قونی دارد نیک میداند که هیچ اختلاف بمیان نیست و آنچه ظاهر کرده شد باین بر عدم
اطلاع است بر کلام صوفیه صافیه قدس اسد اسرار هم در پرده مباد که صاحب فتوحات
تقریب صحو باین عبارت فرموده الرجوع الی الاحساس بعد الغیبه بولم دقوی دارد قوی
سکر است سکر و صحو هر دو فی نفسهما قوی دارند چون سکر صاحب محل است اولاً بر طبیعت
ستولی گردد محل بلحاظ نسبت و استعداد خود گاهی صحو را خواهد پس صحو طاری گردد این
توارد صنعت و قوت یکی بلحاظ دیگری نیست بلکه بخیاال نسبت و استعداد محل است ازین
تقریر آشکارا شد که هر صحو بعد سکر باشد اگر صحو قبل سکر باشد یا مصطلح صوفیه آن را صحو نخواهند گفت و قوت
لمی می طارند آنکه لا یكون صحو فی هذا الطريق الا بعد سکر و اما قبل السکر فلیس بصاحب سکر

و اذ هو صاحب حق بلکه این سخن صحرا صاحب حضور و بقا خواهند گفت در حالت سکر تائیدی در میان امور است
که لایق اذاعت و اشاعت است و یا اختفا و استار است باقی ماند و بسا باشد که امور را
بر زبان اند چون بحالت صحو در ایند تائید تمام حاصل گردد و آنچه قابل اذاعت است بر زبان
آرند آنچه لایق استتار است مخفی دارند ازین سبب قول صاحب مقبول است و قول سکران
مقبول نیست اگر چه قول سکران هم حق باشد لیکن این کلیه نیست شهر است که حضرت
شبلی رحمة الله علیه فرمودند که ما و منصور حلاج از یک کاسه نوشیدیم پس حلاج سکر آورد و
محبوس و قتل گردید چون بحلاج این خبر رسید گفت که اگر شبلی نوشیدی آنچه نوشیده ام
حالتش همان شد که من دارم یا همان گفتم که من گویم چون شبلی از ارباب صحو و سکران
بود و حلاج از ارباب سکر قول شبلی را بر قولش ترجیح دهم چون حالت صحو حالت امتیاز است
پس صاحب صحو استغفار کند از نیکه بحالت سکر امر پوشیدی را بر ملا گفته چون سکران مثل نایم
یا مجنون نمی باشد بلکه او را فی الجمله احساس باقی باشد لهذا استغفار کند و عرفا شطحیات
را تاویل کنند چون این امر متناقض خاطر شریف گردید پس دانستی است که در کلام حضرت
محب در رحمة الله علیه تعارضی و تنافی نیست چون در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب
سکر منصور حلاج با شیخ ابوالقاسم چندین و غیره مشایخ صحبت با داشت ابو حامد غزالی در شکوة الانوار کلمات منصور
را مثل انا الحق و ما فی السجدة الا الله را محال حسنه بر آورده و گفته که این از فطوحیت و شدت و جفا در شده روزی
در مجلس حامد بن عباس وزیر امام مقتدر حضور قاضی ابی عمر کلامی از منصور سرزد قاضی و فقها و حاضر مجلس قلم بفتوای قتل
و سب برداشتند منصور ایشان را منع کرد و گفت که من مسلمان هستم و از اهل سنت از فتوای قتل اجتناب رزید ایشان
بیچ اصفا نکردند منصور بار بار همین کلام را عاده میکرد و مکر ایشان فتوای قتل بزرگداشتند حلاج همان وقت متعبد کرده شد
وزیر مقتدر از تمامی کیفیت مجلس اطلاع داد و مقتدر حکم داد تا ایشان را بهر تازیانه زند اگر باعث هلاکت شود و قها و االاباز
به تازیانه زند بعد از آن گردش زند و وزیر کلامش داد و گفت که دوبار حسب حکم مقتدر او را تازیانه زند پس دستش بریده
شود پس پایش پس دست دیگرش پس پاسب دیگرش پس گردش زده شود و همیشه سوخته شود اگر ترا بفریید که من فرات

در میان امور است
بر زبان اند چون
آرند آنچه لایق
مقبول نیست
شبلی رحمة الله
محبوس و قتل
حالتش همان
بود و حلاج
پس صاحب صحو
یا مجنون نمی
را تاویل کنند
محب در رحمة الله
سکر منصور حلاج
را مثل انا الحق
در مجلس حامد بن
و سب برداشتند
بیچ اصفا نکردند
وزیر مقتدر از
به تازیانه زند
شود پس پایش
شود و همیشه سوخته

سکه اگر این قسم سخنان شطح اسیر نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان بسیار مستبعد است بمان شبیه می شد که از ارباب صحو چگونه کلمات شلیحه صادر شد بخواهش افاده فرمود که درین سخنان مزج سکه است و در سکه مراتب کثیرند و با صحو سکه باشد و درین مقام طحیات حضرت بسطامی و حضرت جنید علیهما الرحمة ذکر کرده و آنچه در مکتوب هشتاد و هفتم فرمود که سبحانی بسطامی سبحانی من میساس ندارد و چشمش مفصلاً سابقاً گذشت

چند عارفی ز خود رسته	ایقامات قریب پیوسته
شده از قید خویش من مطلق	ذات او وصف او شده هم حق
هر که افتد بآب و گل نظرش	شود از خود تقویر بسیرش
چون شود کشف سر ربانی	سر زند و صدای سبحانی

قال و از زبان حضرت خواجه شینیده شده است که میفرمودند که شیخ عبداللہ انصاری فرموده اند که بریائید در و غنا بسته اند یکی از انان جمله آنکه گفت نیمه بر پیلوی عرش زده ام و کوار می آنم قم من لواء محمدیم هم انان جمله خواهد بود بلکه اشنع و اقیح است از اول قول سبحانی را تا وایل شهر است که در عوارفت مذکور است که آنرا حکایت عن الله گفته است و اقوال که از شیخ جنید بغدادی آورده اند که هو العارف والمعرف و لون الماء لون انا لله و المحدث اذا قورن بالقديم لم يتوله انش بر تقدیر صحت صدور ان از ایشان از باب فنا فی التوحید است و این مذهب حال و مقام این قوم است اینجا سکر چیست شیخ ابن عربی که بیان وحدت وجود و اثبات آن میکنند بران نهی که معتقد است از سکر نیست مذهب و معتقد ایشان همین است و مذهب شیخ جنید اگر همین است خیر والا اشارت است باصالت و حقیقت وجود حق سبحانه و تعالی و عاریت وجود خلق و فنا و محلول این وجود در نظر شهود و در مقابل وجود حقیقی و غلبه و سطوت این بر آن و لون الماء لون انا لله تمثیل و تصویر است برای ظهور صفات و افعال حق تعالی

لا ان سخنان
است
شده
نگ
ایشان
و قند
است
طرح
ارطه
افهم
نمیت
می
نم
نمی
نمی
نمی

همه مکنونات بحسب اعتقاد و قابلیت ایشان و ظهور ذات وی تعالی و تقدس در مریا و
 نظام هر چنانکه اهل وحدت وجود می گویند اقول همین کلمات و دیگر کلمات که بطوشرح بسوی
 حضرت عارفین مشایخ الیهیم بالبتان منسوب اند مردم اختلاف با دارند بعضی نسبت به بعض
 کلمات گویند که دروغ بر بسته شده و بر سخنی بسوی تاویل متوجه شوند مگر قول جمهور عرفا همین
 است که این چنین کلمات از سر حقیقه سکر بر آمده اند اگر بالفرض نسبت بعضی لطیفان حاصل
 گردید که دروغ است فلما نسبت بعضی دیگر چه توان گفت بجز آنکه گردن تسلیم خم کرده آید و اگر
 نسبت بعضی قایل بسکر شدند چارناچار تسلیم قول حضرت مجدد در حقه اسد علیه لازم می آید
 تسلیم کردیم که نزد بعضی چنان است که در انتساب کلمات توحید بر حضرت بانی بید بسطامی
 قدس سره دروغها بسته اند فاما درین شبه نیست که بعضی عرفا می گویند که آن کلمات از
 سر حقیقه سر بر زده پس محتاج به تاویل نخواهند بود چنانکه شطحیات را تاویل کنند قول حضرت
 حیدر رحمه الله علیه هو العارف والمعرف ولون الماء لون اناسیه از قبیل فتاوی الحنفیه
 نیست و الا در زیر متصوفین مذکور می شد و محتاج به تاویل نمی شدند پس از شطحیات باشد و
 درین مکتوب بحث از شطحیات شیخ محی الدین بن عربی نیست تا ضرورت ذکر نهیب وی می بود
 نه این شیخ محی الدین بن عربی نسبت بدیگران لب شطحیات بیشتر می کشاید و این مسئله
 را حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دولیت و هفتاد و یکم از جلد اول شرح و بسط فرمود
 فرموده سطر چند از ان درین مقام نقل کرده میشود اول کسیکه تصریح بتوحید و وجودی
 کرده است شیخ محی الدین بن عربی است عبارات مشایخ ما تقدم هر چند که
 از توحید و اتحاد خبر می دهد اما قابل حمل اند بر توحید شهودی چه هر گاه غیر حق را جل شانیه بنید
 بعضی گویند لیس فی جنتی سوی اسد و بعض ندای سبحانی زنند و بعض لیس فی الدار غیره
 دیار اندارد و مهند این همه گلهها است که از شاخ به یک بینی می شکند هیچ کدام را دلالت
 بر وحدت وجود نیست آنکه مسئله اتحاد وجود را بسبب فصل ساخته اند و رنگ صرف و نحو تدوین نموده اند

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

انقلاد

رضی الله عنه است و بعضی از معارف فاضله این مجتهد را مخصوص بنحود گردانیده حتی که گفته
 خاتم النبوت بعضی از علوم و معارف را از خاتم الولايت اخذ می کنند و خاتم الولايت محمدی
 خود را می دانند و شرح در توجیه آن گفته اند که بادشاه از خزینة دار خود چنبرے بگیرد چه نقصان
 دارد و انتهی در مکتوب شتاد و نهم از جلد ثالث مذکور است چون نوبت شیخ بزرگوار محی الدین بن
 عربی قدس سره رسید او از کمال معرفت این مسئله دقیقه را شرح ساخت و
 مبسوط و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعی ازین طایفه
 مراد او را نفهمیده تخطیه او نمودند و مسطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ
 محقق است و طاعنان او و دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید
 دریافت نه رد و طعن او باید کرد انتهی تفصیل در مقدمه گذشت قال و فرموده اید که اگر صحیح
 خالص بود که افشای اسرار کجاکفر بود و خود را از دیگرے بهتر دانستن شرک بود انتهی سابقاً
 معلوم شد که این کلیه نیست که اگر بصحیح باشد و با مر باشد کفر نیست اگر صحیح است در اظهارات
 فوت مصلحت نیست و اگر نه وقوع آن از اهل صحو ممنوع است و خود را از دیگرے بهتر دانستن
 شرک چرا باشد ظاهر اسهوا فاهم است و صحیح کبیر است اقول سخت مشکل است که حضرت مجید و
 رحمة الله علیه سخن از معارف گوید و حضرت شیخ اعتراض حسب مذاق علماء ظاهر میفرماید اگر
 حضرت شیخ بر مطلق صوفیه توجه فرمودی لیس چنینین اعتراض نگشادی ۵

انکس که پاهتا و بسوے تو سر نداشت | وانکس که سر نهاد بپاے تو بر نداشت
 فی الواقع در صحو افشای اسرار که اخفای آن ضروری باشد نشاید چه مقتضای صحو آن
 است که اسرار مخفی داشته شود آنچه در حالت سکرا اسراری که اخفای آن لازم بود در
 زبان رفته با ستغفار تدارک نموده آید در فتوحات یکیه میطر از و معنی الصحو انه یکشف له
 حق الله فی الامور التي استفادها فی حال سکرة و مرده علیه فیعلم عند صحوة و ان یخبر
 ان یداع منها فی العموم و الخصوص و ما ینبغی ان یستر فان کان قد ذاع منها

صحاح است که اسرار
 فکرمایه که در حالت سکرا
 دارد و شود پس سکرا
 از آن چیست قابل افشا
 بود و کدام لایق افشا
 اگر در مقام ادوات را
 فانی گفته که افشای او
 لازم در صورت استغفار
 کند و درین عمل مقبول
 است برای استفاد و
 مقام است
 استقامت
 ادوی ظاهر که
 استقامت بر وی لازم
 بود و مقام و کرامی
 از کمالین چنین باشد
 از وی سرزده کمال
 برای افشا و شرح این
 چنین اسرار باشد تا در
 در وقت از اوقات فشا
 رفته شود و چنین استغفار
 شأن اکابر معصومین
 باشد

فی حال سکره شیئاً فی خطیه الصَّحْوَانِ یَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ وَغَدْرَهُ مَقْبُولٌ
وَأَنَّ الِاسْتِغْفَارَ عِنْدَنَا فِي طَرِيقِ اللَّهِ يَكُونُ فِي مَقَامَيْنِ الْمَقَامُ الْأَوَّلُ مَا ذَكَرْنَاهُ
وَهُوَ أَنْ يَبْدُ وَفَنَهُ مَا يَكُونُ مُسْتَوْثَرًا فَيُجِبُ عَلَيْهِ الِاسْتِغْفَارُ مِنْ ذَلِكَ وَقَدْ يَقَعُ
الِاسْتِغْفَارُ مِنْ لَا يَبْدُ وَفَنَهُ شَيْءٌ يُوجِبُ الِاسْتِغْفَارَ فَيَسْتَغْفِرُ مِنْ هَذَا مَقَامَهُ
أَيُّ يَطْلُبُ أَنْ يَسْتَرَهُ اللَّهُ فِي كَشْفِ عَنَائَتِهِ أَنْ يَبْدُ وَفَنَهُ بِحُكْمِ ذَلِكَ الْحَالِ مَا يَنْبَغُ
أَنْ يَسْتَرَهُ وَهَذَا هُوَ الْمَقَامُ الثَّانِي الَّذِي لَا هَلَّ الِاسْتِغْفَارِ فِيهِ بَدُونَ يَطْلُبُ
الْمُسْتَرِ عَنْ اللَّهِ عِزَّ وَجَلَّ عَنْ حُكْمٍ يُوجِبُ عَلَيْهِمُ الِاعْتِدَادَ مِنْ وَقُوعِهِ
وَهَذَا هُوَ الِاسْتِغْفَارُ الْأَكْبَرُ مِنَ الرِّجَالِ الْمُعَصِّمِينَ
وَمُشْرِكٍ دَرِينِ مَقَامٍ حَسْبُ مَطْلُحِ مُتَصَوِّفِينَ هَسْتُ نَسْكَكِينَ أَرَادَ مَقَامَاتِ
كَلَامِ صُوفِيَةِ أَيْنَ جَنِينَ خَدِشَاتِ وَارْدُ كَرْدِهِ مِشْبُودِ تَزُودِ صُوفِيَةِ رُؤِيتِ غَيْرِ مُشْرِكٍ كُؤِنِدِيسِ
خُودِ لَا زُفَرِ زُفَرِ تَهْتَرِ دَانِشْدَنِ چَرِ مُشْرِكِ نَبَاشْدِ دَرِ كَشْفِ مَحْجُوبِ نَذُورِ اسْتِ ابُو بَكْرِ شَمْلِي كُؤِيدِ انْتِصُوتِ
مُشْرِكِ لَانَّهُ صِيَانَةُ الْقَلْبِ عَنْ رُؤِيتِ الْغَيْرِ وَلَا غَيْرِ لِقُصُوفِ مُشْرِكِ اسْتِ اَزَا نِجْدِ آن صَبَانَتِ دَلِ بُوْدِ
اَزِ رُؤِيتِ غَيْرِ وَجُودِ غَيْرِ نِيسْتِ يَعْنِي اَنْدَرِ اَثْبَاتِ تَوْحِيدِ رُؤِيتِ غَيْرِ مُشْرِكِ بُوْدِ وَچُونِ اَنْدَرِ
دَلِ غَيْرِ رَافِئِتِ نَبُودِ صِيَانَتِ كَرْدَنِ مَرَادِ رَا اَزِ ذِكْرِ غَيْرِ خَالِ بُوْدِ بِنِگَرِ يَانِ تَهْتَرِ هُوَ لَا نَامِی دُفَمِ رَافِئِتِ

تا که باشد یاد غیری در حساب	ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پاے
گر همه عالم ثواب تو بود	چون تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک در پایمال	تا بد جان را بدست آری کمال
تا تو با خویشی عدد دینی همه	چون شوی فانی احد دینی همه

مولانا عبد الرحمن جامی در نجات در ذکر ابوبکر شبلی می آرد عبید الرحمن خراسانی گوید که شخصی
بدر سرائی شبلی آمد و در نزد شبلی فرار آمد سر برهنه و پاے برهنه گفت کرامی خواهی گفت

شعبل علیہ الرحمہ را گفت نہ شنیدی کہ مات کافر الاسلام گفت کہ نفس خود را
 مے گفت خوش گشت ہر آنکہ گفت مے

ہر آن کو غافل از حق یک زمان است | در آن دم کافر است اما نہ ہن است

قال و نوشته اند کہ این فقیہ کہ این ہمہ و فائز در بیان علوم و اسرار این طایفہ علیہ نوشتہ
 است ظاہر بہر بخاطر شاق قرار یافتہ است کہ از روی صحو خالص نوشتہ است بی مزج سکہا شا
 و کلا کہ آن حرام و منکر است و کذا و سخن باقی است آہی سبحان اللہ تا اکنون گمان این
 بود و از کلام ہاے شمایز کنایت و مشاققہ معلوم میشد کہ ایشان صاحب صحو و تمکین
 اند و از سکر و تلویح منفرہ و مبترا اند درین وقت چنین معلوم میشد کہ صاحب سکر بودہ اند و متعہ
 است کہ مرتبہ اہل سکر ساقی و نازل است پس تحقیقات مذقیقات کردہ اید بر اثبات سکر کردہ آید یا بر اسے
 تصحیح و تصدیق آنچه واقع شدہ است باین سکر برای اثبات سکر چہ معنی دارد و اگر اسچہ واقع شدہ
 است باین سکر صحیح و موسس بر قواعد طریقت و موافق قرار داد اہل حقیقت است چنانکہ از بیان
 کردن حقایق و معارف برای اثبات او ظاہر میشود چہ عم دارند و چہ احتیاج باعتبار و انکسار
 است والا از اول می بالیست گفت کہ معذور و دارید چیزے از مستی و بیخودی واقع شدہ است
 و بعد از نشستن بخار مستی آن سخنان را از حیز اعتبار و صفحہ روزگاری تراشیدہ و مخومودہ
 و توبہ کردہ و کلام الشکاستے بطول و کاکو و وی عجیب است ازین محور سیکہ جمیع فضائل و کمالات
 محمدی علیہ فضل الصلوٰۃ والسلام و اکملہا حاصل کردہ و باقصی الغایات مراتب متابعت و
 کمال رسیدہ در قرب و وصول بجای رسیدہ کہ ہمہ را پس انداختہ و حقیقت را بی پردہ دیدہ و در فیتہ
 گرفتار باشد بہ سکر دیگران خود چہ کار کنند کہ باصل نہ رسیدہ گرفتار ظل مانده اند و بوجہ ہند را ایشان
 اگر بہتہ بقاسے حجاب سگری و بے تمیزی واقع شود و محجب نباشد اقول این کلام از سر تا پا بخود
 است اما اول پس اگر تا اکنون این گمان بود کہ حضرت مجدد رحمہ اللہ صاحب صحو و تمکین اند
 بدون مزج سکر پس این گمان فاسد بود صحو خالص نصیب عوام است و حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ

سلا شعی
 کار از دام تو
 اودام کہ کند
 سلا حضرت
 معترف در سکر
 زبہ الامور
 نگاشتنہ یا تظہیر
 اشیای الحقیقی
 اہل صحو و تمکین
 عا اید بر اثبات
 این نقل و نقل
 غایت است
 و حقیقت شایعہ
 بجز نیست کہ
 این سکر
 حقیقت نیست کہ
 کہ دنیا را سکر
 سکر سکر
 پیچیدہ و پیچیدہ
 مراتب کردہ
 نمی شود

بای دعوی این امر نکرده اند که صحر خالص و روقن ادعی قحلیه البیان اما تائید
 هرگز مقرر قوم نیست که مرتبه اهل سکر نازل و سایل است بلکه این مسئله مختلف فیهاست چنانکه مذکور
 شد اما تائید پس آنچه حضرت مجدد رحمه الله علیه تحریر فرموده اند نه برای اثبات سکر است و نه
 برای تصحیح و تصدیق این معنی که آنچه واقع شده بسکر بلکه تحقیق این معنی است که بزرگان بسکر
 کلام کرده اند و کلام سکر قابل ملاست نیست فاین هکذا اصل ذلک درین کلام از حضرت
 مجدد رحمه الله علیه اختصار و انکسار و استن غلط فہمی است از حضرت مجدد رحمه الله علیه هیچ جا کلام
 صادر نشده است تا گنجایش این قول باشد که معذور دارد بدین چیز است از مستی و بخودی واقع
 شده است بدیده تامل بنگرند که جواب بعد از تسلیم بطور قضیه شرطیه است و کدامی شرطیه
 مستلزم تحقق مقدم نیست میفرمایند مخدوما این قسم سخنان که بنی از افشا سسرار باشد و از
 ظاهر مصروف در هر وقت از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم ظهور آمده است و عادت
 ستمه این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیهان را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده
 لبس هذا اول قاس و رة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظها
 شده است که ظاهرش مطابقت بعلم شرعی ندارد و ان را باندک توجه از ظاهر مصروف
 نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تقبیح فاسق هرگاه در
 شریعت حرام و منکر باشد تقبیح مسلمانی بجز داشتن به چه مناسبت بود سخا اما را بجا پس بر
 تقدیر تسلیم میگویم که حضرت مجدد رحمه الله در معارف الدنیه می فرماید باید دانست که در هر
 مقامی از مقامات ولایت و شهادت و صدیقیت علوم و معارف جدا است که مناسبت
 ان مقام است در مرتبه ولایت علوم سکر بسیار است که سکر غالب است و صحر مغلوب در مرتبه
 شهادت که ثانی درجه است از درجات ولایت سکر مغلوبیت پیدا می کند و صحر غالب می آید
 اما زوال سکر یا لکن نیست و در درجه صدیقیت که ثالث مرتبه است از مراتب ولایت و شهادت
 درجات ولایت است و فوق آن درجه ولایت نیست بلکه مرتبه نبوت است علوم آن درجه

سکه
 بر کمر
 آن که
 بدین
 لازم
 است
 نیست
 این
 اول
 شریک
 که
 علم
 سکر
 شده

از سر تمام برآمده اند و مطابق علوم شرعی گشته صدیق همین علوم شرعی را بطریق الهام اخذ می کنند چنانکه نبی علیه الصلوة والسلام وآله بطریق وحی اخذ می نمایند صدیق و نبی را تفاوت در طریق اخذ است نه در مآخذ که هر دو از حق سبحانه و تعالی اخذ می کنند اما صدیق بتمجید نبی بیان درجه میرسد نبی اصل است و صدیق فرع او و نیز علوم نبی قطعی است و علوم صدیق ظنی و نیز علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق بر غیر حجت نیست ۵

در قاضی که اوست دانم نرسیم | این پس که رسد ز دور بانگ جرسیم
صلوات الله تعالی و تسلیماً ته علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی
الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة جمیعاً پس اگر درین رساله بعضی از علوم و معارف بطریق
شافی و تبیین یا یکدیگر واقع شده باشد محل باید کرد تبیین علوم را به تبیین درجات و ولایات
که هر عالم را علم جدا است حقیقت علوم توحید مناسب بدرجه ولایت دارند و از علوم درجه شهادت
اگرخواهی معلوم کنی پس معرفتی را که در میان بر کیمیای کشفه شئی مذکور شده است نیک
دریایک علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت اند و چون در آن موطن خود را و صفات خود را می بیند
لاجرم آن مقام امقلب قلب شهادت کرده اند و علوم صدیقیه خود بعینها علوم شرعیه است چنانکه
بالاگزشت و العلوم الصحیحة و المعتبرة فی المطابقة بالعلوم الشرعیة یدنبنا الله سبحانه
علی الشریعة العزیزة صالحة علیه و علی آله الصلوة و السلام ۵
است پس کلامیکه از عالم ولایت سر بر زده باشد و یا سر فروج باشد در آن منقش نیست ۵

اند که پیش تو گفتم غم دل ترسیدم | که دل آزرده شوی و در نه سخن بسیار است
قال نوشته اند که سخن باقان بصبح خالص متصف اند بسیار اند چنانچه این قسم سخن نیاهند
و دل های مردم از جان برودند اگر مراد واهی خواص است مثل این سخنان آن را از کجا از جای
برند و محظوظ می سازند اگر دلباس عوام است دلربائی و فریفتن آنها چه مقصود است و چه
اعتبار دارد و در اصل سخن اعتبار ندارد و مدار بر آن نیست بسا که سخنان کاملان گویند و کامل

شیونیات که ناید بذات نیستند الا باعتبارشان کلام باین معنی مخصوص گشت و هر چه از کمالات
در مرتبه ذات و شیونیات تحقق بود تمام در شان کلام فالین گشت حاصل تمام حقیقت آن
شان همین قرآن است و پس همین عبارت عربی و ترتیب همود مکتوب در مصاحف و هر
کتابیکه بر بنی صلی الله علیه و سلم منزل شده است جزو نیست از اجزاء این قرآن که از بعض
عبارات او به بعض وجوه مستفاد است و تخلیق جمیع مکتوبات من الاولات الاخر مستفاد از
و اما قولنا الشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون صدق این است و این قرآن باین عظم
شان و دخل دایره اصل است هیچ ظلیت با و راه نیافته و همانا که آنچه بعضی اکابر و لیاء الله صنی
الله عنه میفرمودند که قرآن از مرتبه جمیع است ناظر این معنی است و قابلیت ادلی که معجز حقیقت
محمّدیه است علیه من الصلوة اتمها و من التیمات اکملها ظل این قرآن مجید است
پس این قابلیت نیز جامع جمیع کمالات ذاتیه و شیونیات ذاتیه باشد لیکن بطریق ظلیت نه
بطریق اصالت و قرآن بطریق اصالت جامع است و همین مناسبت قرآن مجید بران سرور
منزل گشت و او را باین نعمت عظمی مخصوص گردانید و همانا که اشارت حضرت عایشه صدیقہ
رضی الله تعالی عنہا که حضرت علی امیر تعالی علیه و علی آله و سلم در شان او فرموده و انشطر
دینکم محمد بن هذین الشیء و در بیان خلق آن سرور علیه الصلوة و السلام و التحیة فرموده کان خلقه
القرآن همین مناسبت است که اصالت او ظلیت است و بزرگی شریعت او را علیه الصلوة
و السلام از همین قیاس باید کرد که متابعت او را سر بایه جمیع سعادات می باید دانست
این کار و ولست کنون تا کرد هستند و این ظلیت که مخصوص بعضی اصا و افراد
است که به خلق قرآنی او را خلق گردانیده اند و بنور او دیده بصیرت او را کتمل ساخته قطاب
را نظر تا یا نیجائی رسد و از مراتب ظلیت نفوذ نمی کند و قایق علوم مقامات ظلیت مخصوص
به بعض افراد قطاب است بلکه قطاب ارشاد مدار کار و دیگر در بین است و بجهت
خاص مخصوص اند نفوذی من جمیع المرتبة القطیة و الفردیة که بنید البغدادی سید

در بیان مجرب
بر اساس مستند
اراده از مردم کن
گفت پس او بود که
۱۴ ساله بود که
دین خود را عایشه
پدری به ۱۲ ساله
خلق او قرآن بود
۱۲ ساله پس نفوذی
بدرای کلش بود
کرد در میان این
ظلیت و اولی
شخص
طایفه صوفیه
مجموعه بنیاد
رحمت الله علیه
است

الطائفة من الله تعالى واین نسبت فردیت او را از شیخ محمد قصاب حاصل گشته و پیرا و در تحصیل نسبت قطبیه شیخ سمری قحطی است یعنی الله تعالی ختم و سید الطایفه نسبت قطبیه را در جنب نسبت فردیت فراموش کرده میگوید مردم میدانند که من مرید سمری ام من مرید محمد قصاب ام بر اصل آن سخن روییم و گوئیم که در قرآن الفاظ ماضی و استقبال برای آنست که جمیع از مننه از لیه و ابدی از انبیا و ائمه اند بعضی از ان بخاصی تعلق دارند و بعضی دیگر بحال و بعضی آخر با استقبال و او شامل کل است پس ماضی و استقبال نسبت بقرآن نباشد بلکه نسبت بعضی از مننه باشد که قرآن شامل است بران مثل شخصی از احوال گذشته خود و تفسیر یا ماضی می کند پس ان ماضویه نسبت بزمان حال آن شخص است نه به نسبت آن شخص منتهی جمیع از مننه است والله سبحانه اعلم بالصواب الماهر بطریق السداد والله یحق الحق وهو یهد السبیل پس مصدق قرآن و ملاحم احکام بر طبق آن مصدق جمیع کتب سماوی است و حاوی کلمات جمیع شرایع انبیا و صلوات الله تعالی علیه و سلامه علیهم جمیعین و کذب این کلام الله کذب جمیع کتب مترکه است و عدم تیان بوجوب این شریعت مستلزم حرمان عظیم است

محمد در پی کابروی هر دو سر است | کسی که خاک در ش نیست خاک بر سر او

انتی قال این کلمات بقصد متفسار و استکشاف حال و دفع تالم عارض بیان و تسکین حرقت صدر نوشته شد و قصد ان داشت که چیزی بنویسد و بالزام نفس خود و افحام راضی باشد اصل غرض بیعت و خیر خواهی و کشف حال است که الیه بنصیحه این را در چند مجلس اعلان نموده و هر بار استخاره بجناب حق و استفاده از شرف نفس و شیطان و تبری از حول و قوت بسبالغه آید و احکام تمام می نمود و می نوشت امید که معذور باشد بلکه ماجور گردد و اقول تحریر که بقصد متفسار و استکشاف حال میباشد در ان اطالت و در ان نفسی رواندار نمازین روائس تا سر ظاهر است که آنچه گفته شد بطور الزام است و نفی و ابرام

مارا بنفره کشت و قضا را بهانه ساخت | خود سوی باندید و حیا را بهانه ساخت

سری
منطقی خال را در ستاد خدیه
رحمة الله علیه بودند و تائید
مصدق انشی حقه الله علیه و
سری منطقی در کائنات خود گشته
میباشد که مصدق است و طاعت
تشریف آوردند و نمودند
که برای این تشریف برده
تا پیشتر سمری تعلیم حکم فرموده
حضرت مصدق و شرفی و شرفی
آمد و کار فرما که امر قضا
و دنیا را از خود دور دارد و
راستی و دینداری
پس سرست و کان را گذرانند
و دنیا را بیهوده در راه بپوشی
و انتقال فرمودند و ۱۲ ساله
است و در ان مواب
درستی و در ان نفاذ حق را تمام
می نماید و راه می نماید ۱۲

جہان نگر و تابدال و حدت نیال کے بچہ کائنات تواند کرد گل	تا نباشد در و دلی تغیر حال جلوہ طاووس عبوی صلح کل
حکایت	
اندیشہ کا شانہ کثرت اساس از تقدس طبع او آئینہ خیر و حدت ایجاد ہی زہستی پر نشان ست جام ساقی آن بزم بود نزد او شد بوالفضل خام کار از ہمار معرفت رنگی نہ داشت گفت کامی فیض تو نور نشاد دل یک نگاہ لطف بر رویم بکن کین دل از نیرنگ دنیا مایل است دجوابش گفت کاسے محو ہوس کین قفس بستان اہل دل بود کے زو حشت اہوان ایدیدام چون شنید این نکتہ شور سن خیر شد	بود از ارباب دل معنی شناس وز صفا قدوسیان را آب رینر از صنم سوئے حرم محل کشان تا نہ اران جلوہ درستی مندود و حشت ایجاد طلسم اعتبار بلبل آسا شوق انگیزی نہ داشت نوریان از پاک طبعت خجست دام چین و صید آہویم بکن از دم عجائز کیشان غافل است مرغ بال افشان کے اید در قفس کے از وطبع ہوا مایل بود کے بود اہل ہوس از بند رام از تمنا اضطراب انگیز شد
<p>۱۱ ہوا ہوسے نزو عارف آگاہ در آمد و استغای بیعت نمود عارف ابا کرد چون استبدادش ملاحظہ فرمود گفت کہ در فلان گلشن برد و درختانش بہ نور و دیدار باغبان طہرن ہوا ہوس چون شنید ہل و حرکت دلان گلشن رفتہ درختانش سوخت و باغبان را بسیار نرم کرد باغبان بر پاسہ او افتاد و گفت کہ گلشن را سوختی و مار از وی نکاسل بر حال تو ہویدا است امروز ہماں نام است و ایستہ با ہم و نہ ہفتہ ہفتہ از او و غلبہ جنت و ناز و نہ ازین داستان بیان کرد دعا و گفت ہر چون ہل و متزلزل اوہ اسنی بیعت نہ آید آئندہ روز ہوا ہوس بنگر غصہ و براہ خویش گشت ۱۲ قولہ وحدت ایجاد سے آج وحدت ایجاد یعنی</p>	

تو جیہ کجا
یعنی درش چنان تو جیہ
از کار بود کہ ہستی اور در بر
از ان گشت در جلوہ وجود
اوین کہ کہرا بچہ در صنم
سید در حرم سے کرست
لہذا از صنم کجا بچہ حرم
کے کشید ۱۱ قولہ
دام چین و صید آہویم بکن
دام چین و صید آہویم بکن
افشان آہویم بکن
در قفس سے آید در قفس
ہوا ہوس مایل کجا
در دام نہر خواہی آمد ۱۱

اگر بفرستو^ط بے سچان سے سوختم
 چون بگردے در گلستان ترکستان
 رونق باغ و بهارم بودہ
 اندکے آرام کن در خانہ ام
 دید چون ان وحش خوشخیز او
 وضع او گردش بدل عبرت خیال
 جو رہن^ط بروے و جان بازی کن
 نزد ان صاحب دل ابد وقت شام
 گفتش آن قدسی نفس کاے دیوار او
 گر شوی^ط تسلیم^ط فطرت^ط ہجو او
 ورنہ چون اہوازیں^ط محرابم
 چون شنید آن وحش خاویں راز او
 معنی بیگانگی شد آشکار
 کہ دل عرفان کہ محو راز شد

شعله در دامن گل افروخته شدم
اندک سستی بجالت گشت باز
نور چشم انتظارم بوده
غیرت فروس کن کاشانه ام
میکنم دامن و من پنجبیر او
گفت کای جان تو شد نذر وبال
بگریز از ما و فسون سازی مکن
گفت آن افسانه حیرت پیام
او مرید من بود فرخ نه ساد^{۵۴} و
رنگ تحقیق از ریاض من بجو
وین هویر رو گل رویان یم
شر جنون خیران چو اهو کو بکو
غفلت جان داشت انداز شکار
گوشش کو تا از حقیقت باز شد

قال وطن فقیر شیخ جمیل است این مقدار که مراد شما نسبت محبت و اتحاد است کم کیست را

خواهد بود صاحب کشف المحجوب در باب شیخ حسین بن منصور طالع گفته است بحمد الله عز و جل است و می
دل من اهل بیتش هیچ وجه مقبول نیست او که قال و نزد این فقیر شما هم عزیزید و هم طریقه شما ایان سخنان
که نسبت بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و صحابه سلام میگویی اینها را تاب ندارد آنچه نسبت

سلك نور بهر سودی از غریبی باغبان سینه یارید که اگر در گم سوختن باغ من سینه شود که جان و دل سوختم و اندک در پیغ نسک و دم و بدان که جان سوختن یعنی
از دود شدن آدم است که این چنین مقام این چنین لحظه نیست چه رضای خود و در پیش آن ظالم و احمی نماید و رعایت شعله و گل است ۱۱ سلك نور
در پیش چشم غش ۱۱ سلك نور بهر حزن از انعام گوید که مایه توجیه کرده ام و در عاتق و تو اصف مرا خاک انفس و نبی نماید حق وضع ترا نمی پسندم ۱۱ سلك نور

بحضرت مشایخ گفتند که گنا و جبر گیر و شتم ابار داشت این کلمات از طاقیت حال این فقیر برون
 است **اقول** چراطن جمیل و محبت نباشد و چرا حضرت مجدد و طریقه ایشان عزیزند سخته شود
 که از زبان حضرت خواجه رحمه الله علیه اثبات حضرت مجدد رحمه الله علیه شنیده اند ازین اجابت
 که مجربان عموماً و فقیر خصوصاً بحضرت شیخ راسخ الاعتقاد می باشیم همانا شک نیست که شیخ تراجم
 احادیث و سیر که بزبان فارسی نموده ازین کتب بچشم هندیان فوری و در دل شان سرویس
 پیدا شده اگر چه بر خه از طائفه علیه مجددیه مثل حضرت شاه ولی الله دهلوی و حضرت شاه علی
 رحمه الله علیه دهلوی و قاضی شمس را اندکی پانی پتی در تنقید احادیث و وسعت علم و قوت تحریر
 و تقریر از حضرت شیخ تقدم بالشرافت می داشتند باین حضرت شیخ را بر ایشان تقدم بالزبان است
 که در خدمت عمر بیست می بنام چه شد قدم | بر همین می شدم گر این قدر ز ناری بستم
 اما انتساب به ادب یعنی است یر فهم کلام تصوف و اصطلاح متصوفین حضرت خواجه محمد پارسا در
 تحقیقات می فرماید باز این طایفه منصوره را اصطلاحاً است شهوره فی مابینهم که باین متفرد
 اند و عبارت است و کلماتی است مندا و لیبینهم در اثناء محاورات ایشان یا یکدیگر علی الله
 ما بینهم تلك العبارات والكلمات و کلمه حقاً لها لیدخل تحت الاله اسرة فضل اعز
 الکشف بالعبارات فان مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار لا یمن العبارات عنها
 علی التحقيق و لا یعرف الا من نازل تلك الاحوال و حل علوم تلك المقامات و علوم این طائفه علوم الاحوال
 بود و احوال مواریث اعمال است و کسی از علوم حوال میراث بر که اعمال را درست کرده باشد
 و بحق آن قیام نموده **قال** و همیشه دعای این فقیر در خلوت و جلوت بعد از صلوٰه و سایر
 اوقات این بود و هست اللهم ارنا الحق حقاً و امرنا بالباطل باطلا و امرنا
 اجتناباً به اللهم اوجب و بعد از آن که اواز کلمات شاد در میان است ان نیز میگویم خداوند
 این مرد از کمالات خود این چنین خبر می دهد اگر صادق است ما را دلیل صدق و حقانیت او
 الهام فرمایا او را تصرفی در پدید آید که رفع شبه و التباس کند و اگر چنین نیست او را بر سر

اینکه مضمون این عبارات
 و کلمات در حقایق آنهاست
 اشاره شده و آن آید عبارت
 چگونه گفت آن آید عبارت
 شد و مکاشفات القلوب و
 مشاهدات الاسرار که نیست
 که از عبادت اسماء و غیره
 چون است در نظم کرده شود
 زانی باشد در کتب و غیره
 رسید به علوم این مقامات را
 حل کرده و اصطلاحات را
 بنام ادب یعنی ادب
 و کلمات و کلمات
 را با حق و کلمات را
 از این صفات این صفات
 قبول فرمایند

الصفات آرد ازین روش بازدارا قول مجیب الدعوات به فضل خود دعای حضرت متعرض
علیه الرحمه را نپذیرده اجابت مقرون داشت و غشاوت بشری از ایشان زایل شد و واقعه
رسالت پناه علی علیه السلام را دیده که میفرمایست هر که اخلاص بپا دارد یا ایشان نیز داشته
باشد و شجارت بحضرت محمد و علیه الرحمه فرمود و کیفیت رجوع به تفصیل در مقدمه مذکور شده

نقصان ز قایل است و گرنه علی الدوام | فیض سعادتش همه کس را برابر است

قال یکبار سے شنیدہ شد کہ نسبت بہ تقی بن آبیہ سے خوانندہ دَانِ یَکْ کا ذِبا فِضْلِکَ کَذِباً
وَ اِنْ یَکْ ہَمَّا قَائِلٌ بِکُمْ یَعْنُ الَّذِیْ یَعْنُکُمْ اقول اولامردمان بخنان از کجاست کجای می رسانند
کدامی خود متعرض یا می باشد متعال طبع حضرت متعرض این خبر بخیر است وی رسانیده باشد
پس لایق اعتماد نباشد ثانیاً ہر گاہ ہوا خواہان حضرت متعرض بحال س با حضرت مجدد رحمۃ
اللہ علیہ کیفیت شکایت معروض داشته باشند حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ بطور اقبال این
آیت را تلاوت فرمودہ باشد پس غور فرمود نیست کہ بدایت از کلیت ہر گاہ بدایت از حضرت
مستعرض است پس محل رنجش نباشد

چو تیر انداختی بر روی دشمن | خنجر کن کا ندر اما جہل نشستی

قال التماس انت کہ اگر این طریق کہ مردم دست او را نکار شما ساخته اند ترک دہیہ
و اسلام نمایند دوستان ہمہ در رقبہ طاعت و انقیاد بلکہ دشمنان نیز براہ محبت و اعتقاد
آیت اقول

الکون کہ گفتہ نظر ہے ہست با منشن | ای روزگار فرستے اے مرگ مہلتے

ای بہادر دین باب چہ گفتہ شود کہ انکار بزرگان دین از قدیم الایام جاری است امرے
محدث نیست مبنی یعنی کہ علامہ ابو الفرج ابن جوزی کہ از کبارے محدثین و نقادان حدیث
است و در رقعات صغیرہ و کبیرہ و در دو تراجم و طبقات محدثین از مدائح او مال مال است
چہ قدر منکر حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ بود چنانچہ خود حضرت مستعرض در رسالہ

انکار علامہ ابن جوزی بر حضرت غوث الاعظم

چون بعض ارباب علم بدام غشاوت بشری گرفتار آمده مضامین عبارت نا فہیدہ بقالب
نادر است در آورند پس تصور صوفی حسیست ۵

ہر چہ بہت از قامت ناسازی اندام است | ورنہ تشریف تو بر اے کس کوتاہ نیست

سجاشیہ خیال طایفہ صوفیہ نمیرسد کہ مردمان حلقہ طاعت و انقیاد و بگوش نہند بلکہ ایشان
مہم اکن از آبادانی دور از مردمان تقور سے باشند و انکار منکرین را اصلاً بخیال نیارند ازین
جاست کہ توفیق ایزدی بچویش آمدہ تکفل حال ایشان می باشد بر نگرید کہ شور و شغب این
جوزی ضرری در عظمت و جلال حضرت غوث الاعظم نہ رسانند و دامن پاکش بہ عیب ملوث

نگردانید بلکہ خود این جوزی بکافات اکن روی سخن دید و مطعون و لطم گردید بچین پس نیم
توفیق ایزدی عبارت سے کہ در دیدہ حضرت معترض بود در ادنی تحریک و استہزار زد و دسینہ و

چشم راصاف و پاک نمودہ عقیدت بر عقیدت افزود تا آنکہ از احقاد حضرت معترض حضرت

حافظ محمد حسن قدس سرہ داخل طریقہ علیہ نقشبندیہ شدہ بعالمی از توجہ خود فیض رسانیدند
و جہانیان را باب پاشی انوار و برکات سیراب گردانیدند منقول است کہ چون ایشان خدمت

عروۃ الوثقی حضرت خواجہ محمد معصوم رحمۃ اللہ علیہ برای حصول برکات طریقہ مجددیہ حاضر شدند

حضرت خواجہ استفسار فرمودند کہ بہ اقرار آید یا انکار ایشان از غایت الفعال سر در پیش نہاد

و زبان معذرت کشادہ عرض داشتند بل برای استعذار حضرت شیخ محمد احسان ابن حافظ محمد

محسن رحمۃ اللہ علیہ در عنقوان شباب اخوانی از طریقہ مجددیہ داشتند اخرا لامر پیش شدہ بدست

حضرت مرزا حاجانان قدس سرہ بشفقت توبہ و ارادت فائز شدہ بدرجات علیا رسیدند

فَلْيُحْيُوا هَٰذَا النَّفْسَ الَّتِي حَيَّرَ بَيْنَ هَٰذَا النَّفْسِ

محمد بگذشت و حدیث در دما آخر شد | شب باختر شد کنون کو تہ کفر فسانہ سا

اللہ معکم اے ایمان کلام

ضعف غالب شدہ از نالہ فرو مانده دلم | دیگر از حال من اورا کہ خبر خواہد کرد

مشکوٰۃ

ہزاران شکر برتوفیق باری
 بہ تحقیق مضامین نقش بستم
 مرا از شیخ نامی نیست پر خاش
 ندارم ہری در پیشہ او
 دلم شیدائی معشوق بیانش
 بہ تصنیفات خود قول بدیش
 بخی کو شدم بہ تغلیط کلامش
 ولے باشد محب کین شیخ و شان
 کمر بستہ از کین بختانی
 ندیدہ اصطلاحات تصوف
 دل او محو ایراد شکایت
 بہ اول سے او در رود ایراد
 میان شد جو ہر آئینہ او
 بگردانزد و ایرادش رجوع
 کہ مارا شد نصیب از فکر عالے
 نہ بنیم در نکات شان خلافت
 کنون این سینہ ام بسیار صافست
 بنور الحق چنان بنمود تحریر
 کہ در رد کلام شیخ احمد
 چو او خود از کلام خویش برگرد
 شیخ ہمدردی

کہ کردم خمش از رنگین نگاری
 کز رنگ نقشب رشک بستم
 شدم از لہجہ تحقیق در پاش
 پر بسیم آفتاب از شیشہ او
 دماغم محو افسون زبانش
 با استدلال میدارم و دیش
 نہ میجو شدم بر ذوالنقصاش
 ز اسرار تصوف چشم پوشان
 بتروید مجب دالعت ثانی
 تصوف را بنود از وی لغت
 تصوف را نباشد زین حکایت
 ولے آخر چو او را دیدہ بکشد
 طپیدہ برق باز سینہ او
 نوشتہ نامہ اندہ عجز و خنوع
 بتحریرات او رنگین خیالے
 نفہم در کلام شان مگر از
 مرا اصلانہ باو سے اختلافست
 بشودر آب آن تقریر دلگیر
 بکتوبے شدہ از من مقید
 ز عاجز شد بجا گرد او کردہ

رموز از خواجہ معصوم آمد
 دلش بگرفت نور جاودانی
 و دانش مست ختم عب باقی
 دل از امنگی او میداشت پر نور
 ز درویش محمد آفتاب سش
 محمد زاهدش میگرد و تسلیم
 دل از یعقوب چرخ فیض میداشت
 علاء الدین بختش آب میداد
 بهاء الدین بجانش نقش می بست
 ز مشکوٰۃ دل سید امیرش
 ز بابا ساسی بوسه نور
 بنوران علی شمع عزیزان
 درخشش راز هائے خواجہ محمود
 ضمیر او ز نور خواجہ عارف
 ز عبد الخالق او آموخت اسرار
 بیوسف جان زینجا و ارشد
 فروغ بو علی جانش برافروخت
 ز مصباح ضمیر پیر بطنام
 چو نور جعفر صادق طپان شد
 ز اشراقات قاسم بن محمد
 به تنویرات سلمان داشت اشراق
 ز خورشید دل صدیق اکبر
 محمد سرور اولاد آدم

در بیان محمد و آل
 در بیان محمد و آل

هزاران گنج فیض قدس اندوخت
 ز مشکوٰۃ محمد و الف ثانی
 دل او بادد نوش جام ساقی
 زبان شعل نمائے شعله طوری
 ز وحدت بود در دل اتیان سش
 بجانش از عبید الله تفهیم
 ز اسرار تقدس تخم میکاشت
 که باغ بیخبران شد ز نبت یگان
 دلش از تخم وحدت بود سست
 فروزان بود انوار ضمیرش
 دلش از فیض عرفان بود سرور
 دلش پروانه آسایش طوری
 بجانش صد هزار آینه نمود
 عیان میداشت اسرار و معانی
 درخشاند از دل برق انوار
 ز عشقش سینه آتش زار میداشت
 دلش از بو الحسن سر مایه اندوخت
 هزاران داشت اسرار شرفام
 ز طبعش مرغ هستی پریشان شد
 درخشید از دلش انوار احمد
 بدل از آفتاب فیض الطلاق
 دل او بود دائم نور پرور
 منور شد ز فیض چشم عالم

دلش تابید از نور الهی	کز تابانست از منہ تابا ہے
ازین پیران دلم را آب تاب است	مروغم مثل روی آفتاب است
خداوندا دلم پر نور گردان	نظر محو چراغ طور گردان
گرہ بکش از کار بستہ من	شفا سے وہ بجان خستہ من
رضعت و کالمی بے دست و پایم	درین بے دست و پای سے وہ شفا یم
بہ غفلت نگذران عمرم شب و روز	بجانم شمع آگاہی بر افروز
از خواب غفلتم بیدار کئے وہ	ازین بدستیم ہشیاری وہ
سرے وہ کاندرو باشد ہوا بیت	دلے وہ کاندرو بنود سوا بیت
بدہ چشمے کہ گریان تو باشد	بدہ آن دل کہ بریان تو باشد
بنہ در سینہ ام از عشق داغے	ازین آتش میفروزم چراغے
بہ آہ عاجز خستہ اثر وہ	ہمال آرزویش را خورہ

ت

احمد علی حسانہ و نوالہ کہ دیرین خان فرخی اقران کتابت تطاب
فیض انتساب فیض الفضل محل الکمال علم بلعی خیر یروذعی جناب مولانا مولو
محمد کبیر احمد رضا سکندر پوری نقشبند مجددی سلمہ الولی از اہتمام
احقر الام محمد عبد اللہ عفا اللہ عنہما شہان العظمیٰ ۳۱۱ مطبع مجتہد دہلی طبع

فہرست کتاب مستطاب ہدیہ مجددیہ از تصانیف جناب مولوی حکیم کوئل احمد صاحب
سکندر پوری نقشبندی مجددی رفیع التعلیٰ مقامہ

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۰۱	۲ امر دوم در ذکر وجہ اعتراض شیخ عبدالحق دہلوی کتبت	۱۰۱	خطبہ کتاب
۱۰۲	۳ بوجع نمودن ازان	۱۰۲	مقدمہ در بیان بعض امور ضروریہ
۱۱۱	۴ آغاز داستان سوالات شیخ عبدالحق رح و اجوبہ آن فاضل	۱۱۱	امر اول در تعریف فضائل حقیقت
۱۱۵	۵ کیفیت بہات و تشاہات	۱۱۵	ملاقات امام شافعی رح با مشیہان راعی رح
۱۲۱	۶ ذکر لغویت تفتیق خطبہ بزرگان	۱۲۱	امر دوم در بیان اضع علم تصوف و ذکر ترقیات در علم
۱۳۱	۷ ذکر لغویت عرفانی مردم بہ تفتیق حضرت خواجہ باقی الدین	۱۳۱	امر سوم کیفیت رواج تصنیفات تصوف و درج
۱۳۵	۸ ذکر لغویت انتساب نقصان نزول حضرت غوث الاعظم	۱۳۵	اشارات و رموزات خفیہ
۱۳۸	۹ ذکر اجتماع کمال ابراہیمی و محمدی و لغویت ان	۱۳۸	اشتبہاہ اگر علوم صوفیہ تصوفی بود اندک متہدینین باب
۱۴۱	۱۰ ذکر طینت	۱۴۱	توجہ می کرد در مع جواب
۱۴۲	۱۱ متابعت پانچ مرتبہ است	۱۴۲	اشتبہاہ صوفیہ بظاہر کتاب نہت چرا متوجہ نشدند
۱۴۳	۱۲ ذکر لغویت انتساب اجتماع کمال احمدیہ در ذات محمد	۱۴۳	اشتبہاہ چرا قوم رمزا گفتند
۱۴۴	۱۳ ذکر لغویت انتساب گفتن بعضی یاران ایشان کہ مرتقام	۱۴۴	امر چہارم بروی اظہار کہ است ضرورت
۱۴۵	۱۴ خود را فوق مقام ادنیٰ رمی یابم و تفسیر نمودن بہت مجدد	۱۴۵	امر پنجم تحدید نہت علی تفاوت مالا گاہی حسن با
۱۴۶	۱۵ ذکر لغویت انتساب ابن امر کہ در جای شجائی محمدی کتبت	۱۴۶	کاتب واجب
۱۴۷	۱۶ ذکر دورہ الف با محمد	۱۴۷	امر ششم در بیان شط
۱۴۸	۱۷ مکتوب شہادہ و فقہم از جلد ثالث	۱۴۸	امر ہفتم فضل کلی معارض فضل عزیزی نمی توان شد
۱۴۹	۱۸ تحقیق مرید و مراد حسب اصطلاح صوفیہ	۱۴۹	امر ہشتم از زبان پاستان پیر کی از انبیا و اولیا
۱۵۰	۱۹ تحقیق اتصال سلسلہ ارادت بی توسط با تہذیب اصل	۱۵۰	نگہ شدہ اند کہ ایشان را از دست اعدا دینی برسیو
۱۵۱	۲۰ در طریقہ نقشبندیہ بہت و یک وسطہ در بیان است	۱۵۱	امر نہم در ذکر حالات حضرت مجدد الف ثانی بطور تفصیل
۱۵۲	۲۱ در طریقہ قادریہ بہت و پنج وسطہ	۱۵۲	ذکر مجدد الف ثانی بودن حضرت مدوح رح

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۲۹	توسط روحانیت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم درجہ	۱۲۲	در لائقہ شخصیت نسبت و نفوذ و رتبتہ
۲۸۱	مراتب جود و شجود و ثابت است	۱۲۹	معنی مرید بودن حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
۲۸۳	تحقیق حدیث علامہ ابنی کا بنیاد بر بنی اسرائیل	۱۶۳	ذکر معنی سبحانی
۲۸۴	اصل تشہد از کیفیت معراجیہ است	۱۶۶	ذکر خاکسار ہائے حضرت مجدد ورح
۲۸۸	تکرار خطا	۱۶۸	حکایت تحقیق علمی
۲۹۲	تفصیل صحابہ بر سر عمو قابل تسلیمیت	۱۸۰	ذکر فخر و مقامات بزرگان دین
۳۰۹	قدیمی ہندو علی رتبتہ کل ولی اللہ	۱۸۵	ذکر نفوذ انتساب ابنی امیر حضرت مجدد ورح فرمودہ کہ در تہ
۳۰۳	مردان حضرت مجدد ورح سہم یافتہ شدند	۱۹۹	وصول تہ بقامی رسیدہ ام کہ یکس ہست
۳۰۴	حقیقت وجود سکر	۲۰۰	ذکر شرکت دولت
۳۱۲	شکر	۲۰۹	تحقیق معنی ہمبستگی و شرکت
۳۱۷	کیفیت مزج سکر	۲۱۲	ذکر اعتراض شیخ رلفا سلسلہ بطوطا علی جواب آن
۳۲۲	صلی کل	۲۱۲	مکتوبہ نسبت یحکم از جلد ثالث
۳۲۲	انکار علامہ ابو الفرج ابن الجوزی بر حضرت عیسیٰ بن ماریہ	۲۲۲	سیر مرادی و سیر مریدی
۳۲۶	رحمہ اللہ و محبوب شدن ابن الجوزی	۲۳۲	تحقیق کشف
۳۳۵	بیاداش وی	۲۳۵	تحقیق اعتبار الہی
۳۴۰	کتاب بر بنیاد	۲۴۹	حقیقت محمدی
	تمام شد	۲۵۲	جذب و سلوک
		۲۵۹	صفات پروردہ ذات است

صفحہ	غلط	صحیح
۲۷	۳	الاتحاد بل شبہ الاتحاد
۵۵	۱	سرہ سرہ گفتہ
۵۶	۲	شکر شکر
۶۶	۶	خیر خیر
۷۰	۱۰	ایمان ہم ایمان ہم
۷۱	۱	تجدید تجدید
۷۷	۱۱	مصباح مصباح
۷۳	۳	آنگہ آنگہ
۷۵	۱۲	اورا اورا
۸۰	۱۸	نجشی نجشی
۸۹	۲۷	فلق فلق
۹۳	۱۲	استادنا استادنا
۹۵	۱	وصحابہ وصحابہ
۱۰۶	۲	وہشتیہ کثیر اللہ اول
۱۰۹	۷	ایرادت ایرادت
۱۱۰	۱۵	آتہ آتہ
۱۱۲	۱	الرزائل الرزائل
۱۱۲	۱۲	ہدایت ہدایت
۱۱۹	۱۹	حضرت حضرت
۱۲۱	۳	ومجاهدات ومجاهدات
۱۲۷	۱۱	ازین ازین
۱۲۷	۱۸	نوشتہ ناقص نوشتہ
۱۲۸	۲	مقربان مقربان
۱۲۷	۱۲	معاملہ معاملہ
۱۳۶	۱۳	اطمینان اطمینان

صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح
۱۳۹	۹	اطاعت عین	عین اطاعت	۱۲	۱۹۲
۱۴۰	۲	ریاضت	ریاضات	۱۳	۱۹۳
۱۴۱	۱	مایند	می نمایند	۹	۱۹۵
۱۴۲	۸	شرط	شرط راہ	۱۰	۱۹۶
۱۴۳	۱۵	ظاہر شد	ظاہر خواہ شد	۱۰	۱۹۷
۱۴۴	۱۹	منکہ	کہ من	۷	۱۹۸
۱۴۵	۴	زغیر	غیر	۵	۲۰۱
۱۴۶	۸	بر	با	۱۱	۲۰۲
۱۴۷	۹	متواری	متواری	۱۳	۲۰۹
۱۴۸	۱۶	اکلرا	اکلبر	۱۸	۲۱۰
۱۴۹	۴	اکلرا	اکلبر	۲	۲۱۱
۱۵۰	۱۷	الہی	الہی و اصل شد	۱۰	۲۱۲
۱۵۱	۲	والمعرفۃ المتعلقۃ	والمعرفۃ المتعلقۃ	۱۳	۲۱۳
۱۵۲	۱	قص	قص	۲۰	۲۱۴
۱۵۳	۱۱	میدان	مندان	۱۶	۲۱۵
۱۵۴	۴	الحض	الحض	۱۴	۲۱۶
۱۵۵	۲	یا اسہ	یا اسہ	۱۶	۲۱۷
۱۵۶	۷	داویش	داویش	۳	۲۱۸
۱۵۷	۶	افردا	افرد	۸	۲۱۹
۱۵۸	۱	زبید	زبید	۱۵	۲۲۰
۱۵۹	۱۳	اتہ	اتہ	۱	۲۲۱
۱۶۰	۳	تقلید	تقلید	۹	۲۲۲
۱۶۱	۸	نتیجہ	نتیجہ	۲	۲۲۳
۱۶۲	۱۲	برائی	برائی	۱۹	۲۲۴
۱۶۳	۷	بخت	بخت	۲۰	۲۲۵

صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح
۲۴۱	وصفاته	اوصافاته	۱۱	گیر بیان	گیر بیان
۲۴۳	را	راکه	۱۱	هو	هوا
۲۴۶	ابتداء و مذکر	ابتداء مذکر	۲	بشارت	اشارت
۲۵۵	یلمم	یلمم	۲	مادت	تادت
۲۶۹	گو	کو	۹	ايتزار	ايتزار
۲۷۱	واسط	واسط صفات	<div style="text-align: center;"> صحت نایبیه پیچیده </div>		
۲۷۲	ور	وارد			
۲۷۸	نداشت	بداشت	صفحه	غلط	صحیح
۲۸۳	مقاصد	در مقاصد	۸	۱۶۴	۲۴۲
۲۸۴	در ظاهر	از ظاهر	۱۱	اسلام	سلام
۲۸۸	بدربج	کشیج ولی بدربج	۱۹	گفته	گفت
۲۸۸	دوراس ست	دورنیت	۲۲	۱۲۷	۱۶۷
۲۸۹	قال	قال قال	۱۲	الربا	الربا
۲۹۰	درین صورت	درین وقت صورت	۱۵	۹۷۲	۹۷۶
۲۹۰	مرئیات	مرئیات است	۱۹	قرص	دو قرص
۲۹۰	خطا	خطاهم	۲۲	غرامت	غرم
۲۹۵	غلیط	غلبه	۲۲	غرم	غرامت
۳۰۱	الابی	الابی	۵	علت	عدت
۳۰۵	تقدیر سکر	تقدیر سکریم	۲۸	شرعی است	عذر شرعی است
۳۰۶	نشانده	نشانده	۳۳	نمی نشود	نمی شود
۳۰۶	انکشف	انکشف	۱۸	ابن وید	ابن وید
۳۱۲	اثر	اثر	۳۹	۳۸۷	۳۲۹
۳۱۲	فاتاو	فاتاو	۲۲	صوبی	اصوبی
۳۱۳	بشرش	بشرش	۱۱	چیت	نیت
۳۱۳	سرچشمه	سرچشمه سکر			

صفحه	فصل	صحیح	صفحه	فصل	صحیح
۴۲	۲۴	نیر چنان نیست	۱۵۰	۲	بکمال
۴۳	۵	بمعنی	۱۶۲	۱	ضد
۴۶	۱۲	کر	۱۱	۲	حائل
۴۷	۱	س	۱۱	۴	مردم
۴۸	۵	شاید اتحاد	۱۶۷	۳	منفرک
۴۸	۱۸	س	۱۶۸	۱	س
۴۸	۲۳	شود	۱۸۶	۱۳	س
۴۹	۲۲	استادان	۲۳۴	۴	معرض
۵۱	۴	قریات	۲۷۱	۴	فقه
۵۱	۲۴	او	۱۷	۱۷	در عیال
۵۵	۲۷	زید	۲۷۳	۱۹	از
۵۹	۳	دانست	۲۷۴	۱۹	اسه
		دو نیمه عام ازین کی بران	۲۸۲	۶	محمد دین
		ثوابت بر تریو یاشود	۲۸۵	۲	بند
		شش ساج و فضل کلی	۲۹۰	۱	مشی از
		عبارت از کثرت زیادتی	۳۱۱	۲	الجنه
		ثوابت است	۳۱۳	۲۶	س
۶۹	۵	در	۳۱۵	۱۳	نیکدین
۷۱	۸	شوی	۳۲۵	۳	انظام
۸۴	۱	س	۳۳۱	۱۲	س
۹۹	۴	که	۱۱	۱۱	حسن
۱۰۹	۵	فصوص	۱۷	۱۷	علمای
۱۱۲	۱	ریا			
۱۲۳	۱۳	که اگر پیش			
۱۲۴		با خود			
۱۲۵	۱۶	باشه			
۱۲۵	۲۱	برقعه			

CALL No. {

۲۹۷۵۲

ACC. No. ۳۸۹۲

AUTH

۲۹۷۵۲

وکیل احمد سکندر پوری

پریسہ مجددیہ

۳۸۹۲

وکیل احمد سکندر پوری
پریسہ مجددیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

